

دوره کمال

بیت شمس المیزونی

مکتب افروشی ابن سینا

جلد دوم

# بیست مقاله قزوینی

از مقالات تاریخی و انتقادی و ادبی

تکم

علامه استاد مرحوم میرزا محمد قزوینی

بمقدمه

آقای عباس اقبال - استاد دانشگاه تهران

چاپ دوم - آبانماه ۱۳۳۲

حق چاپ محفوظ



## بسمه تعالی

بیست مقاله كوچك و بزرگی كه از مقالات متفرقه حضرت علامه استاد ودانشمند مدقق بزرگوار آقای میرزا محمد خان قزوینی مد ظله باهتمام این ضعیف طبع و تقدیم مریدان قلم شیوای ایشان میشود در واقع جزء دوم مقالاتی است كه سابقاً در بمبئی به سرمایه انجمن زردشتیان و بدستیاری دوست فاضل ارجمند آقای پورداد بطبع رسیده است .

قسمتی از این مقالات نفیسه را در اواخر سال ۱۹۲۸ میلادی كه نگارنده در پاریس بودم باصرار تمام از حضرت استادی گرفتم تا در تهران با بعضی دیگر از مقالات ایشان كه در مجلات متفرقه یا در مقدمه بعضی از كتب طبع شده بود بعنوان جزء دوم « بیست مقاله » منتشر كنم . متأسفانه بعلمی كه شرح آن بهیچ كارخوانندگان نمیخورد طبع این سلسله مقالات تا این تاریخ بتأخیر افتاد و با نهایت شوقی كه راقم این سطور و جمعی دیگر از عشاق جواهر قلمیه حضرت استادی بعام ساختن فایده آنها داشتیم اسباب نشر این سلسله فراهم نمیشد . خوشبختانه در این ایام كه جمیع علاقه‌مندان بزبان فارسی و ادبیات شیرین آن درشادی جشن هزارمین سال فردوسی گوینده بلندمقام ایران شركت میکنند این سلسله مقالات كه مقاله اول آن راجع بشاهنامه بطوركلی و عین متن قسمتی از مقدمه قدیم آنست منتشر میشود درحالیكه همه جا ذكر شاهنامه در میان میآید با انتشار این مقاله بسیار نفیس كه شاهكار تحقیق و تتبع علمی است سوابق كار فردوسی و مقدمات اساس شاهنامه او بر همه كس واضح و آشكار میگردد .

این مقاله را حضرت استادی در ۱۹۲۰ میلادی یعنی چهارده سال

قبل مرقوم داشته و شش سال پیش برای طبع باینجانب سپرده اند . در اینموقع که انجمن آئارملی ووزارت جلیله معارف در کارنشر جشن نامه ای بیادگار هزاره تولد فردوسی است و از ایشان نیز برای شرکت در آن دعوت شده بود ایشان هم در این مقاله تجدید نظر فرموده با مراجعه ببعضی نسخ دیگر تحریر تازه ای از آن با حذف بسیاری از اختلاف نسخ و قراآت تهیه کرده و برای درج در شاهنامه مزبور ارسال داشته اند . هرکس طالب باشد میتواند پس ازانتشار جشن نامه فردوسی باین تحریر جدید مقاله مذکور نیز مراجعه نماید .

ازمقاله که بعنوان مقدمه کتاب عتبه الکتبه مرقوم شده نیز حضرت آقای قزوینی بعد ها نسخه جدید تری کاملتر از نسخه ای که در جزء این سلسله مقالات طبع شده تهیه کرده و برای درج در جشن نامه سال شصتم تولد آقای دینشاه ایرانی که بناست در بمبئی بطبع رسد فرستاده اند . چون هنوز عده بالنسبه زیادی از مقالات حضرت استادی باقی است که اکثر آنها تا کنون در هیچ جا بطبع نرسیده امیدواری داریم که بزودی جزء سوم این سلسله مقالات را نیز طبع کنیم .

درخاتمه خاطر محترم خوانندگانرا مسبوق میسازم که درنشراین جزء حاضر از مقالات انجمن زردشتیان بهیچوجه مداخله ای نداشته و این خدمت ناچیز فقط باهتمام نگارنده این سطور انجام یافته است .

طهران مهر ماه ۱۳۱۳ شمسی

عباس اقبال

بسمه تعالی

## مقدمه قدیم شاهنامه

### تمهید کلام

مخفی نماند که کسانی که علاوه بر نسخ چاپی شاهنامه اتفاقاً دسترسی ببعضی نسخ خطی آن کتاب داشته اند لابد ملاحظه کرده اند که بعضی از این نسخ خطی اصلاً هیچ دیباچه و مقدمه ندارند و از همان صفحه اول شاهنامه فردوسی شروع میشود، و بعضی نسخ دیگر برعکس دارای مقدمه نثری قبل از شاهنامه منظوم میباشند، و این مقدمه نثر را نیز اگر اندکی دقت کرده باشند دیده اند که اغلب از این دو قسم خارج نیست :

بعضی نسخ شاهنامه مقدمه نثر مختصری دارند با اندازه هفت هشت صفحه که ابتدای آن این عبارت است : « سپاس و آفرین خدای را که این جهان و آن جهان آفرید » ، و این نوع نسخ شاهنامه در زمان مانسبه بسیار نادر و کمیاب و عدد آنها رو به تناقص است و نسخی که دارای این نوع مقدمه میباشند عبارتند غالباً از نسخ قدیمه که قبل از هشتصد هجری استنساخ شده اند یا بعضی نسخ جدیده که از روی آن نوع نسخ قدیمه استنساخ شده باشند ، و این مقدمه معروف است به مقدمه قدیم شاهنامه . بعضی نسخ دیگر مقدمه نثر مبسوط مفصلی دارند با اندازه پانزده

شانزده صفحه کمایش (بر حسب بزرگی و کوچکی قطع شاهنامه وریزی و درشتی کتابت) و ابتدای آن مقدمه عموماً در نسخ خطی این بیت است :  
 افتتاح سخن آن به که کند اهل کمال به ثنای ملک العرش خدای متعال  
 و اغلب نسخ خطی شاهنامه که از قرن نهم و دهم بیعد استنساخ شده اند و عموم نسخه های چاپ ایران و هندوستان دارای این مقدمه میباشند (۱) ، و این مقدمه معروف است به مقدمه جدید شاهنامه یا مقدمه بایسنغری زیرا که بنا بر مشهور این مقدمه در سنه ۸۲۹ بفرمان بایسنغر بن شاهرخ بن امیر تیمور گورکان متوفی در سنه هشتصد و سی و هفت جمع و تحریر شده با خود اصل شاهنامه که بفرمان همان شاهزاده کم از عموا از روی چندین نسخه بفرمان او اصلاح و تهذیب و تصحیح گردیده است ، ولی صحت این مسئله یعنی اصلاح و تحریر شاهنامه و مقدمه آن بتوسط بایسنغر تا کنون برای راقم سطور بنحوق قطع و یقین که قلب بدان مطمئن گردد ثابت نشده است، و علی ای نحوکان این مقدمه بسیار جدید است و در نسخ شاهنامه قبل از قرن نهم و بلکه دهم هجری گویا هرگز دیده نشده است .

احیاناً در بعضی از نسخ شاهنامه يك مقدمه نالشی غیر از دو مقدمه سابق الذکر دیده میشود که ظاهراً در قدم و جدت حد وسط است بین دو مقدمه مذکوره ، یعنی از مقدمه قدیم شاهنامه جدیدتر است و از مقدمه

---

۱- در نسخ چاپی بیت مزبور را از ابتدای آن انداخته اند و اینطور شروع میشود (بعد از مقدمه خود طابع یعنی ترنر مکان انگلیسی که اغلب چاپهای ایران و هندوستان از روی چاپ اوست ( در کلکته سنه ۱۸۲۹ میلادی مطابق ۱۲۴۴-۵ هجری) : حکایت جمع آوردن باستان نامه ، راویان آثار و ناقلان اخبار چنین حکایت کنند الخ .

بایسنغری قدیم تر، و باین مناسبت میتوان آنرا مقدمهٔ اوسط یا مقدمهٔ وسطی نامید.

مابین این سه مقدمهٔ مذکوره موضوع صحبت ما درین مقاله فقط مقدمهٔ اولی یعنی مقدمهٔ قدیم شاهنامه است نه مقدمهٔ بایسنغری و نه مقدمهٔ اوسط.

### مقدمهٔ قدیم شاهنامه

این مقدمه گرچه همیشه درابتدای شاهنامه فردوسی مسطور است (یعنی درعدهٔ بسیار قلیل از نسخی که این مقدمه را دارند) و اگرچه درواخر آن صحبت از فردوسی و شاهنامهٔ او و سلطان محمود بمیان میآید ولی معذک کله بظن بسیار قوی و بقراین عدیده که بعدها مذکور خواهد شد قسمت عمده این مقدمه (یعنی قریب چهارخمس آن ازابتدا تا آنجا که صحبت از فردوسی و سلطان محمود شروع میشود) مقدمهٔ شاهنامهٔ فردوسی نیست بلکه مقدمهٔ شاهنامهٔ دیگری بوده است غیرشاهنامهٔ فردوسی و زهاناً مقدم برشاهنامهٔ فردوسی بوده است، و تفصیل این اجمال موقوف برتمهید مقدماتی است بشرح ذیل:

### ۱- شاهنامه‌های قبل از فردوسی

پس ازدوره فتوحات واستقرار دولت عرب درایران وشوق شدید مردم باطلاع از علوم وفنون و اخبار وتواریخ ملل تابعه و اقوام مجاوره یکی ازایرانیان بسیارمعروف بین اهل فضل وادب یعنی عبدالله بن المقفع مقتول در حدود سنهٔ ۱۴۲ کتابی را در تاریخ پادشاهان ایران که



خدای نامه (۱) نام داشته از پهلوی عبری ترجمه کرد و این ترجمه ابن المقفع که بد بختانه از میان رفته است نزد قدماء مؤلفین عرب نیز همچنان معروف بوده است به خداینامه (۲) یا سیرالملوک که ترجمه تحت‌اللفظی آن است.

۱- یعنی شاهنامه ، زیرا که یکی از معانی کلمه (خدای) پادشاه بوده است چنانکه ملوک بخارا را (بخاراخدا) می‌نامیدند کما فی تاریخ بخارا للنرشخی ص ۶، والاثار الباقیه لابی ریحان البیرونی ص ۱۰۲، و فردوسی گوید : مگر شاه ار جاسب توران خدای که دیوان بدنندی به پیشش پیای ، و نیز گوید : برون رفت مهراب کابل خدای سوی خانه زال زابل خدای ، و نیز گوید : بدستوری باز گشتن بجای شدن شادمان پیش کابل خدای، و حمزه اصفهانی گوید که : « اولاد ماهویه مروزی قاتل یزدجرد سوم را الی یومنا هذا خداه کشان می‌نامند » (تاریخ حمزه اصفهانی، ص ۶۳).

۲- ترجمه خداینامه عبری منحصر به ابن المقفع نبوده است بلکه چنانکه خواهیم دید جمعی دیگر نیز باین کار پرداخته اند ، و علی‌ای حال اسامی مؤلفین قدما که اسمی از خداینامه برده اند خواه با نسبت آن باین المقفع یا اصلاً بدون ذکر اسم مترجم از قرار ذیل است: در کتاب الفهرست لابن الندیم ص ۱۱۸ گوید : « و قد نقل ( ابن المقفع ) عده کتب من کتب الفرس منها کتاب خداینامه فی السیر »، و ایضاً در ص ۳۰۵ در تحت عنوان « اسماء کتب التي فيها الفرس » بدون ذکر اسم مترجم گوید: « کتاب خداینامه ، کتاب بهرام نرسی الخ » ، - در تاریخ حمزه اصفهانی گوید ص ۱۶ : قال ( موسی بن عیسی الکسروی ) انی نظرت فی الکتاب المسمی خداینامه وهو الکتاب الذی لما نقل من الفارسیة الی العربیة سمی کتاب تاریخ ملوک الفرس فکرت النظر فی هذا الکتاب و بحثها بحث استقصاء فوجدتها مختلفة حتی لم اظفر منها بنسختین متفقتین و ذلك کان لاشتباه الامر علی الناقلین لهذا کتاب من لسان الی لسان الخ » ، - و در ص ۲۴ گوید : « قال بهرام الموبند انی جمعت نیفاً و عشرين نسخة من الکتاب المسمی خداینامه حتی اصلحت منها تواریخ ملوک الفرس من لدن کیومرث والد البشر الی آخر ایامهم بانتقال الملك عنهم الی العرب الخ » ، ( بقیه در ذیل ص ۹ )

غیر از ابن المقفع بعد از او چندین نفر دیگر نیز سیر الملوکهای عدیده در تاریخ پادشاهان ایران بعربی ترتیب داده اند که یا مستقیماً ترجمه از پهلوی بوده است یا تهذیب و تحریر و حک و اصلاح ترجمه ابن المقفع و غیر او از قبیل محمد بن الجهم البرمکی و محمد بن بهرام بن مطیار اصفهانی و هشام بن قاسم اصفهانی و موسی بن عیسی الکسروی و زادویه بن شاهویه اصفهانی و غیرهم که اسامی ایشان در تاریخ حمزه اصفهانی و فهرست ابن الندیم و مقدمه ترجمه طبری و الانارالباقیه ابوریحان بیرونی و مقدمه مجمل التواریخ مفصلاً مسطوراست و چون از موضوع صحبت ما خارج است ازخوض درین مطلب صرف نظر کردیم ، همین قدر میگوئیم که بدبختانه ازهیچیک ازین کتب مذکوره اکنون آثاری باقی نمانده و همه آنها از میان رفته اند ، گرچه مندرجات آنها عموماً در کتب متأخره دیگر که بلاواسطه یا مع الواسطه از آنها اقتباس کرده اند مانند

(بقیه ذیل ص ۸) و درص ۶۴ گوید : « الفصل الخامس من الباب الاول وهو فی حکایة جمل مافی خداینامه لم یحکها ابن المقفع ولا ابن الجهم فحجت بها فی آخر هذا الباب لیجری بها من یقرؤها مجری احادیث لقمان بن عاد عند العرب و احادیث عوج و بلوقیا عند الاسرائیلیین لیفهم ذلك الخ » ، - مسعودی در کتاب التنبیه و الاشراف گوید ص ۱۰۶ : « و رأیت بمدينة اصطخر من ارض فارس فی سنة ۳۰۳ عند بعض اهل البيوتات المشرفة من الفرس کتاباً عظیماً یشتمل علی علوم کثیرة من علومهم (کذا) و اخبار ملوکهم و ابنتهم و سیاساتهم لم اجدها فی شیء من کتب الفرس کخدای نامه و آئین نامه و کهن نامه و غیرها مصور فيه ملوک فارس من آل ساسان سبعة و عشرون ملكاً الخ » ، - در کتاب البدء و التاریخ للمطهر بن طاهر المقدسی ج ۵ ص ۱۹۶ - ۱۹۷ گوید در آخر کار یزدجرد سوم : « ثم اختلفوا فی هلاکة فزعم (بعضهم) انه غرق فی الماء و زعم آخرون انه لحقته الخیل فقتلوه و حملوه فی تابوت الی اصطخر و فی کتاب خداینامه ان یزدجرد انتهى الی طاحونة بقرية زرق من قری مرو فقال للطحان اخفنی الخ » ، -

تاریخ طبری و کتاب البدء و التاریخ مقدسی و مؤلفات ابن قتیبه دینوری و مسعودی و ابن واضح الیهقوبی و حمزه اصفهانی و ابوریحان بیرونی و ثعالبی و غیرهم باقی مانده است .

مقارن همان زمانها که بعضی ایرانیان متعرب در بغداد و عراق ترتیب این سیرالملوکهای متنوعه متکثره را به زبان عربی برای مطالعه عربی زبانان میداده اند درخود ایران نیز بعضی ایرانیان بهمان نهج و طرز و ترتیب در صدد جمع آوری اخبار ملوک گذشته ایران برآمده مجموعه های مختلف بزبان فارسی برای مطالعه خود ایرانیان فارسی زبان باسهم شاهنامه (۱) که اغلب بنثر و گاهی نیز بنظم بوده جمع و تلفیق مینموده اند، و اسامی بعضی از این نوع شاهنامه ها در مؤلفات متقدمین با لصراحه و باسهم و رسم مذکور است ، از قبیل شاهنامه نثر ابوالمؤید بلخی که ذکر آن صریحاً بهمین عنوان « شاهنامه ابوالمؤید بلخی » در مقدمه قابوس نامه و مقدمه ترجمه تاریخ طبری آمده است (۲) ، عین عبارت قابوس نامه از اینقرار است ، در خطاب پسر خود گیلا نشاه گوید : « و چنان زندگانی کنی که سزای تخمه پاک تو باشد که ترا ای پسر تخمه و اصل بزرگ است و ازهر دو اصل کریم الطرفین و پیوسته ملوک جهانی ، جدت ملک شمس المعالی قابوس بن وشمگیر که نبیره اغش و هادان (۳) است و ارغش

۱- که تعبیر دیگری از همان کلمه خدای نامه است منتهی با تلطیف این اسم که بمسامع مسلمین بسیار زننده بوده است باسهم دیگری که ازین محذور عاری بوده .

۲- رجوع کنید به مجله کاوه سال اخیر شماره يك ص ۱۵-۱۶ .

۳- کذا در یکی از دو نسخه قدیمی پاریس مورخه ۸۷۹ در موضع ثانی ، و در موضع اول : اغش و هادان ( بدون الف قبل النون ) و در نسخه (بقیه در ذیل ص ۱۱)

و هادان ملك گیلان بوده بروزگار کیخسرو و ابوالمؤید بلخی ذکر او در شاهنامه آورده و ملك گیلان باجداد تو از او یادگار مانده ، - و در ترجمه تاریخ طبری بعد از ذکر حکایت ضحاک و جمشید گوید : « و حدیثها در اخبار ایشان بسیار گوید ابوالمؤید بلخی بشاهنامه بزرگ اندر (۴) ، - و در مقدمه مجمل التواریخ گوید (باختصار) : « وما خواستیم که تاریخ شاهان عجم و نسب و رفتار و سیرت ایشان در بن کتاب علی الولا (۵) جمع کنیم بر سبیل اختصار از آنچه خوانده ایم در شاهنامه فردوسی و از نشر ابوالمؤید... (۶) . چون اخبار نریمان و سام و کیقباد و افراسیاب و اخبار لهراسف و اغش و هادان و کیشکن و هر چند مجال است نظم حکیم فردوسی و اسدی و دیگران و نشر ابوالمؤید بلخی نقل کردن که سبیل آن چنان باشد که فردوسی گفت :

چو چشمه بر ژرف دریا بری به دیوانگی ماند این داوری  
اما مقصود اخبار و تواریخ است از کتابها بدین سطور (۷)

(بقیه ذیل ص ۱۰)

دیگر جدید پاریس : ارغس (یا ارغش ؟) فرهاده و ارغش فرهادان . در مجمل التواریخ ورق ۳ : آغش و هادان . در تاریخ طبری ۱ : ۶۰۸ :  
اغش بن بهندان در تاریخ ظهیرالدین مرعشی ص ۱۷۱ : ارغش و هادان . -  
قابوس نامه چاپ تهران رازروی آن در مقدمه مرزبان نامه : ارغش فرهادوند .  
که بلاشبهه غلط فاحش باید باشد رجوع کنید به مجله کاوه شماره ۳۷ .  
ص ۷ و شماره ۱ از سال اخیر ص ۱۶

۴- ترجمه تاریخ طبری . نسخه کتابخانه ملی پاریس ۱۶۲ ورق ۳۶ .

۵- وفي الاصل : علی الولی .

۶- در اصل نسخه اینجا يك كلمه محو شده است ولی بلاشك كلمه

« بلخی » باشد بقرینه سطر بعد : و نشر ابوالمؤید بلخی .

۷- تصحیح قیاسی ، وفي الاصل : سطورست .

جمع آوردن و بعضی سخنپا که بر سییل رمز گفته‌اند شرح دادن \* (۱).  
 در تاریخ طبرستان لابن اسفندیار در فصل «ابتداء عمارت شهر رویان»  
 پس از شرح کشته شدن ایرج بدست سلم و تور گوید: «(فریدون)  
 از خدای درخواست که خون ایرج هدر نشود دختر او را یکی از برادرزاده  
 های خویش داد ببرکات عدل و احسان او دعا باجابت مقرون شد و از  
 آن دختر پسری آمد پیش فریدون بردند گفت ماند چهرش بچهر ایرج  
 و خواهد کینش چنانکه در شاهنامه های نظم و نثر فردوسی و مؤیدی  
 شرح دادند کین ایرج بازخواست (۲) و بلاشک مقصود از شاهنامه نثر  
 مؤیدی شاهنامه نثر ابوالمؤید بلخی است چه هیچکس دیگر باین نسبت  
 (مؤیدی) که مؤلف شاهنامه نیز باشد معروف نیست و بلکه اصلاً  
 شنیده نشده است.

و دیگر از این قبیل شاهنامه‌ها شاهنامه ابوعلی محمد بن احمد  
 بلخی شاعر است که ابوریحان بیرونی در کتاب الانارالباقیه فقط یک مرتبه  
 اسمی از آن برده است، پس از ذکر عقاید ایرانیان در خصوص آبدو عالم

۱- مجمل التواریخ، نسخه منحصر بفرد کتابخانه پاریس، ورق ۳  
 و ۴ باختصار.

۲- دو نسخه تاریخ طبرستان ملکی آقای میرزا عباس خان اقبال،  
 یکی آ ص ۳۹ و دیگر ب ص ۴۸، در مجله کاوه سال اخیر شماره ۱ ص ۱۶  
 در این مورد قریب ده سطر از تاریخ مزبور نقل میکنند که بقرینه اینکه  
 آن عبارت را مابین دو علامت «» محصور نموده و بحروف ریزتری از  
 حروف اصلی مجله چاپ کرده خواننده یقین می کند که عین عبارت ابن  
 اسفندیار است و حال آنکه پس از مقابله معلوم شد نقل بمعنی است و اصل  
 عبارت بکلی تغییر داده شده است، پس اگر خواننده اختلافی در نقل عبارت  
 ابن اسفندیار مابین متن حاضر و مجله مزبوره مشاهده نماید علتش را مسبوق  
 باشد که اینست.

و آفرینش کیومرث و میشی و میشانه گوید : « هذا علی ما سمعته من ابی الحسن آذرخور المهندس ، وقد ذکر ابو علی محمد بن احمد البلخی الشاعر فی الشاهنامه هذا الحدیث فی بدو الانسان علی غیر ما حکیناه بعد ان زعم انه صحیح اخباره من کتاب سیر الملوک الذی لعبدالله بن المقفع والذی لمحمد بن الجهم البرمکی الخ (۱) » .

و دیگر منظومه مسعودی مروزی است که بهالبی در کتاب غرر اخبار ملوک الفرس و سیر هم دو مرتبه از آن اسم برده است ، مرتبه اول در اوایل کتاب در سلطنت طهمورث باین عبارت : « و زعم المسعودی فی مزدوجته (۲) بالفارسیة ان طهمورث بنی قهندز مرو (۳) ، و مرتبه ثانی در اواسط کتاب در فصل لشکر کشی بهمن بن اسفندیار به سیستان و جنگ با زال پدر رستم باین عبارت : « فعفا عنه ( ای فعفا بهمن عن زال ) و امر برده الی منزله و الا فراج له عن مسکة من ماله و ذکر المسعودی المروزی فی مزدوجته الفارسیه انه قتله ولم یبق علی احد من ذویه (۴) » . و مطهر بن طاهر المقدسی نیز در کتاب البدء و التاریخ دو مرتبه از مسعودی نامی صاحب منظومه ای بفارسی در تاریخ پادشاهان گذشته

۱- الاثار الباقیه ص ۹۹ .

۲- آنچه ما ایرانیان « مثنوی » بر آن اطلاق میکنیم یعنی منظومه که ابیات آنها هر کدام صاحب دو قافیه مستقل باشند ( مثنوی یعنی دودو ) مانند شاهنامه فردوسی و خمسة نظامی و مثنوی مولانای روم که این اخیر از قبیل اطلاق مطلق منحصر بفرد کامل است میباشد عرب بر این قبیل منظومه « مزدوجه » اطلاق میکنند ( یعنی زوج زوج ) که مال آن با اصطلاح اول یکی است .

۳- غرر اخبار ملوک الفرس و سیرهم للمعالی طبع پاریس ص ۱۰ .

۴- ایضاً ، ص ۳۸۸ .

ایران نام برده و دو سه بیت از منظومه او نیز نمونه بدست داده است و هرچند نسبت « مروزی » بر اسم او نیفزوده تا معلوم شود که مراد همان مسعودی مذکور در کتاب ثعالبی و همان منظومه اوست ، ولی به قرینه اینکه منظومه هر دو مثنوی بوده و موضوع هر دو نیز تاریخ پادشاهان گذشته ایران و تخلص هر دو شاعر نیز مسعودی بوده تقریباً شکی در اتحاد شخصین باقی نمی ماند .

مرتبۀ اول که مقدسی در کتاب مذکور نام مسعودی را برده است در ابتدای فصل متعلق به تاریخ ایران است در سلطنت کیومرث باین عبارت : « زعمت الأعاجم فی کتبها والله اعلم بحقها و باطلها ان اول من ملک بنی آدم اسمہ کیومرث و انه کان عربیاً یسیح فی الأرض و کان ملکه ثلاثین سنة وقد قال المسعودی فی قصیدته المحبره (۱) بالفارسیه :

نخستین کیومرث آمد بشاهی گرفتش بگیتی درون بیش گاهی (۲)

جوسی سالی بگیتی پادشاه بود کی فرمانش بهر جائی روا بود

و انما ذكرت هذه الايات لأنی رأیت الفرس یعظمون هذه الايات

۱- محبره یعنی مزین و آراسته ، و ظاهراً مقصودش اینست که منظومه بوده نفیس و ممتاز و مزین بصنایع بدیع .

۲- بدیهی است که مصراع دوم بکلی فاسد و معرف و منکسرالوزن است و چون نسخه منحصر بفرد بوده است ناشر آن بالطبع نسخه بدلی نیز ذکر ننموده تا به استعانت آن شاید اصل این بیت را بتوان حدس زد ، و محتمل است اصل مصراع ثانی اینطور بوده : بگیتی در گرفته پیشگاهی یا بگیتی در گرفتش پیش گاهی با شین فاعلیت که در شاهنامه نظیرش فراوان است ، - در مصراع اول کیومرث را برای ضرورت وزن باید به تشدید یاء و عدم اشباع واو خواند .

والقصيدة و یصورونها (۱) و یرونها کتاریخ لهم (۲) ، - و مرتبه دوم در آخر فصل تاریخ ایران است باین عبارت : « وانقضی امر ملوک الفرس و اظهر الله دینه و انجز وعده و فیه یقول ابن الجهم :

والفرس والروم لها ایامٌ  
 یمنع من تفخیمها (۳) الاسلام  
 و یقول المسعودی فی آخر قصیدته بالفارسیة :

سپری شد زمان خسروانا      چو کام خویش راندند در جهانانا (۴)

و از روی این دوسه بیت نمونه واضح میشود که منظومه مسعودی از بحر هزج مسدس بوده است بر وزن خسرو شیرین نظامی ، و چون تاریخ تألیف کتاب البدء و التاریخ به تصریح خود مؤلف در سنه ۳۵۵ بوده پس تألیف منظومه مسعودی بالضروره قبل ازین تاریخ یعنی قبل از ۳۵۵ خواهد شد ، لکن چه مقدار قبل از آن بهیچوجه معلوم نیست .

۱- در حاشیه نسخه اصل یکی از قراء این کلمه را به « یصونوها » بزعم خود تصحیح نموده که گویا بی اساس باشد و لفظاً در هر صورت غلط فاحش است یعنی حذف نون جمع بدون علتی .

( همانطور که حضرت استاد معظم میگویند صحیح همان یصور و نه است زیرا که از بعضی اشارات دیگر نیز چنین بر میآید نسخ شاهنامه مقارن ایام فردوسی مصور بوده و نقشها داشته است و مؤید این نکته قطعه ذیل منسوب به ابوالحسن منجیک ترمذی از شعرای معاصر دقیقی است که میگوید :

شنیده ام به حکایت که دیده افعی      برون جهد چو ز مرد بر او بر ندفراز  
 من این ندیدم دیدم که خواجه دست بداشت      برابر دل من بترکید دیده آرز  
 به شاهنامه برار هیبت تو نقش کنند      ز شاهنامه بمیدان رود بچنگ فراز  
 ز هیبت تو عدو نقش شاهنامه شود      کز و نه مرد بکار آید و نه اسب و نه ساز

(عباس اقبال)

۲- کتاب البدء و التاریخ چاپ پاریس ج ۳ ص ۱۳۸ .

۳- تصحیح قیاسی ، و فی الاصل : تفخیمها .

۴- کتاب البدء و التاریخ ج ۳ ص ۱۷۳ .



هر چند چنانکه ملاحظه میشود در هیچیک از دو مأخذ مذکور یعنی  
 ثعالبی و مقدسی اطلاق لفظ « شاهنامه » بر منظومه مسعودی نشده است  
 ولی چون موضوع این منظومه تاریخ پادشاهان گذشته ایران بوده است  
 بدین مناسبت ما آن را نیز در ردف شاهنامه های قبل از فردوسی یاد  
 نمودیم .

دیگر ازین قبیل شاهنامه های قبل از فردوسی شاهنامه ای بوده  
 است بنثر که بفرمان شخصی موسوم به ابو منصور بن عبدالرزاق طوسی  
 در اواسط قرن چهارم جمع آوری شده است ، و ما از وجود چنین شاهنامه  
 فقط از سه مأخذ خبر داریم :

**مأخذ اول :** الاثار الباقیه ابوریحان بیرونی که در دو موضع  
 بالصرحة اسمی ازین شاهنامه برده است ، یکی در ص ۳۷-۳۸ که در  
 ضمن صحبت از اینکه اغلب نسبنامه های ملوک و رؤسا مجعول است  
 و هواخواهان ایشان آن نسبنامه ها را ساخته اند گوید : « فرما یحملهم  
 التوغل فی هذا من فعلهم علی تخرص الاحادیث الکاسبة للحمد و تمویه  
 النسبة الی الاصول الشریفه کما فعل لابن عبدالرزاق الطوسی من افتعال  
 نسبه فی **الشاهنامه** ینتمی به الی منوشجر و کما فعل لال بویه النج » ،  
 و دیگر در ص ۱۱۶ که در فصل راجع بملوک اشکانیان و عدد ایشان  
 و مدت سلطنت هر یک از ایشان چندین جدول از مأخذ مختلفه نقل  
 میکند از جمله جدولی که در شاهنامه ابو منصور بوده است باین عبارت:  
 و وجدنا تواریخ هذا القسم الثانی (ای الاشکانیة) فی کتاب شاهنامه المعمول  
 لابی منصور بن عبدالرزاق علی ما اودعناه (۱) ایضاً فی هذا الجدول .

**مأخذ دوم :** مقدمه قدیم شاهنامه است که مکرر از ابن ابومنصور بن عبدالرزاق صحبت مینماید ولی همه جا در چند نسخه خطی که بدان دسترسی داشتیم به لفظ « ابو منصور عبدالرزاق » بحذف کلمه ابن بعد از ابومنصور و کسر راء منصور از او تعبیر شده است برسم معروف زبان فارسی در کلمه ابن واکتفاء بکسرۀ بنوت (بتقدیم باء موحدۀ بر نون) در آخر اسم پسر مانند عمرو عاص و سعد وقاص و رستم زال و عمر خطاب و شمر ذی الجوشن و محمود سبکتکین و عمرو لیث و ابوسعید ابوالخیر و امثال ذلك، از جمله در اوایل مقدمه گوید: « پس امیر ابومنصور عبدالرزاق (۱) مردی بود با فر و خویش کام بود و با هنر و بزرگ منش بود اندر کامروائی و بادستگاهی تمام از پادشاهی و سارزمهتران و اندیشه بلند

۱- اگر کسی را بخیال رسد که اگر در نسخ خطی مقدمه شاهنامه همه جا چنانکه گفتم نام ابن شخص ابومنصور عبدالرزاق مسطور است نه ابومنصور بن عبدالرزاق پس تواز کجا دانستی که ابومنصور پسر عبدالرزاق است و باید بکسر راء منصور خواند به اضافه نام پسر بنام پدر الی آخر تلك التفاصيل و از کجا که صاف و ساده ابومنصور کنیه خود عبدالرزاق نباشد، جواب گوئیم یکی به تصریح ابوریحان بیرونی در آثار الباقیه که چنانکه عین عبارات او نقل شد ازین شخص صریحاً و واضحاً به ابومنصور بن عبدالرزاق و ابن عبدالرزاق تعبیر کرده است بطوری که واضح میشود عبدالرزاق نام پدر او بوده است نه نام خود او و دیگر آنکه در همان مقدمه قدیم شاهنامه نیز در نسب نامه او در بعضی نسخ قدیمه نام او ابو منصور محمد بن عبدالرزاق مسطور است، و بالاخره به قراین صریحه تاریخی آتی الذکر که آن شخص بسیار مشهور در تاریخ و قایع خراسان در نیمه اول قرن چهارم که همه جا صحبت از او شده است ابومنصور محمد بن عبدالرزاق بوده است نه ابومنصور عبدالرزاق که ابدأ چنین کسی در تاریخ معروف نیست و هیچ جا ذکری از او نشده است.

داشت و نژادی بزرگ داشت ، بگوهر ، و از تخم اسپهبدان ایران بود و کار کلیله و دمنه و نشان شاه خراسان بشنید ، خوش آمدش ، از روزگار آرزو کرد تا او را نیز یادگاری بود اندرین جهان ، پس دستور خویش ابو منصور المعمری را بفرمود تا خداوندان کتب را از دهقانان و فرزندان و جهان دیدگان از شهرها بیاوردند ... و بنشانند بفرز آوردن این نام های شاهان و کارنامه هاشان و زندگانی هر يك الخ .

**مأخذ سوم :** مقدمه جدید شاهنامه یعنی مقدمه بایسنغری است که او نیز ( لابد استناداً بمقدمه قدیم ولی در ضمن هزار افسانه واهی بی اساس دیگر ) تصریح میکند که ابو منصور ( بن ) عبدالرزاق بفرمود تا آن نسخه را به اتفاق چهارتن فلان و فلان فراهم آوردند .

اکنون ببینیم این ابو منصور بن عبدالرزاق طوسی کیست ، در مأخذ نلثه مذکوره یعنی الاثار الباقیه و مقدمه قدیم و جدید شاهنامه که اشاره بفرام آورده شاهنامه ای برای ابو منصور مذکور کرده اند ابداً متعرض ترجمه حال او و شرح سوانح زندگی او بهیچوجه من الوجوه نشده اند تا هویت او کما بیش معلوم شود ولی در بعضی کتب تواریخ و ادب و غیره مانند زین الاخبار گردیزی تاریخ بخارای نرشخی و یتیمه الدهر نعالبی و احسن التقاسیم فی معرفة الاقالیم مقدسی و کامل ابن الاثیر در ضمن نقل حوادثی که در خراسان مابین سنوات ۳۳۰-۳۵۰ واقع شده مکرراً نام شخصی از اعیان معاریف دولت سامانیان موسوم به ابو منصور محمد بن عبدالرزاق ( ۱ ) که ابتدا حاکم طوس و نیشابور بوده و سپس در سنه

۱- همچنین ازدو برادرش احمد بن عبدالرزاق و رافع بن عبدالرزاق ( ابن الاثیر ۸ : ۱۸۵ ) و دو پسرش منصور بن محمد بن عبدالرزاق و عبدالله بن محمد بن عبدالرزاق ( زین الاخبار ص ۵۱ و ۵۲ ) .

۳۴۹ و ۳۵۰ دو مرتبه بسپهسالاری کل ولایات خراسان که از اعظم مناصب دولت سامانیه بوده نائل گردیده و بالاخره در سنه ۳۵۱ مسموم و مقتول شده بمیان میآید (۱) که از نام و نسب و کنیه او و محل اقامت او و عصر او و سایر خصوصیات او قطع و یقین حاصل می شود که این ابو منصور محمد بن عبدالرزاق با آن ابو منصور محمد بن عبدالرزاق طوسی مذکور در الانار الباقیه و در مقدمه شاهنامه که بفرمان او در سنه ۳۴۶ شاهنامه نثری جمع کرده اند یکی است چه کسی که در سنه ۳۴۶ ( که تاریخ تألیف شاهنامه نثر ابو منصور است به تصریح مقدمه ) در حیات باشد و در طوس باشد و با دستگاه تمام از پادشاهی و ساز مهتران در آنجا زیست نماید و مانند ملوک و سلاطین دستوری ( یعنی وزیری ) داشته باشد و نام و نسب او نیز ابو منصور محمد بن عبدالرزاق باشد هیچکس دیگر نمیتواند باشد جز همان شخص معروف تاریخی سابق الذکر متوفی در سنه ۳۵۱ که کتب تواریخ مشحون از عظام اعمال اوست و احتمال تعدد

۱- رجوع کنید برای اطلاع از سوانح زندگی ابو منصور محمد بن عبدالرزاق طوسی بکتاب ذیل : زین الاخبار گردیزی طبع بر این صفحات ۴۱ ، ۴۵ ، ۵۱ ، ۵۲ به لفظ ابو منصور محمد بن عبدالرزاق و ابو منصور عبدالرزاق ، - و ابن الاثیر در حوادث سنوات ۳۳۴ ، ۳۳۶ ، ۳۳۷ ، ۳۴۲ ، ۳۴۹ ( طبع مصر سنه ۱۳۰۱ ج ۸ ص ۱۸۱ ، ۱۸۵ ، ۱۸۹ ، ۱۹۹ ، ۲۱۰ ) همه جا به لفظ محمد بن عبدالرزاق یا ابن عبدالرزاق بدون ذکر کنیه او ابو منصور ، - و احسن التقاسیم مقدسی ص ۳۱۹ و ۳۳۸ بلفظ ابن عبدالرزاق فقط ، - و یتیمه الدهر تعالیبی ۴ : ۶۹-۷۰ به اسم ابو منصور محمد بن عبدالرزاق ؛ - و تاریخ بخارای للنرشخی ص ۹۶ به اسم محمد بن عبدالرزاق ؛ - و مجله کاوه شماره ۳ ص ۱۲-۱۴ و شماره ۷ ص ۱۴-۱۶ ، - و روضات الجنات فی تاریخ هرات تألیف معین الدین اسفزاری .

شخصین یعنی وجود داشتن دو ابو منصور محمد بن عبدالرزاق با توارد در جمیع خصوصیات مذکوره از اسم و کنیه و نام پدر و مکان و زمان و غیره را کسی نمیتواند بدهد مگر آنکه غرضش مکابره باشد.

حال که هویت ابو منصور محمد بن عبدالرزاق را که شاهنامه نثر را بفرمان او جمع کرده اند معلوم کردیم و دانسته شد که او یکی از معاریف رجال تاریخی قرن چهارم است و چون کتب تواریخ و ادب که ذکری از او نموده اند و ما به اسامی آنها قبلاً اشاره نمودیم در محل دسترس عموم میباشد بنا بر این دیگر لازم نمیدانیم که مسطورات آنها را در اینجا تکرار نمائیم و خوانندگان را که طالب اطلاع از جزئیات احوال او بطور تفصیل باشند حواله بکتب مذکوره میدهیم و بمطلب خود که صحبت از شاهنامه ابو منصور باشد باز میگردیم.

مکرر گفتیم که بطور قطع و یقین، چنانکه صریح مقدمه قدیم شاهنامه است، این شاهنامه ابو منصور بنشر بوده است نه بنظم و نیز بظن بسیار قوی چنانکه باز صریح همان مقدمه است همین شاهنامه ابو منصور بوده است که فردوسی علیه الرحمه آنرا در سلک نظم کشیده و شاهنامه معروف خود را (به استثنای مقدار قلیلی از آن که دقیقی سابقاً بنظم در آورده بوده) از آن ساخته است نه شاهنامه دیگری (۱).

علی ای تقدیر خواه مأخذ نظم فردوسی این شاهنامه ابو منصور بوده است یا یکی از شاهنامه های متفرقه دیگر، قبل از آنکه شاهنامه فردوسی روی کار بیاید سایر شاهنامه ها کما بیش مابین مردم معروف

۱- رجوع کنید برای تفصیل این مسئله بمجله کاه نمرة ۳ از سال

اخیر مخصوصاً بص ۱۵-۱۶.

و در محل دسترس عموم بوده اند زیرا که میبینیم مؤلفین آن ازمنه مانند ابوریحان بیرونی و ثعالبی و صاحب قابوس نامه و مترجم تاریخ طبری و صاحب مجمل التواریخ و ابن اسفندیار صاحب تاریخ طبرستان چنانکه گذشت از آنها با اسم و رسم نقل کرده اند. ولی چون بالطبع رغبت مردم به حفظ شعر بیشتر از نثر بوده و در نتیجه توفیر دواعی بر نقل و استنساخ قصص منظوم بمراتب بیشتر از نقل و استنساخ قصص منثور است بخصوص قصصی که از قبیل حماسه ملی و داستان پهلوانان و دلاوران قدیم قوم باشد آن هم نظم شاعر ساحر زبردستی مانند فردوسی بدین مناسبات ظاهراً طولی نکشیده بوده که شاهنامه فردوسی بمضمون: الق عصاك تلقف مایافکون، سایر شاهنامه های متفرقه را بکلی از میان برده است بخصوص که صنعت طبع هنوز اختراع نشده بوده و سایر شاهنامه ها نیز قطور و حجیم بوده اند و استنساخ پنجاه شصت هزار بیت شعر و همان مقدار نثر در آن واحد کار آسان کم خرجی برای همه کس نبوده است. لهذا طبیعی است که کم کم عدّه شاهنامه های نثر رو به تناقص گذارده و نسخ آنها کمیاب شده تا آنکه بکلی از میان رفته اند چنانکه امروزه در هیچ جا از هیچیک از آنها کسی نشانی نمیدهد ولی بقرائن عدیده که بعدها مذکور خواهد شد مقدمه یکی از این شاهنامه های نثر قبل از فردوسی یعنی مقدمه شاهنامه ابومنصوری هنوز گویا بالتمام والکمال باقی است و آن عبارت است از همین مقدمه قدیمی که در بعضی نسخ قدیمه شاهنامه های فردوسی (قبل از هفتصد هجری) یافت میشود و در صدر مقاله به آن اشاره کردیم و آنرا یکی از سه قسم مقدمه شاهنامه

فردوسی یعنی مقدمه قدیم و مقدمه اوسط و مقدمه بایسنغری شمردیم و همین مقدمه است که موضوع مقاله حاضره ماست و ما قسمت عمده آنرا عیناً از روی چند نسخه متفرقه شاهنامه فردوسی مصححاً در ذیل نقل خواهیم کرد یعنی تا آنجا که مضموناً جزء شاهنامه ابومنصوری بوده است و هنوز صحبت از فردوسی و سلطان محمود بمیان نیامده زیرا که از این مقدمه به استثنای دوسه صفحه قسمت اخیر آن و باستثنای يك جمله دوسه سطر در اثناء قسمت اول که در آنجا نیز اشاره بسطان محمود و فردوسی است و ما در موقع خود بآنها اشاره خواهیم کرد ، بقیه عیناً مقدمه شاهنامه ابومنصوری است و گویا نسخ قدیم شاهنامه فردوسی بواسطه کمال مناسبتی که این مقدمه موضوعاً و مضموناً و از کلیه حیثیات دیگر باشاهنامه فردوسی داشته است آنرا از همان ازمنه بسیار قدیمه و شاید مقارن عصر خود فردوسی از ابتدای شاهنامه نثر ابومنصوری برداشته و بر ابتدای شاهنامه منظوم فردوسی ملحق نموده اند بخصوص که شاهنامه ابومنصوری بنا به عقیده مشهور و به تصریح هر دو مقدمه قدیم و جدید شاهنامه اصلاً عین همان کتابی بوده است که فردوسی آنرا برشته نظم در آورده و اساس کاری ساله او بوده است و در این صورت مناسبت بین مقدمه شاهنامه ابومنصوری و شاهنامه فردوسی بحد کمال خواهد بود .

## ۲- قرائنی که این مقدمه قدیم شاهنامه فردوسی مقدمه شاهنامه ابومنصوری است

اما آن قرائنی که گفتیم دال است بر اینکه این مقدمه قدیم

شاهنامه فردوسی مقدمه شاهنامه ابومنصوری بوده است یکی که از همه اقوی است آنست که ابوریحان در الاثار الباقیه ص ۳۷-۳۸ در ضمن صحبت از اینکه اغلب انساب ملوک و رؤسا مجعول است و هواخواهان آن نسب نامه ها را برای ایشان ساخته اند تصریح میکند که در شاهنامه برای ابن عبدالرزاق طوسی همین کار را کرده اند و عین عبارت او این است: «ولکن الاعادی ابدأ مولعون بالطعن فی الانساب و الثلب فی الاعراض و الوقیعه فی الافاعیل و الاثار کما ان الاولیاء و المتشیعین مولعون بتحسین القبیح و سد الخلل و اظهار الجمیل و النسبة الی المحاسن کما وصفهم من قال : و عین الرضا عن کل عیب کليلة و لکن عین السخط تبدی المساویا، فر بما یحملهم التوغل فی هذا من فعلهم علی تخرص الاحادیث الکاسبه للحمد و تمویه النسبة الی الاصول الشریفه کما فعل لابن عبدالرزاق الطوسی من افتعال نسبه فی الشاهنامه ینتقی الی منوشجر و کما فعل لال بویه الخ...» و مقصودش از شاهنامه بطور قطع و یقین شاهنامه ابومنصوری است نه شاهنامه فردوسی به قرینه این عبارت دیگر او در ص ۱۱۶: «و وجدنا تواریخ هذا القسم الثانی [ای الملوک الاشکانیه] فی کتاب شاهنامه المعمول لابی منصور بن عبدالرزاق علی ما اودعناه فی هذا الجدول» و آنکه الاثار الباقیه مابین سنوات ۳۸۸-۴۰۰ تألیف شده و شاهنامه فردوسی درین تاریخ هنوز تألیف نشده یا اگر هم شده بوده اصلاً منتشر نشده بوده است. علاوه بر همه اینها چه مناسبتی دارد که در مقدمه شاهنامه فردوسی نسب نامه برای شخص خارجی که هیچ ربطی با فردوسی ندارد و پنجاه سال قبل از او وفات کرده است یعنی برای ابومنصور بن عبدالرزاق جعل کنند این فقره کار مضحکی خواهد بود. باری این



از بدیهیات است که مقصود ابوریحان از شاهنامه که میگوید در آنجا برای ابو منصور بن عبدالرزاق طوسی نسب نامه ای تا منوچهر جعل کرده اند شاهنامه ایست که برای همو فراهم آورده بودند. پس اکنون که به شهادت ابوریحان دانستیم که در شاهنامه ابو منصورى نسب نامه ابو منصور بن عبدالرزاق تا منوچهر مندرج است و از طرفی دیگر عین این نسب نامه ابو منصور بن عبدالرزاق را با تفصیل و اشباع تمام پشت اندر پشت تا منوچهر و از آن هم بالاتر تا بجمشید مندرج است در مقدمه قدیم شاهنامه می یابیم تقریباً بل تحقیقاً برای ما قطع حاصل میشود که این مقدمه قدیم که در ابتدای بعضی شاهنامه های فردوسی موجود است قسمتی از ابتدای شاهنامه ابو منصورى بوده است که بمناسبات سابق الذکر نساخ قدیم بشاهنامه فردوسی ملحق کرده اند.

قرینه دیگر بر اینکه این مقدمه از شاهنامه ابو منصورى است اینست که عبارت « آغاز کار شاهنامه از گرد آوریده ابو منصور المعمرى دستور ابو منصور عبدالرزاق عبدالله فرخ » صریح است که شاهنامه ای که این مقدمه « آغاز » آن بوده است گرد آوریده به امر ابو منصور بن عبدالرزاق بوده است. دیگر آنکه در اواسط مقدمه [ رجوع کنید بمتن آن ] پس از آنکه شرحی از فرماندادن ابو منصور بن عبدالرزاق بجمع آوردن دهقانان و فرزنانگان از شهرهای مختلف برای جمع و ترتیب شاهنامه میدهد میگوید: « اکنون یاد کنیم از کارشاهان و داستان ایشان از آغاز کار، آغاز داستان هر کجا که آرامگاه مردمان بود به چهارسوه جهان از کران تا کران این زمین را ببخشیدند و به هفت بهره کردند الخ » که عبارت: « اکنون یاد کنیم از کارشاهان و داستان ایشان از آغاز کار »

صریح است که فصول قسمتی از کتاب مستقلاً بوده است غیر شاهنامه فردوسی در سرگذشت شاهان چه در مقدمه شاهنامه فردوسی چیزی از کارشاهان و داستان ایشان مذکور نیست بلکه در خود شاهنامه مذکور است و خود شاهنامه از فردوسی است و مؤلف مقدمه آن که شخص خارجی است نمی تواند بلفظ متکلم بگوید: « اکنون یاد کنیم از کار شاهان الخ. » و این مطلبی پرواضح است.

دیگر در همان مقدمه چنانکه بیاید گوید: « و این نامه را هر چه گزارش کنیم از گفتار دهقانان باید آورد که این پادشاهی بدست ایشان و از کار و رفتار و از نیک و بد و از کم و بیش ایشان دانند پس ما را به گفتار ایشان باید رفت پس آنچه از ایشان یافتیم از نامهای ایشان گرد کردیم»، و عین همان ملاحظات مذکوره در باب فقره سابقه در اینجا صدق میکند و صریح است که این فصول نیز قسمتی از کتاب مستقلاً بوده است غیر شاهنامه فردوسی و الا این مطلب را که بخود نسبت داده و افعال را بصیغه متکلم آورده است بکلی لغو و دروغ خواهد بود چه در مقدمه شاهنامه فردوسی چنانکه گفتیم از این فقرات یعنی از گزارش دهقانان و گفتار ایشان در خصوص کار و رفتار پادشاهان و نیک و بد و کم و بیش ایشان چیزی نیست بلکه در خود متن شاهنامه است پس چگونه مؤلف مقدمه می تواند بگوید هر چه گزارش کنیم یا آنچه از ایشان یافتیم از نامهای ایشان گرد کردیم، بصیغه متکلم و باز در همان مقدمه گوید: « پس پیش از آنکه سخن شاهان و کارنامه ایشان یاد کنیم نژاد ابومنصور عبدالرزاق که این نامه را بنشر فرمود تا جمع کند چاکر خویش را ابومنصور المعمری و نژاد او نیز بگوئیم که چون بود و ایشان

چه بودند تا آنجا رسیدند. « که صریح است درینکه این فقرات قسمتی از شاهنامه بوده است غیر از شاهنامه فردوسی والا یاد کنیم بصیغه متکلم نمیگفت و نیز عبارت مذکور صریح است بر دو مطلب دیگر: یکی اینکه شاهنامه ای که از آن صحبت میکند شاهنامه ابومنصوری است، دیگر آنکه شاهنامه ابومنصوری به نثر بوده است نه بنظم چنانکه سابقاً نیز اشاره ای بدان شد.

باری بنا بر این مذکوره دیگر برای کسیکه مقصودش مکابره نباشد جای هیچ شك نمیماند که مقدمه قدیم شاهنامه متعلق بوده است به ابتدای شاهنامه نثری که برای ابو منصور بن عبدالرزاق در اواسط قرن چهارم هجری یعنی قریب پنجاه سال قبل از فردوسی جمع کرده بوده اند.

### ۳- تاریخ تألیف و اتمام مقدمه قدیم شاهنامه

تاریخ اتمام تألیف این مقدمه و اصل خود شاهنامه ابو منصور بطور تحقیق چنانکه در خود مقدمه مذکور است در ماه محرم سال سیصد و چهل و شش هجری بوده است ( بر طبق اغلب نسخ (۱)، رجوع کنید بص ۵ س ۲ ) و بنا بر این این مقدمه شاهنامه ابو منصور قریب شش سال زودتر از ترجمه تاریخ طبری که در سیصد و پنجاه و دو به اتمام

---

۱- در یکی از نسخ «سیصد و شصت» دارد و ظاهراً این غلط فاحشی است چه تقریباً شکی نیست که شاهنامه ای را که بفرمان ابومنصور جمع کرده بوده اند در حیات او به اتمام رسیده بوده است نه بعد از وفات او و سابقاً گفتیم که ابومنصور در سال ۳۵۱ کشته شده پس سیصد و شصت نمیتواند صحیح باشد.

رسیده (۱) تألیف شده است و نتیجه این میشود که این مقدمه (باستثنای دوسه صفحه از آخر آن) فعلاً قدیم‌ترین یادگار نثری خواهد بود که از زبان فارسی بعد از اسلام تا کنون باقی مانده است و پس از هزار و شش سال که از زمان تألیف آن گذشته است بدست ما رسیده و هذا ایضاً من برکة البرامکه ، یعنی بقاء این مقدمه شاهنامه ابو منصور نیز در سایه شاهنامه فردوسی است و الا قرن‌ها بود که با اصلش از میان رفته بود زیرا چون نسخ قدیمی شاهنامه فردوسی از اقدم‌الزمانه این مقدمه را بواسطه کمال مجانست آن با شاهنامه فردوسی به ابتدای آن ملحق کرده بوده اند نسخ متأخر نیز بتبع ایشان هر وقت که شاهنامه ای استنساخ میکرده و این مقدمه را نیز در ابتداء آن مییافته اند آنرا نیز بالطبع و بالتبع بتصور این که مقدمه شاهنامه فردوسی است نسخه بر میداشتند و بهمین ترتیب خلفاً عن سلف بدست ما رسیده است .

#### ۴- نسخ منقول عنها

این مقدمه که ذیلاً درج میشود از روی شش نسخه که نشانه های آنها بعد ازین مذکور خواهد شد و در کتابخانه های لندن و پاریس و برلن و کمبریج موجود است استنساخ و با یکدیگر مقابله شده است و بدون ادنی تصرفی عیناً با همان املاهای قدیمی از قبیل با نوشتن ذالهای فارسی نقل گردیده و چون بواسطه قدم عهد و مانوس نبودن نسخ متأخر بطرز اسلوب و انشاء بدین قدمت ، درین مدت متمادی تصحیفات و تحریفات

۱- برای تاریخ تألیف تاریخ طبری رجوع کنید به فهرست نسخ فارسی موزه بریتانیا تألیف ریو ج ۱ ص ۶۹ و مجله ایران شهر سال اول ص ۳۱۹ .

و اختلاف قراآت زیاد در متن این مقدمه راه یافته است نسخ بایکدیگر در کلمات و جمل و املاء و طرز تألیف عبارات همه چیزهای دیگر کمال اختلاف را دارند .

راقم سطور اساس متن را بطور عموم نسخ قدیمه قرارداد و هر عبارتی یا کلمه‌ای که بنظر او اصح می‌آمد در متن و مابقی نسخه بدل‌های مهم را در حاشیه جای داد و از نسخه بدل‌های لایعد و لایحصای غیر مهم که مغیر معنی نیست و بسته بهوی و هوس نساخ است مانند ( کرد ) و ( نمود ) و ( ساخت ) و ( گردانید ) و نحو ذلك بکلی چشم پوشیده چه تقریباً هیچ سطری بلکه هیچ کلمه‌ای در این مقدمه نیست که از این نوع اختلافات قراآت خالی باشد و بجز تفویت وقت خواننده و بیپوده پر کردن جا هیچ فایده‌ای بر آن مترتب نیست .

معدلك كله بواسطة كثر تصحيف نساخ يا بعلة قصور اطلاع راقم سطور بعضی مواضع همچنان مشکوك و نامصحح مانده است که در موقع خود بدانها اشاره خواهد شد و آنها را چون چاره‌ای دیگر نبود عیناً بهمان حال خود باقی گذارد و شاید بعضی فضلاء خوانندگان خودشان راه حلی برای آنها بیابند و یا از روی نسخه‌ای قدیم تر و مصحح تر تصحیح نمایند .

نسخی که این مقدمه از روی آنها تصحیح شده با رموزی که برای آنها در حواشی بکاررفته از قرار ذیل است :

الف = نسخه کتابخانه ملی پاریس که عبارتست از مقدمه فقط

بدون شاهنامه بنشانه : Suppl. pers. 50

B = شاهنامه پاریس مورخه ۹۰۱ هجری بنشانه : Anc.

fond. pers. 278

C ج = شاهنامه نسخه پاریس بدون تاریخ که ظاهراً از قرن هشتم هجری است بنشانه : *Suppl. pers. 1122*.

L د = نسخه شاهنامه بریتیش میوزیوم در لندن مورخه ۶۷۵ (۱) بنشانه : *Rieu, 533a, 21, 103*.

K ه = نسخه شاهنامه دارالفنون کمبریج (۱) مورخه سنه ۲۳ از جلوس شاه عالم (۲) در هند یعنی ۱۱۹۶، بنشانه *N. N. 1020* (نسخه خطی کمبریج، *Browne 285*).

ک و = دو قطعه مختصر از این مقدمه که مجله کوه در شماره (۷) از سال پنجم از روی نسخه برلین چاپ کرده است.

پس از تمهید این مقدمات اینک عین مقدمه قدیم شاهنامه را به استثنای دو صفحه از آخر آنرا که بدلائل سابق الذکر از درج آن صرف نظر میشود ذیلاً مینگاریم.

۱- این دو نسخه را دوست فاضل من آقای محمد اقبال لاهوری پنجابی مرحمت فرموده از روی نسخه های لندن و کمبریج برای من استنساخ کرده اند.

۲- جلوس شاه عالم دوم در سال ۱۱۷۳ بوده است و ۲۳ سال بعد از آن میشود ۱۱۹۶. در نسخه تصریح بشاه عالم دوم ندارد فقط او را شاه عالم جلال الدین می نویسند و معلوم است که مقصود شاه عالم دوم است چه شاه عالم اول ملقب به بهادر شاه قطب الدین بوده و مدت سلطنت او فقط پنج سال (از ۱۱۱۹-۱۱۲۴) است پس نمی تواند سال بیست و سوم جلوس داشته باشد.

## متن مقدمه

سپاس<sup>۱</sup> و آفرین<sup>۲</sup> خدای را<sup>۳</sup> که این جهان<sup>۴</sup> و آن جهان<sup>۵</sup> را  
آفرید و ما<sup>۶</sup> بندگان را اندر جهان پدیدار<sup>۷</sup> کرد و نیک اندیشان را<sup>۸</sup>  
و بد کرداران را پاداش و بادا فراهم<sup>۹</sup> برابر داشت و درود<sup>۱۰</sup> بر برگزیدگان<sup>۱۱</sup>  
و پاکان<sup>۱۲</sup> دین داران<sup>۱۳</sup> باد<sup>۱۴</sup> خاصه بر بهترین<sup>۱۵</sup> خلق خدا<sup>۱۵</sup> محمد  
مصطفی صلی الله علیه<sup>۱۶</sup> و سلم و براهل بیت و فرزندان او<sup>۱۷</sup> باد<sup>۱۸</sup>، آغاز  
کار<sup>۱۹</sup> شاهنامه<sup>۲۰</sup> از گرد آوریده<sup>۲۱</sup> ابو منصور<sup>۲۲</sup> المعمری دستور ابو<sup>۲۳</sup>  
منصور عبدالرزاق عبدالله<sup>۲۴</sup> فرخ، اول<sup>۲۵</sup> ایدون<sup>۲۶</sup> گوید<sup>۲۷</sup> درین نامه  
که تا جهان بود مردم<sup>۲۸</sup> گرد دانش گشته اند<sup>۲۹</sup> و سخن را بزرگ داشته<sup>۳۰</sup>

- ۱ - c و ستایش ، ۲ - c + مر ، ۳ - B + جل جلاله ، ۴ - c +  
را ، ۵ - کذا فی c و B ، LA ندارند ، ۶ - LB ندارند ، ۷ - کذا  
فی AC ، BL ، پدید ، ۸ - A و نیک اندیشگان را ، c و نیک اندیشان ،  
L و نیک و بدایشان را ، ۹ - B ندارد ، ۱۰ - L + او باد ، ۱۱ - L  
بر بندگان او ، ۱۲ - c و او را ندارد ، ۱۳ - B + او ، ۱۴ - L ندارد -  
A از او درود تا اینجا ندارد ، ۱۵ - B انبیا و مکرم مجتبی ، ۱۶ - c  
+ و آله ، ۱۷ - c و فرزندان ، ۱۸ - c + اما بعد باز ، L + باز ،  
A + با - A از خلق خدا تا اینجا ندارد ، ۱۹ - c ندارد ، L کتاب ،  
از c ملاحظاً با سایر نسخ مثل این بنظر می آید که اصل عبارت اینطور بوده :  
آغاز کار نامه شاهان . ۲۰ - c نامه پادشاهان ، L ( با مرکب سرخ ) ،  
۲۱ - B آورنده ، L آورند ، ۲۲ - c ابونصر ، L ابو منصور المعمری  
( با مرکب سرخ ) ، ۲۳ - A ندارد - L ابو منصور عبدالرزاق ( با مرکب  
سرخ ) ، ۲۴ - کذا فی A ، c B - L + بن ، B ( بعد از فرخ ) +  
از دستور او ابو منصور ، ۲۵ - کذا فی جمیع النسخ ، c ( با مرکب سرخ ) ،  
۲۶ - L ندارد ، ۲۷ - c گویند ، B گویند ( که منشاء تصحیف c نیز همین  
تنقیط ذال است ) ، ۲۸ - c B مردمان ، ۲۹ - کذا فی A ، c L کشتند ،  
B میکشند ، ۳۰ - c L داشتند ، B دانستند ،

و نیکوترین یادگاری<sup>۱</sup> سخن دانسته اند<sup>۲</sup> چه اندرین<sup>۳</sup> جهان مردم  
بدانش<sup>۴</sup> بزرگوار<sup>۵</sup> تر و مایه دارتر<sup>۶</sup> و چون مردم<sup>۷</sup> بدانست<sup>۸</sup> کز<sup>۹</sup>  
وی چیزی نماند پایدار<sup>۱۰</sup> بدان کوشد تا<sup>۱۱</sup> نام او بماند و نشان او<sup>۱۲</sup>  
گسسته نشود چه [چو - ظ]<sup>۱۳</sup> آ بادانی کردن<sup>۱۴</sup> و جایها<sup>۱۵</sup> استوار<sup>۱۶</sup>  
کردن و دلیری<sup>۱۷</sup> و شوخی<sup>۱۸</sup> و جان سپردن<sup>۱۹</sup> و دانائی<sup>۲۰</sup> بیرون  
آوردن<sup>۲۱</sup> مردمانرا<sup>۲۲</sup> بساختن<sup>۲۳</sup> کارهای نو آیین<sup>۲۴</sup> چون<sup>۲۵</sup> شاه<sup>۲۶</sup>  
هندوان<sup>۲۷</sup> که کیله<sup>۲۸</sup> و دمنه و شاناق<sup>۲۹</sup> و<sup>۳۰</sup> رام<sup>۳۱</sup> و رامین<sup>۳۲</sup> بیرون آورد،  
و مأمون پسر هارون الرشید منش<sup>۳۳</sup> پادشاهان<sup>۳۴</sup> و همت مهتران داشت یکروز

۱- LB چیزی، ۲- LCB دانستند، ۳- CB اندر، ۴- بسخن، ۵- کذا  
فی CBL، ۶- از ۴ تا اینجا در LC ندارد، ۷- مایه دارند، ۸- L مرد،  
۹- A بدانسته، ۱۰- CA که از ۱۰-۱۱- C باید از (او)، ۱۲- این سه کلمه  
فقط در A هست و از سایر نسخ مفقود است. ۱۲- L ندارد (اورا)، C  
ندارد (نشان اورا)، ۱۳- کذا فی جمیع النسخ الاربع والظاهر: چو و درین  
شکی نیست که چو فقط صوابست و چه غلط است، CB + (بعد از چه)  
توانگری و، L + توانگری و دنیا گرد کردن و متن مطابق با A است،  
۱۴- «کردن» را در BA ندارد، B + و برآزی، ۱۵- کذا فی C،  
L جامه ها، B جامها، A جانها، (خانه ها؟)، ۱۶- C استقرار،  
۱۷- B ندارد، ۱۸- کذا فی C و مردمان بشوخی نمودن، L و مردمان  
را بشوخی نمودن، A و بشوخی کردن (مقصود از شوخی در C تهور  
و افراط در شجاعت است)، ۱۹- C ستردن، L ندارد (و جان سپران را)،  
۲۰- کذا فی A، CB دانیان، L دانا، ۲۱- B + چیزهای نو آیین،  
C + چیزهای نو آیین، A + خبری و، L + و، ۲۲- کذا فی LA، B  
ندارد (را را)، C ندارد (مردمان را)، ۲۳- LA بشناختن، C ندارد،  
متن مطابق B است، ۲۴- L + ساختن، ۲۵- L چو، A و چون، C  
که چون، متن مطابق با B است، ۲۶- C پادشا (؟)، ۲۷- کذا فی  
CA، B هند، L هندوستان، ۲۸- A ندارد، ۲۹- کذا فی C (رجوع کنید  
بکتاب الفهرست) B ساناق، L ساق، A آقا، ۳۰- کذا فی جمیع النسخ الاربع و لعل  
هذه الموارد زائدة، رجوع شود بمضام آن، ۳۱- کذا فی جمیع النسخ، ۳۲- کذا فی  
جمیع النسخ، ۳۳- A یمن، C که منش، ۳۴- A پادشاه.



با مهتران<sup>۱</sup> نشسته بود<sup>۲</sup> گفت مردم<sup>۳</sup> باید که تا اندرین<sup>۴</sup> جهان باشند  
و توانائی دارند<sup>۵</sup> بکوشند تا ازو<sup>۶</sup> یادگاری بود<sup>۷</sup> تا پس از مرگ او  
نامش<sup>۸</sup> ازنده بود<sup>۹</sup> عبدالله پسر مقفع<sup>۱۰</sup> که دبیر<sup>۱۱</sup> او بود گفتش<sup>۱۲</sup> که<sup>۱۳</sup>  
از کسری انوشیروان<sup>۱۴</sup> چیزی مانده است که از هیچ پادشاه<sup>۱۵</sup> نمانده  
است<sup>۱۶</sup> مأمون گفت چه ماند<sup>۱۷</sup> گفت نامه<sup>۱۸</sup> از هندوستان بیاورد<sup>۱۹</sup>  
آنکه<sup>۲۰</sup> برزویه<sup>۲۱</sup> طیب<sup>۲۲</sup> از هندوی بیهلوی گردانیده بود<sup>۲۳</sup> تا نام او  
زند شد میان جهانیان<sup>۲۴</sup> و پانصد خروار درم هزینه<sup>۲۵</sup> کرد<sup>۲۶</sup>، مأمون  
آن نامه<sup>۲۷</sup> بخواست<sup>۲۸</sup> و آن نامه بدید فرمود<sup>۲۹</sup> دبیر خویش را تا از زبان  
پهلوی بزبان تازی گردانید<sup>۳۰</sup>.

- ۱- C فرزاتگان ، ۲- جمله از یکروز تا اینجا از A ساقط است،
- ۳- L مردمان، ۴- B اندر، C در، ۵- «و توانائی دارند»، B ندارد، ۶- کذا  
فی BA، L از ایشان، C اندرین جهان، ۷- L بماند، C بمانند، متن مطابق BA  
است، C + تا نام و نشان او بماند.
- ۸- L نامشان، متن از روی CB است، ۹- C بماند، ۱۰- از A تا اینجا  
از A ساقط است، ۱۰- C المقفع، ۱۱- C وزیر، ۱۲- کذا فی LC، B گفت،  
A که گفت، ۱۳- LC ندارد، ۱۳- کذا فی CA، BL، انوشیروان، ۱۴- L از  
هیچکس، C از هیچ پادشاه از ایران، ۱۴- L نماند، متن مطابق CB است،  
۱۶- کذا فی LCB، A از د که از هیچ پادشاه تا اینجا ندارد، ۱۷- C  
آورده اند، A ندارد، ۱۸- A آنکه، C وانکه LB ندارند (اصل جمله را)،  
۱۹- C بروبر، ۲۰- C + که وزیر او بود، ۲۱- کذا فی CA  
(گردانید کما هو المتبادر الی الذهن)، LB ندارند کما سیجئی، ۲۲- این  
دو کلمه فقط در A - از ۱۱ تا ۱۶ در L ندارد، ۲۳- کذا فی C (یعنی  
خرج کرد - رجوع بفولرس وغیره)، A هزینه، L خزاینه، B ندارد (اصل  
جمله را) ۲۴- از ۱۱ تا اینجا از B ساقط است، ۲۵- B طلب کرد  
(و فرمود)، L و او داستان را بدید (فرمود و گفت)، A و چون بدید (دبیر  
خویش را فرمود). ۲۶- کذا فی LB، فرمود و گفت دبیر خویش را تا، A  
دبیر خویش را فرمود تا، C دبیر خویش را طلب کرد تا، ۲۷- L + تا  
نام او زنده شد میان جهانیان، C + و در میان جهان بماند، ۲۸- A ندارد،

نصر بن<sup>۱</sup> احمد<sup>۲</sup> این سخن<sup>۳</sup> بشنید خوش آمدش<sup>۴</sup> دستور خویش را<sup>۵</sup>  
 خواجه بلعمی<sup>۶</sup> بران<sup>۷</sup> داشت تا از زبان تازی بزبان پارسی<sup>۸</sup> گردانید تا این  
 نامه بدست مردمان اندرافتاد و هر کسی دست بدواند ززدند<sup>۹</sup> و رود کی  
 را فرمود تا بنظم آورد<sup>۱۰</sup> و کلیله و دمنه<sup>۱۱</sup> اندر زبان خرد و بزرگ  
 افتاد و نام او بدین زنده گشت<sup>۱۲</sup> و این نامه از ویادگاری بماند<sup>۱۳</sup> پس  
 چسان<sup>۱۴</sup> بصله ویر<sup>۱۵</sup> اندرافزودند تا هر کسی را خوش آید دیدن و خواندن  
 آن<sup>۱۶</sup> پس<sup>۱۷</sup> امیر ابو منصور<sup>۱۸</sup> عبدالرزاق مردی بود با فر و خویش کام<sup>۱۹</sup> بود<sup>۲۰</sup>

- ۱- کذا فی A'CL ابو منصور، B نصرانی، ۲- B ندارد (بن احمد  
 را)، + چون، ۳- B ندارد، ۴- کذا فی A' C' او را خوش آمد، L  
 آنرا خوش آمد، B ندارد، ۵- کذا فی LA'CB ندارند (را را)، ۶- C  
 بلعمی، L ندارد، AL+ را، - مقصود بلعمی اول یعنی ابوالفضل محمد بن  
 عبدالله بلعمی پدر ابوعلی محمد بلعمی تانی است چنانکه فردوسی در قصه  
 نظم کلیله و دمنه بتوسط رود کی و تعالی در غرر اخبار ملوک الفرس به آن  
 اشاره کرده اند، ۷- A بدان، ۸- کذا فی BA'LC فارسی، ۹- C  
 اندرزد - B از «تا این نامه» تا اینجا ندارد، L از «و هر کسی»  
 تا اینجا ندارد، ۱۰- B از ۹ تا اینجا ندارد، L فرمود تا بنظم کلیله و دمنه  
 در زبان خود آورد (کذا بدون اسم رود کی)، ۱۱- A «دمنه» را  
 ندارد، ۱۲-۱۳- B ندارد L و از ویادگاری ساخت، C «و این نامه» را  
 ندارد، ۱۴- کذا فی A, C, حنیان، LB ندارند (اصل جمله را)، ط: چینیان،  
 ۱۵- فقط در A, C بواسطه صحافی بدبختانه بریده شده است، - و من قریب بیقین  
 بل یقین دارم که صواب (تصویر) است یا - (تصاویر) و لعل هذا لاخیر احسن .  
 و اصل عبارت اینطور بوده است: (پس چینیان تصویر اندرافزودند) یعنی  
 نقاشان چینی در نسخ کلیله و دمنه تصاویر درافزودند تا هر کسی را دیدن  
 و خواندن خوش آید، و این فقره بسیار مهم است برای اثبات اینکه در آن  
 عصر نقاشان چینی در ایران تصاویر برای نسخ میساختند و اگر نسخ دیگری  
 از دیباچه شاهنامه بدست آید این موضع روشن خواهد شد، ۱۶- تا هر کس  
 را دیدن و خواندن خوش آمد، LB تمام جمله از (پس چینیان) تا اینجا ندارند،  
 صد حیف، ۱۷- کذا فی C, LBA پس چون، ۱۸- کذا فی L, CBA ابو نصر،  
 ۱۹- L خویشن کام، CBA متن مطابق آنهاست، ۲۰- فقط در A (کلمه «بود»):

و با هنر<sup>۱</sup> و بزرگ منش بود<sup>۲</sup> اندر کاهروایی<sup>۳</sup> و بادستگاهی تمام از پادشاهی<sup>۴</sup> و سازمپتران و اندیشه بلند داشت<sup>۵</sup> و نژادی بزرگ داشت بگوهر<sup>۶</sup> و از تخم اسپهبدان ایران بود<sup>۷</sup> و کار<sup>۸</sup> کلیله و دمنه<sup>۹</sup> و نشان<sup>۱۰</sup> شاه خراسان<sup>۱۱</sup> بشنید خوش آمدش<sup>۱۲</sup> از روزگار آرزو کرد<sup>۱۳</sup> تا او را نیز یادگاری بود اندرین جهان<sup>۱۴</sup> پس دستور خویش<sup>۱۵</sup> ابومنصور<sup>۱۶</sup> المعمری<sup>۱۷</sup> را بفرمود تا خداوندان کتب را<sup>۱۸</sup> از دهقانان و فرزندان و جهان‌دیدگان از شهرها<sup>۱۹</sup> بیاوردند و چاکر او<sup>۲۰</sup> ابومنصور المعمری<sup>۲۱</sup> بفرمان او<sup>۲۲</sup> نامه کرد و کس فرستاد بشهرهای خراسان<sup>۲۳</sup>

- ۱ - کذافی C, LBA خرد، ۲ - کلمه «بو»، فقط در C، ۳ - L ندارد، C بریده شده است، کذا فی A, B اندر کام روایتی، ۳ - ۴ - کذافی C, B و با دستگاه از پادشاهی L و دستگاه از پادشاهی A، بادستگاه، ۴ - ۵ - پادشاهی، کذافی L, CA و سازمپتران و اندیشه بزرگ داشت - B، و اندیشه بلند داشت، ۵ - ۶ - کذافی C, A و بزرگ نشاد بود (کذا!)، FL ندارند، ۶ - ۷ - کذا فی AC ولی اسپهبدان در B, A از تخم اسپهبدان ایران بود، L و از تخم اسپهبدان ایران بود، ۸ - کذا فی L'CB و چون بنیاد کار، A و در کار، ۹ - LCB + نهاد، (؟) ، ۱۰ - کذا فی جمیع النسخ الاربع، ۱۱ - L خوراسان، ۱۲ - کذا فی C, B خوش آمد، L آنرا خوش آمد، A ندارد (اصل جمله را)، ۱۳ - کذا فی L, BC و در آن روزگار آرزو کرد، A ندارد (جمله را)، ۱۴ - کذا فی B (ولی درین بجای اندرین که از روی C تصحیح شده است)، C او را نیز اندرین جهان بماند، L تا آنرا نیز یادگاری بود A ندارد (جمله را) .
- ۱۵ - LC + را، و این معنی و شبها بسوق عبارت آن عصر انطباق است ولی دفعا للاتباس ما این «را» را بعد از این انداختیم بمتابعت B، A ندارد (جمله را)، ۱۶ - C ابومنصور المعمری ۱۷ - از C ساقط است، ۱۸ - L ندارد (را را) AC، ندارند (اصل جمله را)، ۱۹ - از «شهرها» را در L ندارد ۲۰ - او «را» ندارد در L، ۲۱ - کذا فی B, CL بفرمود تا او ۲۲ - ۲۳ کذافی ALCB ندارد اصل جمله را از شماره ۱۱ (خراسان ۱۱) تا اینجا بواسطه «اتحاد آخر»

و هشیاران از آنجا بیاورد<sup>۱</sup> و از هر جای<sup>۲</sup> چون شاج<sup>۳</sup> پسر خراسانی<sup>۴</sup>  
 از هری<sup>۵</sup> و چون یزدان داد<sup>۶</sup> پسر شاپور<sup>۷</sup> از سیستان<sup>۸</sup> و چون ماهوی  
 خورشید<sup>۹</sup> پسر بهرام<sup>۱۰</sup> از نسا بور<sup>۱۱</sup> و چون شاذان<sup>۱۲</sup> پسر برزین<sup>۱۳</sup> از  
 طوس و<sup>۱۴</sup> [از] هر شارستان گرد کرد<sup>۱۵</sup> و بنشانند<sup>۱۶</sup> بفر از آوردن این  
 نامه های شاهان<sup>۱۷</sup> و کارنامه هاشان<sup>۱۸</sup> و زندگانی هر یکی<sup>۱۹</sup> از<sup>۲۰</sup>  
 داد و بیداد و آشوب<sup>۲۱</sup> و جنگ و آیین<sup>۲۲</sup> از کی نخستین<sup>۲۳</sup> که<sup>۲۴</sup> اندر  
 جهان او بود که آیین مردمی<sup>۲۵</sup> آورد و مردمان<sup>۲۶</sup> از جانوران پدید آورد<sup>۲۷</sup>

- ۱- کدافی C, B و هشیار آنجا بیاورد L و از آنجا بیاورد A هشیاران آنجا بیاورد،
- ۲- کدافی B, LA و از هر جانبی، C ندارد، ۳- کدافی L (؟)، B شماخ، C تاج،  
 A ندارد، ۴- کدافی A (؟)، B پسر خوانی، L سرخانی، C خراسانی  
 (بدون «پسر»)، ۵- کدافی B, LA از هراة، C اظهري، ۶- کدافی  
 A LB یزدان زاد، C بزداي داد، ۷- کدافی فی النسخ الرابع، ۸- کدافی  
 A, LCB میستان، ۹- کدافی C, BA ماهوی پسر خورشید، L ماهوی (در  
 نصف دوم کلمه خورشید یعنی ید بواسطه صحافی بریده شده است)، ۱۰- کدافی  
 فی C, LBA و پسر بهرام، ۱۱- کدافی A, CL نسا بور، B شاپور، ۱۲- کدافی  
 فی C, AB شاذان، L ندارد، (نام این شاذان برزین در خود فردوسی مسطور  
 است در قصه آوردن کلیه) ۱۳-۱۴- کدافی فی جميع النسخ الرابع، L و چون  
 برزین پسر طوس (که لابد در اصل و چون پسر برزین از طوس بوده است  
 بعطف شاذان)، ۱۵- A و هر شارستان گرد کرد، C و هر جهان شاد گرد  
 کرد، L و هر چهارشان فرمود، B ندارد، ۱۶- فقط در B، ولی + و (بعد  
 از بنشانه که ظاهراً بل قطعاً غلط است)، ۱۷- کدافی A, L بفر از آوردن  
 این نامه های شان، B بفر از آوردن این نامه های شاهان، C بفر از آوردن  
 این نامه های ایشان، ۱۸- کدافی L, B و کارنامه های ایشان C ندارد A  
 و روزگار، ۱۹- کدافی L B و زندگانی هر یک، C و زندگان هر یک  
 از روزگار، A ندارد، ۲۰- کدافی C, B, L و A ندارد B-۲۱ ندارد ALC  
 (مثل متن)، ۲۲- L ندارد، ACB (مثل متن) ۲۲-۲۳- کدافی C, B که از کی نخستین،  
 ۲۳-۲۴- A که آنکه نخستین L نخستین کیومرث، ۲۴- A ندارد ۲۵- کدافی  
 LA, B مردی، C ندارد (که آیین مردمی آورد را)، ۲۶- کدافی C, B  
 این مردمان و L مردمان را، A مردم، ۲۷- کدافی L, ACB جدا کرد،

تا یزدگرد شهریار<sup>۱</sup> که آخر ملوک عجم<sup>۲</sup> بود اندر ماه محرم<sup>۳</sup> و سال بر<sup>۴</sup> سیصد و چهل و شش<sup>۵</sup> از هجرت بهترین عالم<sup>۶</sup> محمد مصطفی<sup>۷</sup> صلی الله علیه و سلم<sup>۸</sup> و<sup>۹</sup> این را<sup>۱۰</sup> نام شاهنامه<sup>۱۱</sup> نهادند تا خداوندان<sup>۱۲</sup> دانش اندرین<sup>۱۳</sup> نگاه کنند و فرهنگ شاهان و مهتران و فرزندگان<sup>۱۴</sup> و کاروساز<sup>۱۵</sup> پادشاهی و نهاد و رفتار ایشان<sup>۱۶</sup> و آیین های نیکو<sup>۱۷</sup> و داد و داوری<sup>۱۸</sup> و رای و راندن کار<sup>۱۹</sup> [و] سپاه آراستن<sup>۲۰</sup>

۱- B ندارد (شهریار را)، ۲- کذا فی B, CA, کیان L, کیان عجم، ۳- L مال، A ندارد (جمله را)، CB, (مثل متن) ۴- L ندارد، A ندارد (جمله را) CB, (مثل متن)، ۵- کذا فی B, L که سال بر C, برسال (بدون واو)، A ندارد (جمله را)، ۶- کذا فی C, LB سیصد و شصت، A ندارد (جمله را)، ۷- B خواجه دینی و عقبی و L حضرت، A ندارد (جمله را) متن مطابق C، ۸- کذا فی C, B ندارد (مصطفی را)، L رسول الله، A ندارد (جمله را)، ۹- L صلعم، C صلی الله علیه و آله و سلم، A ندارد (جمله را)، متن مطابق B، ۱۰- از «اندر ماه محرم» تا اینجا از A ساقط است (چه کتاب A زردشتی بوده است بطور قطع و یقین که برای مرحوم آنکتیل دو پروان استنساخ میکرده است در هندوستان و هر کجا عبارت عربی یا آیه قرآن یا نام پیغمبر ما یا یکی دیگر از پیغمبران و هر چه متعلق به مذهب اسلام و نحو آن بوده بدون چون و چرا و در وسط مبتدا و خبر انداخته است)، ۱۱- کذا فی جمیع النسخ الاربع (را و آنرا)، ۱۲- کذا فی LCB, A شاه نامه نام، ۱۳- کذا فی C, LBA + دادو، ۱۴- کذا فی C, AB درین نامه، L درین، ۱۵- ۱۴- کذا فی النسخ الاربع، والله الحمد که قریب یک سطر هر چهار نسخه عیناً متفق بودند، ۱۵- ۱۶- کذا فی A, L و ساز B، و رای و کاروساز، C، و رای و تدبیر و سازگاری (= و کاروساز) ۱۷- کذا فی C, BLA و نهاد و رفتار و کردار ایشان، ۱۸- کذا فی L, BA و آیینها، C و آیینهای ایشان از نیکوئی، ۱۹- کذا فی LBA، و داد و دانش و داوری ۱۹- ۲۰- کذا فی C, BA راندن کار (= راندن کار) و «راندن کار» مناسب سوق عبارت نیست چه مناسب «و کار راندن است» البته، شاید اصل عبارت: «کار راندن و سپاه آراستن» بوده است. L و راندن ۲۰- کذا فی C, BA شاهان و آراستن لشکر و (= سپاه (زط) آراستن، زط)، L سپاه

ورزم کردن<sup>۱</sup> و شهر گشادن<sup>۲</sup> و کین خواستن<sup>۳</sup> و شبیخون کردن<sup>۴</sup> و آزر م داشتن<sup>۵</sup> و خواستاری کردن<sup>۶</sup> این همه را بدین نامه اندر بیابند<sup>۷</sup> پس این نامه شاهان<sup>۸</sup> گرد آوردند<sup>۹</sup> و گزارش کردند<sup>۱۰</sup> و اندرین<sup>۱۱</sup> چیزهاست<sup>۱۲</sup> که<sup>۱۳</sup> بگفتار<sup>۱۴</sup> مرخواننده<sup>۱۵</sup> بزرگ آید<sup>۱۶</sup> و هر کسی دارند تا ازو فایده گیرند<sup>۱۷</sup> و چیزها<sup>۱۸</sup> اندرین نامه<sup>۱۹</sup> بیابند<sup>۲۰</sup> که سهمگین<sup>۲۱</sup> نماید و این نیکوست<sup>۲۲</sup> چون<sup>۲۳</sup> مغز او بدانی<sup>۲۴</sup> و<sup>۲۵</sup> ترا<sup>۲۶</sup> درست گرد<sup>۲۷</sup> و دلپذیر آید<sup>۲۸</sup> چون دست برادرش<sup>۲۹</sup> و چون

۱- کذا فی C, LBA رزم کردن (بدون واو) ۲- کذا فی B, L و شهرها گشادن A, و شهر کردن (= گرفتن؟) C, و شبیخون و شهرها بر گشادن،  
 ۳- کذا فی النسخ الاربع، ۴- کذا فی C, B, L A ندارد، ۵- کذا فی A, C, B و رزم داشتن L ندارد ۶- کذا فی C, B, A و خواستاری L و خواری (= خوا [ستا] ری) کردن، ۶-۷- کذا فی C, B این همه را بدین نامه اندر زماند (کذا) A, و این همه را در این نامه بیابند L بدانند (کذا)،  
 ۷-۸- کذا فی B, L A پس نامه شاهان C, پس درین نامه شاهان ۹- کذا فی B (گرد آوردند) A گرد آوردند L بدانند و گرد آورند C جمله اندر آوردند، ۱۰- کذا فی C, B و گزارش کردند L و گزارش کردن A و گزارش کردن، ۱۱- کذا فی C, LBA + نامه، ۱۲- کذا فی A, L چیزها هست، C, B چیزهایی است ۱۳- کذا فی A, L C B ندارد م ۱۴- کذا فی جميع النسخ الاربع، ۱۵- کذا فی C, B خواننده را، L خواننده A م خواننده را، ۱۶- کذا فی A L C B بزرگ گردانید، ۱۷- کذا فی B (؟) A و هر کسیکه دارند تا ازو فایده گیرند (؟) C, و هر کس را یاد دارند تا ازو فایده گیرند (؟) L, و بهر کسی دادند تا از او فایده گیرد، ۱۸- کذا فی C, L A B و چیزهایی ۱۹- تصحیح قیاسی C, اندرین نام BA اندر زمانه L درین زمانه، ۲۰- کذا فی A, L C B بیابند، ۲۱- کذا فی B, L C A سهمگین (بعد بخط جدید دو نقطه زیر کاف و نون افزوده است)، ۲۲- کذا فی A, C, B و این نکوهست، L و او نیکوست، ۲۳- کذا فی L C, A B و چون، ۲۳-۲۴- کذا فی النسخ الاربع، ۲۵- L ندارد این و او را، متن مطابق C, B A + (بعد از بدانی) و معنی... نی (پاک شده)، ۲۶- کذا فی A, L C B نیز، ۲۷- کذا فی C, L C A آید، (بقیه در ذیل صفحه ۳۸)

همان ۱ سنك كجا ۲ آفریدون ۳ بیای بازداشت ۴ و چون ماران که از ۵ دوش ضحاک بر آمدند ۶ این همه درست آید بنزدیک دانایان ۷ و بخردان ۸ بمعنی ۹ و ۱۰ آنکه ۱۱ دشمن دانش بود این را زشت گرداند ۱۲ و اندر ۱۳ جهان شگفتی ۱۴ فراوانست ۱۵ چنانچون پیغامبر ما ۱۶ صلی الله علیه و اله وسلم ۱۷ فرمود ۱۸ حدثوا عن بنی اسرائیل و لاجرج ۱۹ گفت ۲۰ هرچه از بنی اسرائیل گویند همه ۲۱ بشنوید که ۲۲ بوده است و دروغ نیست ۲۳ پس دانایان که نامه خواهند ساختن ۲۴ ایذون ۲۵

(بقیه از ذیل صفحه ۳۷) ۲۸-۲۹ - کذافی B (؟) LA ندارد، و چون کیومرث و طهمورث و دیوان و جمشید و چون قصه فریدون و ولادت او و برادرش،  
 ۱ - کذافی A, ACB از (= آن) ۲ - کذافی L, B که A ندارد، C که (افریدون) کجا،  
 ۳ - کذافی C, B آفریدون، A فریدون، L افریدون، ۴ - کذافی C, L, B بیای داشت، A بیای برداشت، اشاره است بقصه سوء قصد دو برادر فریدون کیا نوش و پرمایه در حق او که از کوه سنگی غلطانندند و فرمان یزدان سرخفته مرد خروشیدن سنك بیدار کرد بافسون همان سنك بر جای خویش بیست و نعلطید يك دره (ذره؟) پیش،  
 ۵ - کذا فی L, CB که (فقط بدون از) A، بر (بجای که از)، ۶ - کذا فی L, BA بر آمدی C، بر آمده بود، ۶-۷ - کذا فی النسخ الاربع، ۸ - کذا فی L, BA خرده نندان C، بیخردان (!)، ۹ - کذا فی L, CBA ندارد، ۱۰ - کذا فی CA, LB ندارند (این و او را)، ۱۱ - کذافی L, CBA هر که، ۱۱-۱۲ - کذا فی A, LB دشمن دانش بود اینرا که گفتم کرد C دشمن دانش بود اینرا که گفتم (کذا)، ۱۳ - کذا فی A, B و اندرو اندر (با تکرار) و اندرین L و درین، ۱۴ - کذا فی A, LCB شگفتها، ۱۵ - کذافی L, CBA بسیارست، ۱۶ - کذا فی L, CB چنانکه حضرت رسول الله، C + محمد مصطفی، A ندارد (جمله را) ۱۷ - کذافی L, CB صلعم، A ندارد (جمله را)، ۱۸-۱۹ - کذا فی L, CB ندارد، A (ندارد جمله را)، ۲۰ - کذا فی L, CB ندارد، A ندارد (اصل جمله را) ۲۱ - کذافی L, CC, B ندارد، A اصل جمله را ندارد، ۲۲ - کذا فی C, LB + آن A ندارد (اصل جمله را)، ۲۳ - کذا فی L, CB و میگویند A، از ۱۵ تا اینجا بکلی ندارد و چون باز نام پیغامبر ما و بنی اسرائیل و عبارت عربی دارد، ۲۴ - کذا فی C, LBA پس دانایان که نامه شاهان ساختند و نامه خواهند ساختن، ۲۵ - کذافی A, CB اندرون L ندارد،

سزدا که هفت ۲ چیز بجای آورند ۳ مرنامه را ۴ یکی بنیاد نامه ۵  
 یکی ۶ فر ۷ نامه سدیگر ۸ هنرنامه ۹ چهارم نام خداوند نامه ۱۰  
 پنجم مایه و اندازه سخن پیوستن ۱۱ ششم نشان دادن ازدانش آنکس که  
 نامه از بهراوست ۱۲ هفتم ۱۳ درهای ۱۴ هرسخنی ۱۵ نگاهداشتن ۱۶  
 و ۱۷ خواندن این ۱۸ نامه دانستن کارهای شاهانست ۱۹ و بخش کردن  
 گروهی از ورزیدن کار این جهان ۲۰ و سود این نامه هر کسی را هست ۲۱  
 ورامش جهانست ۲۲ وآنده گسار آنده گنانست ۲۳ وچاره درماندگانست ۲۴  
 واین نامه و کارشاهان از بهردو چیز خوانند ۲۵ یکی از بهر ۲۶ کار کرد ۲۷

۱- کذا فی L,CBA میباشد ، ۲- کذافی L,CBA چند ، A (فقط) چیزی ،  
 ۳- کذا فی A,LCB آرد ۴- کذافی A,LB مر این نامه را ، C مران را ،  
 ۵- کذافی L,ACB اول بنیادنامه ، ۶- کذا فی AC,B دوم ، ۷- کذافی LCA,B  
 هنر ، ۸- کذا فی A,CB سیوم 'L ندارد ، ۹- کذا فی C,BA نام L و خواص  
 نامه ، ۹-۱۰- کذا فی A,CB چهارم خداوندنامه ، L و دیگر نام خداوندنامه ،  
 ۱۰-۱۱- کذا فی B,CA پنجم مایه و اندازه و سخن پیوستن L و اندازه سخن  
 پیوستن ، ۱۱-۱۲- کذافی B,CA و ششم الخ ، L و نشان دادن ازدانش که او نامه از  
 بهراوست ، ۱۳- کذافی B,CA و هفتم ، L دیگر ، ۱۴- کذافی C,LBA دریای ، ۱۵- کذا  
 فی C,LBA هر سخن ، ۱۵-۱۶- فقط در LBA,C ندارند ، ۱۷- C + بدان که سبب ،  
 متن مطابق LBA است ، ۱۸- کذافی A,CB ان ، L و این ، ۱۸-۱۹- کذافی  
 A,L نامه دانستن کارشاهان ، C نامه و دانستن کارشاهان است ، B نامه و دانستن  
 کارهای شاهان ، ۱۹-۲۰- کذا فی B (؟) ، AC و بخشش کردن الخ . L  
 ندارد تمام این جمله را ، ۲۰-۲۱- کذا فی A,LCB و سود و مایه این نامه  
 هر کسی راهست ، ۲۱-۲۲- کذا فی C,LB و این نامه ورامش جهان ، A ندارد ،  
 ۲۲-۲۳- کذا فی C,B و آنده گسارنده کنانست ، A و آنده هم کنانست (کذا) ،  
 L و آنده گسارنده تر کیانست (کذا) ، ۲۳-۲۴- کذا فی A,B و چاره  
 اندرماندگانست ، L و چاره دردمندانست ، C ندارد ، ۲۴-۲۵- کذا فی  
 A,C و این را شاهان کارنامه از بهردو چیز خوانند ، L و اینرا کارنامه از بهر  
 دو چیز خوانند ، B و اینرا شاه از بهردو چیز خوانند ، بنظر من و قریب بیقین بل قطع  
 و یقین دارم که اصل عبارت اینطور بوده است: «و این کارنامه (بقیه در ذیل صفحه ۴۰)



ورفتار و آیین شاهان<sup>۱</sup> تا بدانند<sup>۲</sup> و در کدخدائی<sup>۳</sup> با هر کس بتوانند  
ساختن<sup>۴</sup> و دیگر که<sup>۵</sup> اندرو<sup>۶</sup> داستانهاست<sup>۷</sup> که<sup>۸</sup> هم بگوش و هم  
بگوشش خوش آید<sup>۹</sup> \* که<sup>۱۰</sup> اندرو چیزهای<sup>۱۱</sup> نیکو<sup>۱۲</sup> و با دانش<sup>۱۳</sup>  
هست همچون پاداش<sup>۱۴</sup> نیکی<sup>۱۵</sup> و باذا فراه بزی<sup>۱۶</sup> و تندى و نرمی<sup>۱۷</sup>

(بقیه از ذیل صفحه ۳۹) شاهان از بهر دو چیز خوانند «چه لفظ کار نامه در دو نسخه موجود است و غرضش غایت غرض از تألیف این کتاب است و نسخا چون نفهمیده اند تحریف و تقدیم و تأخیر کرده اند و کار نامه در عرف قدما بمعنی سرگذشت و ترجمه حال و وقایع مهمه زندگی کسی است تقریباً سیره در عربی، و این لفظ در سابق گذشت (س ۳۵ ح ۱۸)، ملاحظه کنید «کار نامه اردشیر بابکان» را،  
۲۶- کدافی B,CA یکی از L، یکی آنکه از، ۲۷- کدافی النسخ الاربع،  
۱۷-۱- کدافی A,L و رفتار شاهان، B و آیین شاهان، C و رسم و راه پادشاهان پیش، ۲- کدافی A,C ما بدانند LB، بدانند، ۲-۳- B و دیگر که اندر کدخدائی، L و دیگر در کتخدای، C و (فقط)، A دوم آنکه در کدخدائی، - تصحیح قیاسی ظنی تخمینى حدسی قریب یقین، ۳-۴- کدافی A,C و با هر کسی بدانند ساختن، B بدانند و با هر کسی بدانند ساختن، L که با هر کس (کذا)، ۵- کدافی A,B دیگر آنکه، C و دویم، L و (فقط)، ۶- کدافی A,B اندرین، C اندر، L اندران، ۷- کدافی L,ACB داستانهاست، ۸- کدافی CB,A + آن، L + او، ۸-۹- کدافی C,B هم بگوش خوش آید، A هم بگوش خوانند و شنیدن خوش آید، L هم بگوش و هم بدیدن خوش آید، \* در موقع طبع این مقدمه نسخه دیگری از آن که مقدمه شاهنامه خطی نفیسی است متعلق به آقای دکتر سعیدخان کردستانی در تهران بدست ناشر این سلسله مقالات افتاد. این شاهنامه که نسخه ایست ظاهراً از قرن هشتم هجری بالنسبه صحیح و کم غلط است. ما به اذن فحوای حضرت استاد علامه آقای قزوینی دامت افاضاته از این موضع بیعد اختلافات متن را با آن نسخه نیز یاد آور میشویم و نشانه آنرا (س) قرار میدهیم.

۱۰- کدافی C,BA زیرا که، L ندارد (جمله را)، س: کی، ۱۱- کدافی A (چیزها)، CB - چیزهاست، L ندارد (جمله را)، س: چیزهاست.  
۱۲- کدافی B,CA، س: نیکوست، L ندارد (جمله را)، ۱۳- کدافی CB,A و بدانش، L ندارد (جمله را)، س: او بدانش، ۱۴- فقط در CB,A ندارند بواسطه اتحاد آخر و خلط «بادانش» و «پاداش»، L که اندرو چیزها تا اینجا را ندارد، ۱۵- کدافی LCB,A س: و نیکی، (بقیه در ذیل صفحه ۴۱)

ودرشتی و آهستگی<sup>۱</sup> و شوخی و پرهیز<sup>۲</sup> و اندرشدن و بیرون شدن<sup>۳</sup>  
 و پند و اندرز<sup>۴</sup> و خشم و خشنودی<sup>۵</sup> و شگفتی کار جهان و مردم<sup>۶</sup>  
 اندرین نامه<sup>۷</sup> این همه که<sup>۸</sup> یاد کردیم بدانند و بیابند<sup>۹</sup> اکنون یاد  
 کنیم<sup>۱۰</sup> از کارشاهان و داستان ایشان از آغاز کار<sup>۱۱</sup>، آغاز داستان،<sup>۱۲</sup>

(بقیه از ذیل صفحه ۴۰) ۱۵-۱۶ - کذا فی B, A س و باذافره و بدی C و باد آوریده  
 (بدون بدی) L, و بدی، ۱۶-۱۷ - کذا فی B, A س، C و تندی L, و نرمی،  
 ۱۷ - ۱ - کذا فی L س، A و درستی و آهستگی، ۱-۲ - کذا فی  
 LCB س: (یعنی تهور و ضد آن که حذر و احتیاط باشد) A, و شوخی  
 و پرهیز کاری ۲-۳ - کذا فی CB س، L و درشدن و بیرون شدن  
 A, و اندر شدن و بیرون آمدن، ۳-۴ - کذا فی A, CB و پند و اندرز  
 L, س: و اندرز و پند، ۴-۵ - کذا فی LB س، C خشم و خشنودی و  
 سازگاری (بدون واو) A, خشم و خشنودی (بدون واو) ۵-۶ - کذا فی  
 CBA س L, و شگفتی کار جهان C, + واصل نژاد و هنر و نام و فرهنگ، که،  
 ۷ - کذا فی C س، BA اندر نامه ۷-۸ - کذا فی AB س، C که همه  
 L, و آیین همه که (کذا) ۹ - کذا فی س، A یاد کردیم و بدانند و بیابند  
 C, یاد کردیم تا بدانند و بیابند و عبرت گیرند خداوندان خرد L, یاد کردیم  
 تا مردمان بدانند، ۱۰ - کذا فی BL س، A و اکنون الخ C, اکنون با  
 ذکر کردیم و یاد کنیم، ۱۰-۱۱ کذا فی C, BA از کارشاهان و داستان  
 شاهان از آغاز کار L, از کارشاهان، س: از کارشان و داستانشان از آغاز  
 کار و الله الموفق والمعین، این عبارت یعنی اکنون یاد کنیم از کار شاهان  
 و داستان ایشان از آغاز کار، صریح و آشکار است که این مقدمه مقدمه کتاب  
 مستقلی بوده است در سرگذشت شاهان و اگر دیباجه شاهنامه فردوسی بود  
 این را محال بود مؤلف آن بنویسد چه مؤلف دیباجه که از کار شاهان  
 و داستان ایشان یادی نکرده بوده است بر آن تقدیر، و در این شکی اصلاً  
 و ابداً نیست و برای روشنی آفتاب احتیاج بدلیلی و برهانی، نیست، جان  
 کار در اینجاست که این دیباجه بواسطه صبغه شدید قدم و علیهذا بواسطه  
 تعریف عظیم نساخ که در هیچ دو نسخه دوسطر آن تماماً موافق یکدیگر  
 نیست (چه بواسطه قدیمی بودن عبارت نساخ نفهمیده و آنرا مسخ کرده اند  
 بخصوص باملاحظه طول مدت که قریب هزار سال است که نوشته شده) مردم و حتی  
 فضلا و علما اصلاً ملتفت نشده اند که این دیباجه جامع و ناشر (بقیه در ذیل صفحه ۴۲)

هر کجا ۱ آرامگاه مردمان ۲ بوذ ۳ بچهار ۴ سوی جهان ۵ از کران تا کران ۶ این زمین را ۷ ببخشیدند ۸ و بهفت ۹ بهر ۱۰ کردند و هر ۱۱ بهری را ۱۲ یکی کشور ۱۳ خواندند ۱۴ نخستین را ۱۵

(بقیه از ذیل صفحه ۴۱) فردوسی نیست بلکه همان دیباجه شاهنامه نثر ابو منصور بن عبدالرزاق است بخصوص که از عهد بایسنغر علیه ماعلیه بواسطه تعلیق مقدمه جدیدی بر شاهنامه با مرآن ترک بچه دیگر استنساخ این دیباجه قدیم بتدریج کم شده و تقریباً از میان رفته است و جز در بعضی نسخ قدیمه نادره محفوظ در خزاین کتب اروپا دیگر این دیباجه قدیم جانی دیده نمیشود و این هم کمک کرد بر عدم جلب انظار فضلا با اهمیت و قیمت لا تقدر این دیباجه که قدیمترین آثار ثریه زبان فارسی است که اکنون بدست است.

۱۲ - با مرکب سرخ در B بطور عنوان و کذا در کلاه نمره ۸ از سال پنجم دو قطعه برای نمونه زبان فارسی قدیم ازین مقدمه چاپ شده است. قطعه اول آن شروع میشود با اینجا و ختم میشود به: « از بهر آنکه ایران زمین بیشتر است » A, داستان L, آغاز کارهای ایشان C, فصل ( با مرکب سرخ) در صفت قسمت هفت اقلیم، س: در صفت قسمت کردن هفت اقلیم A + (بعده از داستان): بدانکه C + (ولی در غیر محل خود): بدان که LB, مطابق متن، ۱ - کذا فی LB س C, و هر کجا A, هر کجا که ۱ - ۲ - کذا فی A, B, آرامگاه جهان بود C, آرام کان جهان بود L, از مکان جهان بود، س: از امکان جهان بوذ، ک: آرامگاه مردم بوذ، ۳ - ۴ - ۵ - کذا فی B, A, س، از مردمان چهار سوی جهان C, ک، و از مردمان از چهار سوی L, از مردمان بچهار سوی، ۶ - در تمام نسخ بهمین شکل ۷ - ۸ - کذا فی B, س، C و بدان که این زمین را ببخشیدند (به س ۴۱ ح ۱۲) A, زمین را ببخشیدند L, مردم این زمین را ببخشیدند، ک ندارد (را را)، ۹ - کذا فی LCB س، A ک و هفت، ۱۰ - کذا فی LCB س، A بهره، ک: بخش، ۱۱ - کذا فی A, BL, ندارد C, بهره، س: و بهره، ۱۲ - کذا فی B, LCA, ندارد (را را)، ک: بخشی را، س: بهری را، ۱۲ - ۱۳ - کذا فی C, A, یک کشور، BL, س: کشوری، ک: کشور (بدون یکی)، ۱۴ - کذا فی B س L, A, خوانند C, خوانندی، ۱۵ - کذا فی BL س، A, (بقیه در ذیل صفحه ۴۳)

ارزه ۱ خواندند ۲ دوم را ۳ شبه ۴ خواندند ۵ سوم را ۶ فرددفش ۷  
خواندند ۸ چهارم را ۹ ویددفش ۱۰ خواندند ۱۱ پنجم را ووربرست ۱۲

(بقیه از ذیل صفحه ۴۲) نخستین (بدون را) ، c تحسین (کذا)  
اسماء آتیه هفت کشور و این نوع تقسیم زمین بهفت قسمت که یکی در  
وسط و شش دیگر اطراف آن میباشند مأخوذ از اوستاست ، رجوع کنید  
به قاموس اوستائی ، یوستی در تحت کلمه کشور (کرشور) و در تحت نام  
هریک از کشورها بالانفراد .

Ferd, Justi, Handbuch der Zendsprache, unter "Karshvare", p. 80-81

و نیز رجوع کنید برای اسماء هفت کشور بکتاب بوندهش ترجمه  
وست انگلیسی فصل ۵ فقره ۸-۹ و فصل ۱۱ فقره ۲-۶ ،

Pahlavi texts, transl. by E. W. West, I, The Bundahis Bahman  
yasht, Schâyastand lâschayast, Oxford 1880 V, 8-9 ; XI; 2-6

و نیز رجوع کنید بکتاب : « زبان و کتب مقدسه مذهب پارسیان »

تألیف هوگ چاپ دوم باهتمام وست س 256-389

Essay on sacred language, writings, and religion of the Parsis By M.  
Haug, 2e éd. by E. W. West, pp, 256389

و نیز رجوع کنید بکتاب «مباحث ایرانیه» تألیف جیمس دارمستتر

ج ۲ س 206-207

James Darmesteter, Etudes iraniennes 11 pp 206 207

۱- کذا فی B,A از ره ، c ک آرزو ، L س ازده ، مجموعه پارسی

کتابخانه ملی پاریس S. p. 46, f 407 B از ره ، خط مسیوبلوشه Arza

۲- کذا فی B س ، c خوانند ، A ندارد ، ۳- کذا فی LB س ، A و دوم

را ، c دویم را ، ۴- کذا فی CB,A ک سوت ، L سعت ، س ماسوت ،

مجموعه پارسی شوه ، خط بلوشه Sava ، ۵- کذا فی ACLB خوانند ، ک در

(س ۱۴۲ح ۱۴) و ۲ و ۵ و ۸ و ۱۱ خوانند س ندارد [خوانندرا] ، ۶- B و سوم

را AL س سیوم را ، c سیم - حذف واو عاطفه تصحیح قیاسی است بقرینه

، CAL ، ۷- کذا فی B,A برخس ، c برجس ، L برجن ، س برخین ، ک

کوس ، مجموعه پارسی فرددفش یعنی بعینه مثل A خط مسیوبلوشه Fradadafsh

۸- کذا فی A,CB خوانندس و L ندارند ، ۹- کذا فی LCA س B ، چهارم ،

خواندند ۱ ششم را و ورجرست ۲ خواندند ۳ هفتم را ۴ که میان جهانست ۴ خنرس بامی ۵ خواندند ۶ و خنرس بامی ۷ اینست که ما ۸ بنو ۹ اندریم و شاهان او را ۱۰ ایرانشهر ۱۱ خواندندی ۱۲ و گوشه را امت خوانند ۱۳ و آن چین و ماچین است ۱۴ و هندوستان ۱۵

(بقیه از ذیل صفحه ۴۳) ۱۰- کذا فی A واضحاً B اندرخس، L اندرخش C ندارد، س و ك: بدرخش، مجموعه پارسى ویددفش (یعنی بعینه مثل A)، خط بلوشه Vidadafsh، ۱۱- B خواند [ند]، LA خوانند، C و س ندارند، ۱۲- کذا فی B, A اوروست C و ابرد، L و نرست، ك: وزیر است، س: اوزیر است، مجموعه پارسى: وروبرست، خط بلوشه Vourouberesht، ۱- کذا فی B، LA خوانند و C ندارد، ۲- کذا فی A واضحاً LB جرست، س: جرست، C ندارد، ك: حرسن، مجموعه پارسى وروزرست خط بلوشه Vourouza esht، ۳- کذا فی LA, B خوانند، C و س ندارند، ۴- فقط در C، ك: که از کوهستان پنهان است، ۵- A خنرش بامی، B خیره نامی، L خیره نامی، ك: چره نای، C حیات نامی [را]، س: خیره نامی تصحیح قیاسی از روی مجموعه پارسى: خنرس بامی و خط بلوشه Khuniras bami، ۶- کذا فی B، S، LCA خوانند ۶-۷- تصحیح قیاسی بقرینه ماسبق، C و حیات نامی AB، و L هیچ ندارد حتی او را، ك: و این، س: اینست، ۸- کذا فی LCB، S، A ندارد، ۹- کذا فی AB، S، L، ك: بدان، C ندارد، ۱۰- فقط در C، ك ندارد، س: و شاهان، ۱۱- کذا فی LCB، S، A و آن، ۱۲- کذا فی جمیع النسخ، ۱۲-۱۳ کذا فی B (؟)، L و گوشه را مته خواندندی (؟)، A و گوشه را خوانند (؟)، C و آنکه از دست چپ است او را امت خوانند (؟)، ك: و گوشه را امت خوانند س: و گوشه آنرا ابست خواندندی، ۱۳-۱۴- کذا فی BA، S، L، و او چین و ماچین است، C و اینچنین و ماچین، ۱۵- کذا فی AC'LB، S، K: و هندان،

و بربر روم ١ و خزر ٢ و روس ٣ و سقلاب ٤ و سمندر ٥ و برطاس ٦  
و آنکه بیرون ازوست ٧ سکه ٨ خواندند ٩ و آفتاب برآمدن را  
باختر خواندند ١٠ و فروشدن را خاور خواندند ١١ و شام و یمن را

١- کذا فی LA س، B و بربر روم [یا دوم] و بربر، ٢- کذا فی جمیع النسخ،  
٣- کذا فی CBA ک، س ندارد [روس را] ٤- کذا فی LB ک، ٨ سکلالة  
C، بواسطه صحافی بریده شده است، س: سقلاب، ٥- کذا فی ک، C،  
و سمند، LBA س ندارند ٦- کذا فی جمیع النسخ A ک (بعد از برطاس  
+ خوانند، C، + خواندند، LB س، مثل متن، ٦-٧- کذا فی LBA س،  
ک: و آنکه بیرون از دست راست (؟). ٨- کذا فی B [؟]، A، نیکه، C،  
سکنه، L، سکسیه، ک: سلسله [؟]، س: بیکیه، ٩- کذا فی CB س، A،  
L ک: خوانند، ٩-١٠- کذا فی B، ک برآمدن را باختر خوانند، A،  
و آفتاب برآمدن را باختر، C، و آن و بربر و عراق و کوهستان را باختر  
خوانند (کذا!)، L، س اصلا این جمله را ندارند، ١٠-١١- ح ص ٤٥- کذا فی  
B (؟)، A، و شام و یمن را مازندران (کذا) گویند، C، و آن شام و یمن  
است، L ک س اصلا این جمله را ندارند ١١- کذا بعینه فی A، B، مازندران  
LC ک س ندارند، قال ابوالریحان قسم الفرس الممالک المطیفة بایران شهر  
فی سبع کشورات و خطوا حول کل مملکه دائره و سموها کشورا و کشخراً  
و معلوم ان الدوایر المتساویة لا تحیط بواحدة منها ماسه الا اذا كانت سبعة تحیطت  
بواحدة فقسوا ایران شهر الی کشورات ست [؟] و المعمورة باسرها الی سبع  
والاصل فی هذه القسمة ما اخبر به زرادشت صاحب ملتهم من حال الارض وانها  
مقسومة بسبعة اقسام کهیئة ماز کرنا و وسطها هنیره (١) و هو الذی نحن فیہ و یحیط  
بها ستة، و صورة الکشورات الداخلة [؟] فی کشختر هنیره علی ما نقلته من  
کتاب ابی الریحان و خط یده الصورة الثالثة المتقابلة قال و زاد الفزاری ان  
کل کشور سبعة فرسخ فی مثلها و قرأت فی غیر کتاب ابی الریحان ان کل  
اقليم من هذه السبعة التي قدمنا وصفها طول ارضه سبعة فرسخ الا السابع  
فانه مائتان و عشرون فرسخا (معجم البلدان ج ١ ص ٢٧) (بقیه در ذیل صفحه ٤٦)

١- ثم ملك افریدون بن اثنیان اقليم هنیره خمسماية سنة (حمزه اصفهانی ص ٢٥ و ٣٢)

( بقیه از ذیل صفحه ٤٥ ) برای فهم تقسیم ارض بهفت کشور چنانکه در دیباجه قدیم شاهنامه مسطور است صورت یاقوت که منقول از ابوریحان است مطابق تر است با مضمون دیباجه شاهنامه تا صورت کتاب التفهیم تألیف ابوریحان یعنی دودایره در جنوب و دودایره در شمال و یکی در مشرق و یکی در مغرب و یکی در وسط کما فی یاقوت مطابق تر است با مضمون این دیباجه (مخصوصاً ص ٥٠ آئینده : «و آنکه از سوی باختر است چینیان دارند و آنکه از سوی راست است هندوان دارند و آنکه از سوی چپ اوست ترکان دارند و دیگر خزریان دارند و همچنین باقی این عبارت با اصلاح من) تا آنچه ابوریحان در تفهیم رسم نموده است که یک دایره در جنوب و یکی در شمال و دو در مشرق و دو در مغرب و یکی در وسط است و عجب است که هر دو تصویر از بیرونی است یکی بلا واسطه در کتاب خود او (یعنی تفهیم) و دیگری منقول از و بتوسط یاقوت و با وجود این در ترتیب دوایر اینطور اختلاف با هم دارند :

[ دو کشور جنوبی یکی وید و کش است و دیگری فران و کش ولی علی التبعین کدام کدام است معلوم نیست ]



[ دو کشور شمالی یکی وور برعت است و دیگری وور برعت ولی علی التبعین کدام کدام است معلوم نیست ]

[ کشور وسط خنفرس با می است که آن را ایرا شهر نیز خوانند بیان بر اوستا ]

(بقیه از ذیل صفحه ۴۵) و پارسیان بحسب (نخست؟) مملکتها  
 هفت کشور قسمت کردند و این قسمت از هرمس حکایت کنند چنین برین صورت



[نقل از کتاب التفهیم لابی الریحان البیرونی نسخه پاریس Suppl pers.1482 f.66a]

در صورتیکه صریح اوستا و بوندهش و تقریباً صریح این دیباچه  
 مطابق با وضع تقسیم هفت کشور است که یاقوت از ابوریحان نقل کرده  
 (یعنی ایران شهر در وسط و دو کشور در جنوب و دو در شمال و یکی در مغرب  
 و یکی دیگر در مشرق - ص ۴۶) آنچه در تاریخ حمزه اصفهانی مسطور  
 است صریحاً مطابق است با وضع تقسیمی که ابوریحان در کتاب التفهیم  
 ذکر کرده (انظر اعلی هذه الصفحة) و نص ما قاله حمزه: «و اعلم  
 ان المسکون من ربع الارض علی تفاوت اقطاره مقسوم بین سبع امم کبار  
 وهم الصين والهند والسودان والبربر والروم والترك والاریان فالاریان من



( بقیه از ذیل صفحه ۴۵ ) بینهم و هم الفرس فی وسط هذه الممالك وقد احاطت بهم هذه الامم الست لان جنوب مشرق الارض فی بدالصین و شماله فی بدالترك ( ص ۵ ) و وسط جنوب الارض فی بدالهند و بجنائهم الروم فی وسط شمال الارض و السودان فی جنوب مغرب الارض و بازائهم البربر فی شمال مغرب الارض فهذه الممالك الست موقعها كلها فی اطراف عمران الارض حوالی مملکة الاریان و الاریان فی الوسط بینهم « ( ص ۴-۵ )

### توضیحات راجع بهریک از کشورها و مأخذ اطلاعات

(نمرات راجع بمتن مندرج در صفحه ۴۳-۴۴-۴۵ است)

۱ ص ۴۳- ارزه: بوندهش ( ۵ : ۸ ص ۲۴ و ۱۱ : ۳ ص ۳۳ )

Arzah قاموس اوستاء یوستی ص 30 : Arezahê ، نام کشور غربی است از کشورهای هفتگانه ( یوستی ص ۳۰ ) ؛

۴ ص ۴۳ - شبهه : بوندهش ( ۵ : ۸ ص ۲۴ و ۱۱ : ۳ ص ۳۳ )

Savah ، یوستی قاموس اوستا ص ۲۹۳ : Cavahê ، نام کشور شرقی است از کشورهای هفتگانه ( بوندهش ۱۱ : ۳ ص ۳۳ و یوستی ایضاً ) ؛

۷ ص ۴۳- فرددفش : بوندهش ( ۵ : ۸ ، ۹ ص ۲۴ و ۱۱ : ۳

ص ۳۳ ) Fradadafsh ، یوستی قاموس اوستا ص ۱۹۸ Fradadhafshu نام یکی از دو کشور جنوبی است از کشورهای هفتگانه ( یوستی ایضاً ، بوندهش ۱۱ : ۳ بقول دارمستتر معنی این کلمه : «گله ها را نمو میدهد qui développe les troupeaux است (مباحث ایرانیه ۲ : ۲۰۷) ؛

۱۰ ص ۴۳- ویددفش : بوندهش ( ۵ : ۸ ، ۹ ص ۲۴ و ۱۱ :

ص ۲۳ ) Vidadafsh یوستی قاموس اوستا ص 279 Vidadhafshu نام یکی از دو کشور جنوبی است از کشورهای هفتگانه ( یوستی ایضاً ، بوندهش ۱۱ : ۳ ) بقول دارمستتر معنی این کلمه : «گله ها را افزون میکند qui accroit les troupeaux ( مباحث ایرانیه ۲ : ۲۰۷ )

۱۲ ص ۴۳- ووربرست : بوندهش ( ۵ : ۸ ، ۹ ص ۲۴ و ۱۱ :

ص ۴۳ ) Vôrubarst یوستی قاموس اوستا ص 287 Vourubaresti نام یکی از دو کشور شمالی است از کشورهای هفتگانه که مابین آن و کشور دیگر موسوم به ورجرست کوه بلندی فاصله است ( یوستی ) .

مازندران<sup>۱</sup> خواندند<sup>۲</sup> و عراق و کوهستان را شورستان خواندند<sup>۳</sup>  
و ایران شهر از رود آمویست تا رود مصر<sup>۴</sup> و این کشورهای دیگر پیرامون  
اویند<sup>۵</sup> و ازین هفت کشور ایران شهر بزرگوار تر است<sup>۶</sup> بهر هنری<sup>۷</sup>

(بقیه ذیل ص ۴۵) ۲ ص ۴۴ - وورجرست: بوندهش (۵: ۸، ۹ ص ۱۱ و ۲۴):  
Vourujaresti (۳۳ ص ۴، ۳) یوستی قاموس اوستا ص ۲۸۹: نام یکی از دو کشور شمالی است از کشورهای هفتگانه (یوستی ایضا،  
بوندهش ۱۱: ۳)، دارمستتر گوید که وورو که جزء اول این دو کلمه  
[یعنی ووروبرست و ووروجرست] است بمعنی مرغوب و طرف میل یا بمعنی  
میل و رغبت است (désiré ou désir) و جزء دوم آنرا که برست  
و جرست باشد نمیداند چه معنی میدهد ولی میگوید مراد از آن مجردات  
و اسماء معانی است نه اسماء اعیان و مادیات (مباحث ایرانیه ۲: ۲۰۷)؛  
۵ ص ۴۴ - خنرس بامی: بوندهش (۵: ۹ ص ۱۱ و ۲۴): ۲-۶  
Ganiratha: ۳۲-۳۳: یوستی قاموس اوستا ص ۸۷: هوگ،  
Qaniratha: ۳۸۹، ۲۵۶: دارمستتر، مباحث ایرانیه ۲: ۲۰۶: Hvaniratha مسعودی کتاب التنبیه  
والاشراف ص ۳۵ خنیرث و طبری ۱: ۵۲۹: خنیرث و یاقوت، معجم البلدان  
۱: ۲۷: هنیره، تاریخ حمزه اصفهانی، ص ۳۲، ۲۵: هنیره.

۱- کذا بعینه فی A, B مارندان LC ك س ندارند، ۲-۳ کذافی L, B  
در آنجا شورسان بجای شورستان، AC و بربر(؟) و عراق و کوهستان را  
شورستان خوانند، L ك س اصلاً این جمله را ندارند - شورستان ظاهراً  
صحیح باشد که ذکر آن در بعضی از کتب جغرافیائی و تاریخی هست و نسخ  
نقشه‌ی شورستان را که با دوسین مهمله است بشورستان که مأنوس طباع  
ایشان بوده تصحیف کرده‌اند، ۳-۴ - کذافی B ك س، A و ایران شهر از  
رود امواست تا رود مصر، C (در غیرموضع خود چنانکه بیاید) از رود  
آمویست تا رود چین، ۴-۵ - کذافی B ك، A و این کیشهای دیگر پیرامن  
اواندر، L و سرحدهای دیگر که پیرامون او اند، س: و این سرحد دیگر  
پیرامون اویند، C (در غیرموضع خود): مر این کشورهای دیگر پیرامون  
اوست، ۵-۶ کذافی L, B ك س، ولی در B بزرگوار است بجای: «بزرگوارتر  
است» که در LA ك س C دارد و هوالصواب، A و ازین هفت کشور این شهر  
بزرگوار تر است C، (در غیرموضع خود): و ازین هفت کشور این شهر که  
بزرگوار تر است (ایران زمین است) (بقیه در ذیل صفحه ۵۰)

و آنکه از سوی باخترست چینیان دارند<sup>۱</sup> و آنکه از سوی راست اوست هندوان دارند<sup>۲</sup> و آنکه از سوی چپ اوست ترکان دارند<sup>۳</sup> و دیگر خزریان دارند<sup>۴</sup> و آنکه از راست بر بریان دارند<sup>۵</sup> و از چپ روم خاوریان و مازندرانیان دارند<sup>۷</sup> و مصر گویند از مازندرانست<sup>۸</sup> و این دیگر همه

(بقیه از ذیل صفحه ۴۹) ۶-۷- کذا فی B س، ک: هرهری A،

بهرهری L، ندارد C، ایران زمین است .

س ۴۹-۱- کذا فی B ک س، درس: آنک (درهمه مواضع بجای آنکه که املائی قدیمتر این کلمه است) ، ولی در B حنیان A، و آنکه از سوی باختر است چینیان دارند L، و آنکه از سوی باختر تنست (کذا) چینیان دارند C، (در غیر موضوع خود) و حنیان دارند ، ۱-۲- کذا فی ک س LA، ولی A «از» را ندارد و در L «جانب» بجای «سوی» B، : «و از راست او بر بریان دارند و آنکه از سوی راست اوست بر بریان دارند» و جمله اول یعنی : «و از راست او بر بریان دارند» جایش بعد از این است که بواسطه تحریف و نقل و تحویل جمل و عبارات اینجا آورده شده است C، ندارد ، ۲-۳- کذا فی AB ک س L، ولی A ک «سوی» را ندارند و L «جانب» دارد بجای «سوی» ، ۳-۴- فقط در B و س ۴-۵- کذا فی A (؟) LCB، ک س این جمله را ندارند، ولی B در دو سطر پیش چنانکه اشاره کردیم جمله : «و از راست او بر بریان دارند» دارد که لابد عین یا مضمون جمله مانحن فیه است که در غیر موضعش نوشته شده است ، بنظر من اصل این عبارت ( با ملاحظه نقل و انتقال لایحصای جمل و کلمات از مواضع خود) اینطور بوده : و آنکه از سوی خاورست بر بریان دارند [ و از راست او تازیان دارند و از چپ او رومیان دارند ] و جمله بین القوسین تصحیح فرضی جمله بعد است و اگر نقشه یا قوت ( ۱ : ۲۷ ) که از ابوریحان نقل کرده ملاحظه شود و تعبیر مانحن فیه از چین که در باختر است و راست او هند و چپ او ترکان با توجه بنقل و تحویل کلمات و جمل از جای خود در نظر باشد آنوقت شخص باین تصحیح قیاسی یقین میکند رجوع شود بنمره ۶ و ۷ ، ۶-۷- کذا فی B (؟) A، و از چپ روم خاوریان دارند L، س: و از چپ روم (L یادوم) (بقیه در ذیل صفحه ۵۱)

ایران زمین است <sup>۱</sup> از بهر آنکه ایران بیشتر اینست که یاد کردیم <sup>۲</sup>  
و بدانکه اندر آغاز این کتاب مردم فراوان سخن گویند <sup>۳</sup> و ما یاد کنیم  
گفتار هر گروهی تا دانسته شود <sup>۴</sup> آنرا که خواهد پرسد <sup>۵</sup> و آن راهی

(بقیه از ذیل ص ۵۰) خاوریان دارند و مازندریان دارند، ك: و از  
چپ دوم خاوریان دارند و نیز مازندریان را باشد، C (در غیر موضع خود):  
و از چپ رومیان و خاوریان و مازندران دارند، - این عبارت بکلی مغشوش  
است و بنظر این حقیر چنین می آید که در اصل اینطور یا قریب به آن  
بوده: «و آنکه از سوی راست اوست تازیان یا مازندرانیان [بنا بر آنچه  
گفت که شام و یمن را مازندران خواندند، در ۴۵-۴۹] دارند و آنکه  
از سوی چپ اوست رومیان دارند، چنانکه در ص ۴۹ با اندک اختلافی بآن  
اشاره کردم. ۷-۸- کذا فی BC س (؟) [ولی C در غیر موضع خود] و در B  
مازندرانست (بدون نقطه روی نون اول)، A، و مصریان گویند از مازندران  
است، L، و گویند که شهر مصر از مازندران است، ك: و گویند مازندرانست  
۸ س قبل- ۱- کذا فی B س A، و این همه ایران زمین است، L، و اینهای دیگر همه  
ایران زمین است، ك: و این همه ایران زمین، C (در غیر موضع خود):  
و این هوا ایران زمین است، ۱-۲- کذا فی B (؟)، A، از بهر آنکه ایران  
زمین بیشتر که یاد کردیم، L: از بهر آنکه بیشتر اینست که یاد کردیم، س:  
از بهر آنکه بیشتر اینست که یاد کردیم، ك: از بهر آنکه ایران زمین  
بیشتر است [تا اینجا قطعه اول که روزنامه کاوه چاپ کرده است یعنی نسخه  
ك تمام میشود] C، ندارد (اصل جمله را)، ۲-۳- کذا فی B س و کذا  
تقریباً فی LA ولی A «این» را ندارد و L «در» دارد بجای «اندر»، C،  
ندارد (اصل جمله را) و من احتمال قوی میدهم بل قریب بیقین دارم که  
«کتاب» و «این کتاب» هر کدام باشد غلط است و صواب «گیتی» یا  
«این گیتی» یا «جهان» یا «این جهان» و نحو ذلك است و بدل علیه  
شرحی که خواهد داد، ۳-۴- کذا فی B س A، و ما یاد کنیم هر گروهی  
(کذا) که تا دانسته شود، L، و یاد کنیم گفتار (بقیه در ذیل ص ۵۲)

که خوشتر آیدش بر آن برود<sup>۱</sup> و اندرنامه<sup>۲</sup> پسر متفجع و حمزه اصفهانی<sup>۳</sup>

(بقیه از ذیل صفحه ۵۱) هر گروهی تا بدانند C ندارد ، ۴-۵- فقط درس یعنی بهمین شکل متن که اصحح اشکال دیگر است [ و حضرت استادی که نسخه س را در دست نداشته اند بقرینه همین شکل را حدس زده بودند ، ع اقبال ] ، در F آنرا که خواهد و برسند ، A آنرا که خواهد پرسید ، C و او را که خواهند پرسید ، L و او را که خواهند روند ، و مقصود ازین جمله اینست که ما یاد کنیم گفتار هر گروهی تا دانسته شود آنرا که خواهد بغور مطلب برسد و ازین فقره آگاهی حاصل کند دانسته شود و این طرز قدماست نایب فاعل را بصورت (آ کوزاتیف) و فعل مجهول را بعد از آن آوردن مخصوصاً بصورت دانسته آید و فرستاده آید یعنی با معین فعل آید صرف نمودن و در تاریخ بیهقی مخصوصاً این طرز استعمال زیاد دیده میشود . «رسیدن» یعنی غور کردن و نگریستن و متوجه شدن ، فلانی در فلان کار خوب میرسد یعنی بغور تمام سرانجام میدهد (قرهنگ فولرس) .

ص ۵۱-۱- کذافی B, A و از آن راه که خوشتر آیدش بروذ ، C از آن (بدون واو) راهی که خوشتر آیدش برود ، L و آن راه روند که ایشانرا خوشتر آید ، س : و این راهی که خوشتر آمدش بر آن راه بروذ ، ۲- کذافی B س ، L و درنامه ، A و اندر زمان ، C و اندر زمانه ، نسخه کمبریج ندارد [ بعد از این علامت این نسخه را K قرار میدهم ] ، ۳- کذافی جمیع النسخ K اصلاً ندارد (۲-۳ را) ، حمزه اصفهانی در حدود سنه ۳۶۰ عبارت اصح موافق قول حاجی خلیفه قبل از ۳۶۰ وفات نمود و کتاب تاریخ معروف خود را در جمادی الاخره سنه ۳۵۰ نوشته است (ذیل نسخ عربی موزه بریتانیا از ریو ص ۲۶۹) و این مقدمه در سنه ۳۴۶ نوشته شده کما سبق ذکره پس چگونه نام حمزه اصفهانی را که کتابش که باقرب احتمالات بمناسبت آن اینجا ازو نام میبرد و چهار سال بعد از آن یعنی در ۳۵۰ تألیف گردیده در مقدمه که در ۳۴۶ نوشته شده ممکن است بردن؟ مگر اینکه بگوئیم که شفاهاً ازو سماع کرده است و این مستبعد است و عبارت نیز گویا صریح است که مقصود «نامه حمزه اصفهانی» است یا آنکه بگوئیم تاریخ تألیف کتاب حمزه تاریخ اصلاحی بوده است که بعد ها (بقیه در ذیل صفحه ۵۳)

و مانند گان<sup>۱</sup> ایدون شنیدیم<sup>۲</sup> که از گاه آدم<sup>۳</sup> صفی صلوات الله و سلامه  
 علیه<sup>۴</sup> فراز<sup>۵</sup> تا بدین گاه که آغاز این نامه کردند<sup>۶</sup> پنج هزار و هفتصد  
 سالست<sup>۷</sup> و نخستین مردی که اندر زمین بدید آمد آدم بود<sup>۸</sup> و همچنین

( بقیه از ذیل صفحه ۵۲ ) کرده بوده و قبل از آن نسخی از آن منتشر  
 شده بوده است ، یا اینکه بگوئیم که نام حمزه اصفهانی ( مثل نام بلعمی  
 چنانکه گذشت ) بواسطه کتاب و نساخ یا قراء متأخر در این مقدمه داخل  
 شده است .

۱- [ فقط در س بهمین شکل و ظاهراً همین صحیحست یعنی امثال  
 پسرمقفع و حمزه اصفهانی ، ع اقبال ] ، ۱-۲- در B, A و ما بندگان ایدون  
 شنیدیم C, و ما بندگان ایدان شنیدیم L, ایدون شنیدیم K, شنیدیم ( فقط ) ،  
 ۳-۴- A ندارد LC, س «سلامه» را ندارند ، ۵- فقط در س ، ۶- کذا  
 فی KBA س A, «است» آخر را ندارد L, تا بدان گاه که این نامه کردند  
 C, تا این روزگار که آغاز نامه کردند ، ۶-۷- کذا فی LKBA س C  
 پنج هزار و ششصد سال است ، در مقدمه ترجمه تاریخ طبری بفارسی بتوسط  
 بلعمی ( که این مقدمه را بتصریح خود خود بر ترجمه افزوده است و این را  
 در کتاب پسر جریر نیافته بوده است ) در خصوص عمر دنیا بسیاری از فقرات  
 جمل و عبارات شبیه مندرجات ابن دیباجه شاهنامه است بلکه بعضی جاها  
 عین آنست حرفاً بحرف و مطابق النعل بالنعل بطوری که شخص یقین و قطع  
 میکنند که یکی از دو از دیگری گرفته شده است و اگر تاریخ تألیف  
 شاهنامه ابو منصور بن عبدالرزاق صحیح باشد که در سنه ۳۴۶ است کما فی  
 هذه الدیباچه و نیز اگر حدس راقم سطور صائب باشد که این دیباجه ما نحن  
 فیه عین دیباجه شاهنامه نثری است که برای ابو منصور بن عبدالرزاق ترتیب  
 داده شده در آنصورت و اوضحست که ترجمه تاریخ طبری از روی این برداشته  
 است نه برعکس چه ترجمه تاریخ طبری در سنه ۳۵۲ است ( کما صریح  
 به المترجم فی بعض النسخ القدیمة ، رجوع کنید بفهرست ریو ج ۱ ص ۶۹  
 و فهرستهای بودلیان و اندیا افیس از آنه ) . باری در این موضع در مقدمه  
 ترجمه طبری دارد که : « و اندر شاهنامه بزرك ( بقیه در ذیل صفحه ۵۴ )

از محمد جهم برمکی مرا خبر آمد<sup>۱</sup> و از زادوی ابن شاهوی<sup>۲</sup> و از نامه<sup>۳</sup>  
بهرام اصفهانی همچنین آمد<sup>۳</sup> و از راه<sup>۴</sup> ساسانیان<sup>۵</sup> موسی<sup>۶</sup> عیسی

(بقیه از ذیل صفحه ۵۳) ای دون گوید پسر مقفع که از گاه بیرون آمدن  
آدم تا بروزگار پیغمبر ما ص شش هزار و سیزده (خ ل : شانزده) سال  
است و پنجهزار و نهصد (خ ل هفتصد) نیز گویند در ترجمه طبری از آدم  
تا پیغمبر ما را اینقدر مدت می شمارد و در اینجا « تا آنگاه که آغاز این نامه  
کردند ». معنی عبارت : « تا آنگاه که آغاز این نامه کردند » چیست ؟  
۷-۸- کذا فی CB, ولی در C يك لفظ « بود » بعد از « زمین » سهواً افزوده  
است L, س: و نخستین مردی اندر زمین آدم بود, A, و نخستین مردی است  
اندر زمین آدم, طبری: و ای دون گویند که نخستین کسی که اندر زمین آمد  
آدم بود و او را کیومرث خوانند.

۸ ص ۳۵-۱- کذا فی L, B و همچنین از محمد حمیم برمکی خبر آمد C,  
و همچنین از حمیم محمد مکی, A, اصل جمله را ندارد, س: از محمد حمیم  
برمکی را خبر آمد, طبری: و محمد بن الجهم البرمکی همچنین گوید,  
۱-۲- تصحیح قیاسی, فقط در K آن هم مغلوط باین شکل « از داود  
یاهری » که قطعاً: « و از زادوی بن شاهوی » است کما فی مقدمه الطبری  
که هیئت فارسی زادویه بن شاهویه است کما فی تاریخ حمزه و الفهرست  
و مجمل التواریخ, طبری نسخه A: و در داوی بن ساهری, نسخه B: و در داوار  
این ماهو, نسخه C: و در داوری ماهری, ۲-۳- کذا فی L, B, س: و از نامه  
بهرام اصفهانی همچنین CA, ندارند اصل جمله را, طبری نسخه A: و در  
نامه بهرام همچنین گوید, نسخه B: و در نامه بهرام بن مهران اصفهانی همچنین گوید  
[ اندر نامه مرد شاه اصفهانی و قاسم اصفهانی همچنین گوید ] نسخه C: و اندر نامه  
بهرام بن مهران اصفهانی همچنین گوید [ و اندر نامه بهرام شاه اصفهانی همچنین  
گوید ], ۴-۵- کذا فی KBA, س: را ساسان CL, اصل جمله را ندارد, مقدمه طبری  
نسخه B: و در نامه ساسانیان, نسخه های CA: و در نامه ساسانیان, شاید صواب اضافه  
نامه ساسانیان باشد بموسی یعنی از نامه ساسانیان تألیف موسی بن عیسی کسروی,  
۶- یعنی موسی بن عیسی بر رسم زبان فارسی در اسقاط کلمه ابن و اضافه نام  
پسر بنام پدر یا جد, KBA, س: موسی و عیسی (بقیه در ذیل صفحه ۵۵)

خسروی<sup>۱</sup> و از هشام قاسم اصفهانی<sup>۲</sup> و از نامه پادشاهان پارس<sup>۳</sup> و<sup>۴</sup>  
از گنج خانه مأمون<sup>۵</sup> و از بهرامشاه<sup>۶</sup> مردانشاه کرمانی<sup>۷</sup> و از فرخان<sup>۸</sup>

( بقیه از ذیل صفحه ۵۴ ) LC, اصل جمله را ندارند ، متن تصحیح  
قیاسی است از روی حمزه و مجمل التواریخ ، در کتاب الفهرست : موسی بن  
عیسی الکسروی ، مقدمه طبری نسخه C موسی بن عیسی الخسروی .  
ص ۵۴-۱ تصحیح قیاسی از روی طبری و مجمل التواریخ و حمزه و الفهرست  
BA , موسی و عیسی خسروی 'CL' ندارند اصل جمله را ، طبری نسخه C:  
و موسی بن عیسی الخسروی ، نسخه A: و موسی بن علی الخسروی ، نسخه B  
و موسی سائب ( کذا ) بن عیسی الخسروی ، س : موسی و عیسی خسروی ،  
۱-۲- کذا فی LC,BA ندارند ، س : هشام قاسم اصفهانی ، طبری فقط نسخه  
A : و هاشم و قاسم اصفهانی ، نسخه CB ندارند ، ولی B در غیر موضع خود:  
و قاسم اصفهانی ، ۲-۳- کذا فی B س ، A : و از نامه پادشاهان فارس ،  
CB ندارند اصل جمله را ، طبری نسخه A : و پادشاهان فارس هم بدون  
گویند که ، نسخه B : و پارسیان فارس هم بدون گویند که . نسخه C :  
و پارسیان فارس هم بدون گویند که ، ۳-۴- کذا فی KBA س LC,  
ندارند اصل جمله را ، و اظهار اسقاط و او است که عبارت اینطور باشد : از  
نامه پادشاهان فارس از گنج خانه مأمون و حمزه اصفهانی ص ۸ : « و کتاب  
تاریخ ملوک الفرس المستخرج من خزائن المأمون » مقدمه طبری در سه نسخه  
پاریس فقره معادله این عبارت را هیچ ندارد ، ۴-۵- کذا فی KBA س  
LC, ندارند اصل جمله را ، طبری نیز ندارد این جمله را ، ۶- کذا فی  
KCBA س L, ندارد اصل جمله را و همچنین مقدمه فارسی طبری سه نسخه  
پاریس فقره معادل این عبارت را ندارد ، و صواب بلاشک « بهرام » است  
بجای « بهرامشاه » کما فی حمزه ص ۹ و الفهرست ص ۲۴۵ و مجمل التواریخ ،  
در مقدمه طبری فارسی هر سه نسخه فقره معادله با اندازه مغشوش است که  
منتفع به نیست ، ۶-۷- کذا فی CB س A, و از بهرامشاه کرمان K, و از  
بهرام شاه میرانشاه کرمانی L, ندارد اصل جمله را و همچنین طبری ،  
۷-۸- کذا فی A,B و فرخان موبد از یزدگرد ( بقیه در ذیل صفحه ۵۶ )



موبدان موبد یزدگردشهریار<sup>۱</sup> و از رامین<sup>۲</sup> که بند، یزدگردشهریار بود  
آگاهی همچنین آمد<sup>۳</sup> و از فرود ایشان بدویست سال برسد که یاد<sup>۴</sup> کنیم<sup>۵</sup> از  
گاه آدم باز چند است<sup>۶</sup> و ایشان بدین گفتار گرد آمدند که مایاد خواهیم کردن<sup>۷</sup>

( بقیه از ذیل صفحه ۵۵ ) شهریار K, و از فرخان موبد ابن یزدجرد  
ابن شهریار، س : و از فرخان موبد مرید یزدگرد شهریار LC, ندارند  
اصل جمله را ، طبری نسخه<sup>۸</sup> A : که از داود مرغان موبد موبدان که از  
یزدگرد آگاهی دهند همچنین ، نسخه<sup>۹</sup> B : که راوی فرخان موبد موبدان  
کزیر کرد کند اروبن سد موبد شاذور آگاهی همچنین ، نسخه<sup>۱۰</sup> C : که  
زداوی فرخان موبد موبدان و نیز موبد شاذور آگاهی دهم .

۱- ذکر این شخص در حمزه و الا انار الباقیه اصلا نیست ، در الفهرست  
در ضمن نقل الفرس اسم « عمر بن الفرخان » هست ولی بسیار مستبعد است که  
همین شخص مانحن فیه باشد چه در متن ما میگوید : « فرخان موبدان موبد  
یزدگردشهریار » و در مقدمه فارسی طبری فقره معادله این عبارت « فرخان  
موبد موبدان » است ، ۲- اسم این شخص جز درین مقدمه در هیچ کتاب  
دیگر نیست ، ۳-۲- کذا فی B, س A, و از رامین بنده یزدگرد شهریار  
آگاهی چنین آمد K, : آگاهی همچنین آمد LC, ندارند اصل جمله را و نیز  
طبری جمله را ندارد ، ۳-۴- کذا فی A, B, و این فرود ایشان بدویست  
سال رسد یاد کنیم K, و فرود ایشان بدویست سال رسد که یاد کنیم L,  
و فرود ایشان بدویست فرسنگ یاد کردیم ( کذا ! ) C, و از فرود ایشان  
دویست سال نرسد که یاد کردیم ، س : و از فرود ایشان بدویست برسد  
کی یاد کنیم ، طبری نسخه<sup>۱۱</sup> A : و از فرود ایشان بدویست سال برسید که  
یاد کنند ، نسخه<sup>۱۲</sup> B , از فرود ایشان بدویست سال که یاد کنند ، نسخه<sup>۱۳</sup> C  
ندارد این جمله را ، ۴- معنی این عبارت : « و از فرود ایشان بدویست  
سال برسد که یاد کنیم » معلوم و روشن نیست ، جمله معادله آن در مقدمه  
طبری نسخه<sup>۱۴</sup> A اینست : « و از فرود انسان ( کذا ) بدویست سال برسید که  
یاد کنند که از گاه آدم باز چند است » ، نسخه<sup>۱۵</sup> B اصلا این عبارت را ندارد  
در نسخه<sup>۱۶</sup> C فقط : « ... موبد شاذور آگاهی دهد هم ( بقیه در ذیل صفحه ۵۷ )

( بقیه از ذیل صفحه ۵۶ ) که از دور آدم چندست « ۵-۶- کذا فی K,CB که از گاه آدم باز چند است ، A که از گاه آدم باز چندمی ، L و از گاه آدم باز گفتیم چند است ، س : کی آنگاه آدم باز چند است ، طبری نسخه های BA : که از گاه آدم باز چند است ( یعنی مثل چند ) ، نسخه C : که از دور آدم چند است ، ۶-۷- کذا فی KB,C : خواهیم کرد ، A ، و ایشان بدین گفتار گرد آمدند و ما یاد خواهیم کرد ، س و ایشان بدین نامه گرد آمدند که ما یاد خواهیم کردن ، L و ایشان بدین گفتار گرد آمدند که ما یاد کنیم ، س : و ایشان بدین گفتار گرد آمدند که ما یاد می خواهیم کرد ، مقدمه طبری نسخه A : و ایشان همه برین اند و گفتار دهقانان یاد کنیم که گرد آمدند که ما یاد خواهیم کردن ، نسخه B : و ایشان هم برین گفتار آمدند که ما یاد کنیم ، نسخه C : ایشان هم بدین گفتار کرد .

برای توضیح مطالب متن مقدمه در صفحات ۵۳-۵۴-۵۵-۵۶ فقرات ذیل از تاریخ حمزه اصفهانی و الفهرست و الاثار الباقیه و مجمل التواریخ نقل میشود [ رجوع شود به ص ۵۷ ]

### از تاریخ حمزه اصفهانی ، :

(ص ۸) **الباب الاول** فی سیاقه تواریخ سنی ملوک الفرس علی طبقاتهم الاربع وما حدث فی ازمنا ملکهم من ظهور الانبیاء علیهم [السلام] بجانب المغرب وهو خمسة فصول **الفصل الاول من الباب الاول** فی ذکر طبقات ملوک الفرس الاربع ذکرأ مرسلأ مجردأ من الاخبار و السیر و الاوصاف و ملوک الفرس علی تطاول ایام ملکهم مع اجتماع کلماتهم کان یلزم طبقاتهم الاربع اربعة اسماء : الفشیدادیة و الکیانیة و الاشغانیه و الساسانیة و تواریخهم کلها مدخولة غیر صحیحة لانها نقلت بعد مائة و خمسين سنة من لسان الی لسان و من خط متشابه رقوم الاعداد الی خط متشابه رقوم العقود فلم یکن لی فی حکایة ما یقتضی هذا الباب ملجأ الا الی جمع النسخ المختلفة النقل فاتفق لی ثمانی نسخ وهی ۱- کتاب سیر الملوک الفرس من نقل ابن المقفع ۲- کتاب سیر الملوک الفرس من نقل محمد بن الجهم البرمکی و ۳- کتاب تاریخ ملوک الفرس المستخرج من خزانه المأمون و ۴- کتاب سیر ملوک الفرس من نقل زادویه بن شاهویه الاصفهانی و ۵- کتاب سیر ملوک الفرس من نقل او جمع محمد بن بهرام بن مطیار الاصفهانی و ۶- کتاب تاریخ بنی ساسان من نقل

او جمع هشام بن قاسم الاصفهاني و ٧- كتاب تاريخ ملوك بني ساسان من اصلاح بهرام بن مردانشاه موبد كورة شابور من بلاد فارس [ و هذه سبع نسخ فاين النسخة الثامنة؟ و اعلمه سقط شئى هنا و لعل الثامنة كانت من نقل او جمع الكسروى ] فلما اجتمعت لى هذه النسخ ضربت بعضها ببعض حتى استوفيت منها حق هذه الباب .

[ ثم قال فى الص ١٦ ] : **الفصل الثانى** من الباب الاول فى اعادة ذكر بعض مامضى فى الفصل الاول من التاريخ مع شرح له اتى به موسى بن عيسى الكسروى فى كتابه قال انى نظرت فى الكتاب المسمى خدائى نامه وهو الكتاب الذى لما نقل من الفارسية الى العربية سمي كتاب تاريخ ملوك الفرس فكررت النظر فى نسخ هذا الكتاب و بحثها [ ظ : و بحثها ] بحث استقصاء [ ص ١٧ ] فوجدتها مختلفة حتى لم اظفر منها بنسختين متفقتين و ذلك كان لاشتباه الامر كان ( كذا ) على الناقلين لهذا الكتاب من لسان الى لسان فاجتمعت مع الحسن بن على الهمداني الرقام بالمراعة عند رئيس العلابن احمد و كان اعلم من لقيته بهذا الشأن و قابلنا سنى مملكة الطبقة الثالثة والطبقة الرابعة من ملوك الفرس الذين ملكوا بعد الاسكندروهم الاشغانيه والساسانيه بتاريخ اسكندر الذى هو مضبوط بحساب المنجمين فى الزيجات فطلبنا ما بين ابتداء سنى الاسكندر الى ابتداء سنى الهجرة لنجعله اصلا فوجدنا ذلك مثبتاً فى زيج المرصد على ما انا حاكية فى هذا الموضع . وزعم المنجمون ان الذى بين سنى الاسكندر و بين سنى الهجرة وذلك من نصف نهار يوم الاثنين اول يوم من تشرين الاول الى نصف نهار يوم الخميس من المحرم ثلثماية الف و اربعون الفاً و تسعمائة يوم و يوم واحد فيكون هذه الايام سنين قمريه تسعمائة و احدى وستين سنة و مائة و اربعة و خمسين يوماً و يكون سنين كلدانية على ان السنة [ ص ١٨ ] ثلثماية و خمسة وستون يوماً و ربع يوم تسعمائة و اثنتين و ثلثين سنة و مائتين و تسعة و ثمانين يوماً تبلغ هذه الايام تسعة اشهر و تسعة عشر يوماً ( ص ١٦-١٨ )

[ ثم قال فى الص ٢٣ ] : **الفصل الثالث** من الباب الاول فى اعادة ذكر كل مامضى فى الفصل الاول من التاريخ مع شرح له اتى به بهرام بن [ ص ٢٤ ] مردان شاه موبد كورة شابور من بلد فارس قال بهرام الموبد

انی جمعت نیفا وعشرین نسخه من الكتاب المسمى خدای نامه حتی اصلحت منها تواریخ ملوک الفرس من لدن کیومرث والدالبشر الی آخر ایامهم بانتقال الملک عنهم الی لعرب فاول انسان کان علی وجه الارض رجل یسمیه الفرس کیومرث کلشاه الخ ( ص ۲۴ ) ،

**الفصل الخامس** من الباب الاول وهو فی حکایة جمل مافی خدای نامه لم یحکها ابن المقفع ولا ابن الجهم فجئت بهافی آخر هذا الباب لیجربها من یقرؤها مجری احادیث لقمان بن عاد عند العرب و احادیث عوج و بلوقیا عند الاسرائیلیین لیفهم ذلك ، قرأت فی کتاب نقل من کتابهم المسمى بالابستا الخ ( ص ۶۴ ) ،

از الفهرست، ص ۲۴۴ : اسماء النقلة من الفارسی الی العربی : ابن المقفع وقد مضی خبره فی موضعه ، . . . . . ( ص ۲۴۵ ) اسحق بن یزید نقل من الفارسی الی العربی فیما نقل کتاب سیرة الفرس المعروف باختیار نامه [ حل : ابحدار نامه، ظ : بخدای نامه ] ، ومن نقله الفرس محمد بن الجهم البرمکی هشام بن القاسم ، موسی بن عیسی الکردی ( ظاظ : الکسروی ) زادویه بن شاهویه الاصفهانی ، محمد بن بهرام بن مطیار الاصفهانی ، بهرام بن مردانشاه موبد مدینه نیشابور ( ظ سابور ) من بلد فارس ، عمر بن الفرخان ونحن نستقصی ذکره فی المصنفین .

از الاثار الباقیه ص ۹۹ : هذا ( ای حکایة کیومرث ) علی ما سمعته من ابی الحسن آذر خور المهندس وقد ذکر ابو علی محمد بن احمد البلخی الشاعر فی الشاهنامه هذا الحدیث فی بدو الانسان علی غیر ما حکیناه بعد ان زعم انه صحیح اخباره من کتاب سیر الملوک الذی لعبدالله بن المقنع والذی لمحمد بن الجهم البرمکی و الذی لهشام بن القاسم و الذی لبهرام بن مردانشاه موبد مدینه سابور ( ن شابوو، نیشابور ) والذی لبهرام بن مهران الاصفهانی ثم قال ذلك بما اورده بهرام الهروی المجوسی

از مجمل التواریخ : « ما خواستیم که تاریخ شاهان عجم ونسب و رفتار و سیرت ایشان درین کتاب علی الولا جمع کنیم بر سبیل اختصار از آنج خوانند ایم در شاهنامه فردوسی که اصلی است و کتابها دیگر که شعبه هاء آنست و دیگر حکما نظم کرده اند چون ( بقیه در ذیل صفحه ۶۱ )

### مقایسه سیر الملوكها و اسامی مؤلفین آنها با یکدیگر در منابع مختلفه

مقدمه طبری :	مقدمه شاهنامه :	مجموعه التواریخ :	الانارالباقیه :	الفهرست :	حمزه اصفهانی :
مقدمه طبری :	مقدمه شاهنامه :	مجموعه التواریخ :	الانارالباقیه :	الفهرست :	حمزه اصفهانی :
بسر مقفع	بسر مقفع	ابن المقفع	عبدالله بن المقفع	ابن المقفع	۱- ابن المقفع
محمد جهم برمکی	محمد جهم برمکی	محمد بن جهم برمکی	محمد بن جهم برمکی	محمد بن جهم برمکی	۲- محمد بن جهم برمکی
زادوی بن شاهوی	گنج خانه مأمون	زادویه بن شاهویه اصفهانی	(۲)	زادویه بن شاهویه اصفهانی	۳- زادویه بن شاهویه اصفهانی
بهرام بن مهران اصفهانی؟	بهرام اصفهانی (۴)	محمد بن مهران (کذا)؛	بهرام بن مهران اصفهانی (۴)	محمد بن بهرام بن مطیار اصفهانی	۴- بهرام بن شاهویه اصفهانی
هشام قاسم اصفهانی	هشام قاسم اصفهانی	هشام بن القسم	هشام بن القاسم (۳)	محمد بن بهرام بن مطیار اصفهانی	۵- محمد بن بهرام بن مطیار اصفهانی
موسی بن عیس	موسی بن عیس	موسی بن عیس	موسی بن عیس (۳)	موسی بن عیس	۶- هشام بن قاسم اصفهانی
الخسروی	خسروی	الخسروی	الخسروی (۳)	الخسروی (۱)	۷- موسی بن عیس
مردشاه خ = بهرامشاه اصفهانی	بهرامشاه مردانشاه کرمانی	بهرام بن مردانشاه موبد	بهرام بن مردانشاه موبد	بهرام بن مردانشاه موبد	۸- بهرام بن مردانشاه موبد
پادشاهان فرس	جمعه اصفهانی	مجموعه حمزه اصفهانی	بهرام الهروی العجوسی	اسحق بن یزید ناقل سیره	کوره شاپور من بلاد فارس
فرخان موبد موبدا ،	راه ساسانیان (۴)	[شاهنامه فردوسی و کرشاسف نامه و فرامرز نامه و اخبار بهمن و قصه کوش پیل دندان و نشر ابوالمؤید بلخی و تاریخ (ابن جریر و امجد التواریخ اضافه دارد	شاهنامه ابوعلی محمد بن احمد البلخی الشاعر	فرخان المعروف باختیار (ظ = بجندای) نامه	
	فرخان موبدان موبد	فرخان موبدان موبد	احمد البلخی الشاعر	عبد بن الفرخان	

(۱) در نسخه چاپی ندادولی در ترجمه ابن موضع در مجمل التواریخ نقل از حمزه موجود است (۲) نام زادویه بن شاهویه و کسروی در الانارالباقیه مذکور است  
 ۱۰ غه نسخه دما نغز. فقه الانارالباقیه ص ۴۹ و ۱۲۹ و ۱۷۲ و ۲۱۷ و ۲۲۳ (۴) تمام کتب این ستون مأخذ شاهنامه ابوعلی محمد بن احمد بلخی، شاعر بوده است

۱ این نامه را هرچه گزارش کنیم از گفتار دهقانان باید آورد ۲ که این پادشاهی بدست ایشان بود ۳ و از کار و رفتار ۴ و از نیک و بد و از کم

(بقیه از ذیل صفحه ۵۹) کرساسف نامه و چون فرامرز نامه و اخبار بهمن و قصه کوش پیل دندان و از نثر ابوالمؤید (پاک شده یک کلمه، ظ: بلخی) چون اخبار نریمان و سام و کیقباد و افراسیاب و اخبار لهراسف و آغش و هادان و کی شکن و آنچه در تاریخ [ابن] جریر یافتیم و سیرالملوک از گفتار و روایت ابن المقفع و مجموعه حمزة الحسن الاصفهانی که از نقل محمد بن جهم البرمکی و نقل زادویه بن شاهویه الاصفهانی و نقل محمد بن بهرام بن مطیاری و نقل هشام القاسم و نقل موسی بن عیسی الکسر [وی] و کتاب تاریخ پادشاهان [بنی ساسان اصلاح] بهرام بن مردانشاه موبد (ن - موبد) شاپور (از بلاد) فارس بیرون آوردست (f. 4a) و آنرا محقق کرده بحسب طاقت و اگرچه این کتابها که نوشتیم هیچ موافق یکدیگر نیست و سبب آن گفته شود هرچه معصوم معلوم گشت تألیف کرده شد تا چون خوانندگان تأمل کنند هرچه مقصودها [ی] اصلی باشد هیچ خافی نماند الا آنچه در صناعت نظم و تحسین عبارت نثر اطناب نموده اند و هر چند محالست نظم حکیم فردوسی و اسدی و دیگران و نثر ابوالمؤید بلخی نقل کردن که سبیل آن چنان باشد که فردوسی گفت :

چو چشمه بر ژرف دریا بری بدیوانگی ماند آن داوری  
 اما مقصود اخبار و تواریخ است از کتابها بدین سطورست (ظ: مسطورات؟)  
 جمع آوردن و بعضی سخنها که بر سبیل رمز گفته اند شرح دادن الخ  
 (مجموع التواریخ anc. fond pers ورق 3d-4a)

۱-۲ - کذا فی B س ، A و این نامه هرچه گزارش از گفتار دهقانان یاد آورد ، C و این نامه هرچه گزارش کردند از گفتار دهقانان باید آورد L ، و این نامه را از هرچه گزارش کنیم از گفتار دهقانان باید آورد K ، این هرچه گزارش کنیم از گفتار دهقانان باید آورد ، طبری نسخه BA و این گزارش که کنیم از گفتار دهقانان کنیم ، نسخه C ندارد این جمله را ،  
 ۲-۳ - کذا فی L B س ، K چه پادشاهی بدست (بقیه در ذیل صفحه ۶۲)

و بیش ۱ ایشان دانند ۲ پس ما را بگفتار ایشان باید رفت ۳ پس ۴ آنچه از ایشان یافتیم ۵ از نامهای ایشان گرد کردیم ۶ و این دشوار ۷ از آن شد که هر پادشاهی که دراز ۸ گردد ۹ یا ۱۰ دین پیغامبری به پیغمبری شدی ۱۱

( بقیه از ذیل ص ۶۱ ) ایشان بود A, چه آیین پادشاهی بدست ایشان بود C, که آیین شاهان بدست ایشان بود, طبری نسخه BA که این پادشاهی اول بدست ایشان بود, نسخه C که این پادشاهی اول بدست که بترتیب .  
۳-۴ کذا فی C, LA ندارد B, و از کار K, و از کار و رفتار و گفتار ایشان, س : و از کار و رفتار .

۴ ص ۶۱-۱ کذا فی LB س, K, از نیک و بد و کم و بیش ( بدون واو اول ) A, و از نیک و بد و کم و بیش C, از کم و بیش و نیک و بد, طبری بجای این جمله : و کم و بیش سالها ایشان داشتند ( دانستند )  
۱-۲- کذا فی C, KB ایشان بدانند A, ایشان L, س : بدانند طبری ندارد جمله را , ۲-۳- کذا فی LB س, A, باید رفت K, و پیش ایشان باید رفت C, پس گوش بگفتار ایشان باید کرد, طبری ندارد اینجمله را . ۴- کذا فی CKLA س, B, و, ۴-۵- کذا فی CLA س, K, آنچه یافتیم B, آنچه از ایشان یافتیم , ۵-۶- کذا BA س, L, از نامهای ایشان K, ندارد ( از نامهای ایشان را ) C, و اقسامهای ایشان ( شاید C در داشتن واو بر صواب باشد یعنی شاید صواب در جمله : « و آنچه از ایشان یافتیم و از نامهای ایشان » باشد با واو عاطفه بعد از یافتیم ) C, یا زد کردیم بجای گرد کردیم , ۷- کذا فی LKCB س, A, دستور , ۸- کذا فی KCB س, A, در آن L, ندارد , ۹- کذا فی CBA س, K, کردی L, ندارد ( گردد بنظر مناسب نمی آید بخصوص که معطوف بر آن فعل ماضی ناقص « شدن » است, و مناسب گرد بدی یا گشتی است و K باین ملاحظه اقرب بصوابست و باید فرض کرد که کردی محرف کرد ( بد ) است یا آنکه دراز کردن خود بمعنی طول کشیدن است ) .  
۱۰- تصحیح قیاسی بقرینه صریح نسخه های CB از مقدمه طبری بخارسی AB, س : با K, و با C, و تا L, ندارد , ۱۰-۱۱- کذا فی A, B, دین پیغمبری شود C, دین پیغمبر آشکارا شدی K, دین پیغمبری شدی L, ( هر پادشاهی که به ) دین پیغمبری برسد , س : با دین پیغمبری بر پیغمبری شدی

وروزگار برآمدی<sup>۱</sup> بزرگان<sup>۲</sup> آن<sup>۳</sup> کار<sup>۴</sup> فراموش<sup>۵</sup> کنند<sup>۶</sup> واز  
 نهاد بگردانند<sup>۷</sup> و بر فرودی افتد<sup>۸</sup> چنانک جهودان را افتاد میان آدم  
 ونوح<sup>۹</sup> واز نوح<sup>۱۰</sup> تا موسی<sup>۱۱</sup> همچین<sup>۱۲</sup> واز موسی تا عیسی<sup>۱۳</sup>  
 همچین<sup>۱۴</sup> واز عیسی تا محمد<sup>۱۵</sup> صلی الله علیه وسلم<sup>۱۶</sup> واین از بهر آن گفتند<sup>۱۷</sup>

۱- کذا فی C, B روزگاری برآمدی, K, و از روزگار برآمد, L,  
 وروزگار برآید, A, اصل جمله را ندارد, س: وروز برآید, ۲- کذا  
 فی B س, LK, و بزرگان, C, که بزرگان, A, ندارد اصل جمله را, ۳- کذا  
 فی LK س, CB, این, A, ندارد, ۴- کذا فی CB س, K, کارا, L, (آن) را  
 A, ندارد (جمله را), ۵- کذا فی LK, CB س: فراموش, A, ندارد. ۶- کذا  
 فی LK س, B, کند, A, ندارد, ۷-۶- کذا فی LKB س, C, واز یاد ونهاد  
 بگردانند, A, ندارد, ۸-۷- کذا فی B س, C, و بر فرودی افتند, L, و در  
 فرودافتد, K, و بر فرودی افتند, A, ندارد, ۹-۸- کذا فی KLB س, CA, ندارند  
 (اصل جمله را), ۱۰-۹- کذا فی CB س, LKA, ندارند, ۱۱-۱۰- کذا  
 فی LKCB س, A, ندارد (اصل جمله را), ۱۲- کذا فی L س, KB, و همچین  
 C, و همچین است, A, ندارد (اصل جمله را), ۱۳-۱۲- کذا فی L س  
 KB, از موسی تا عیسی (بدون واو), ۱۴- کذا فی BL س, C, و همچین  
 است, KA, ندارند, ۱۵-۱۴- کذا فی C, B (و همچین است) از عیسی تا  
 حضرت محمد رسول الله, A, ندارد (اصل جمله را), K, تا محمد مصطفی,  
 س تا محمد, ۱۶-۱۵- کذا فی KC, B, صلی الله علیه وسلم, L, صلعم, A, ندارد,  
 س, علیه وعلیهم الصلوة والسلام, ۱۷-۱۶- کذا فی KCB (یعنی کاوه  
 نمره ۷ ص ۵ که دوباره یکقطعه از این مقدمه را از روی نسخه بر این  
 طبع کرده که ابتدایش همین جمله است یعنی: «و این از بهر آن گفتند»  
 A, این از بهر آن گفتند یعنی بدون واو عاطفه در اول جمله, L, و مهتران  
 گفته اند, س: و این مهتران گفتند. جمله معادله با این فقرات یعنی از  
 درس ۶۱ تا ۱۷ در این صفحه) از مقدمه ترجمه تاریخ طبری چنین است: -  
 «و این گزارش که کنیم از گفتار دهقانان کنیم (بقیه در ذیل صفحه ۶۴)



که ۱ این زمین بسیار تهی بوده است از مردمان ۲ و چون مردم نبود پادشاهی بکار نیاید ۳ چه مهتر بکهران بود ۴ و هر جا که مردم بود از مهتر چاره نبود ۵ و مهتر بر کهران ۶ از ۷ گوهر مردم باید ۸ چنانکه

( بقیه از ذیل صفحه ۶۳ ) که این پادشاهی اول بدست ایشان بود و کم و بیش سالها ایشان داشتند زیرا که روزگار بی دینان ( کذا فی B, A روزگار دنیا, C روزگار دینان ) بس جای گیر نبود و هر گاه که از پیغامبری به پیغامبری افتد یا از ( کذا فی A, C, B و از ) پادشاهی به پادشاهی و مدت و روزگار بر آن بر آید آن رسم و آیین پیش فراموش کنند و هر کس که از پس آید رسم پیشین بگرداند چنانکه از آدم تا نوح و از نوح تا ابراهیم و از ابراهیم تا موسی و از موسی تا عیسی و از عیسی تا محمد ص هر کسی رسم پیشین بگردانیدند .

۱-۲- کذا فی LB س, C که اینزمین بسیار سالها تهی بوده است از مردمان A, که زمین تهی بود از مردمان K, ك. که اینزمین بسیار تهی بوده است .

حمزه ص ۱۰ : ( انهم یزعمون ان الارض مکنت سنین کثیرة مرة بعد مرة و لیس لها ملک منهم ولا من غیرهم ،

۲-۳- کذا فی A و کذا ایضاً فی B ولی « پادشاه » بجای « پادشاهی » K, و چون مردم نبود پادشاهی بکار ( کذا ) L, و چون مردم نباشند پادشاهی بکار نیاید C, پس چون مردم نبود پادشاهی را بکار نیاید ، س : و چون مردم نبود پادشاهی را بکار نیاید ، ۳-۴- کذا فی BA, ك : چه مهتران بکهران توانند بودن C, چه کهران بکهران ( کذا ) K, چه مهتران توانند بودن بکهران توانند بودن ( کذا ) L, ندارد اینجمله را ، س : چه مهتر و چه کهران ، ۴-۵- کذا فی B س, و کذا ایضاً فی A ولی « باشد » بجای « بود » K, هر جا که مردم بود از مهتری چاره نبود ( بدون وار عطف در اول جمله ) L, و هر جا که مردم بود از مهتران چاره نباشد C, و در آنجا که مهتر بود کهران بود ( کذا ؛ ) K : و هر جا که مهتری بود مردم بود از مهتری چاره نبود ( کذا - درست است ) ( بقیه در ذیل صفحه ۶۵ )

پیامبر مردم هم از مردم بایست ۱ و هم ۲ گویند که از پس ۳ مرگ  
کیومرث ۴ صد و هفتاد و اند سال ۵ پادشاهی ۶ نبود و ۷ جهانیان  
یله ۸ بودند چون گوسپندان ۹ بی شبان در شبانگاهی ۱۰ تا هوشنك  
پیش داد بیامد ۱۱ و چهار بار پادشاهی از ایران بشد ۱۲ و ندانند که

(بقیه از ذیل صفحه ۶۴) با اسقاط: «مہتری بود»، ۶-۵- کذافی B س K,  
ك: مہتر از کہتران A, و مہترند از کہتران L, مہتر بر کہترانرا C, ندارد  
۷- L کہ از KCBA, ك س ندارند (کہرا)، ۷-۸- کذافی L س B, ك: کہ  
از گوہر مردم باید K, از گوہر مردم (بدون «باید») C, کہتر از گوہر مردم  
بود A, گوہر یابد (کذا).

۸-۱-۶۴- کذافی C س B, چنانکہ پیغامبر هم از مردم بایست (بدون  
«مردم» اولی) K, چنانکہ پیغمبر از همه مردم بایست (کذا) A, چنانکہ پیغامبر  
بر سر مردم بایستد L, ندارد (اینجمله را) ۲- کذافی KBA ك س C,  
و همچنین L, ندارد ۳- کذا فی LB, CA س: پس از K, ك: بعد از,  
۴- کذافی LCBA ك س K, ندارد ۴-۵- کذافی BA س C, صد و هفتاد  
و دو اند سال K, ك: صد و هفتاد و نہ سال L, صد و هفتاد سال ۶- کذا  
فی KA ك, LCB, پادشاه، س: پادشا، مقدمه فارسی طبری: «و از پس  
کیومرث صد و هفتاد سال هیچ پادشاه اندر جهان نبود»،

حزہ ص ۱: (فزعوا ان الارض مکثت بعد وفات کیومرث والدا البشر

مایة و نیفا و سبعین سنة ایس لها ملک حتی ملکها هوشنك فینشاد).

۷- کذا فی KLA ك س KCB, ندارند این و او را ۸- کذا فی  
KAB ك س C, یله L, یکی ۹- کذا فی K CLB: کوسفند A, س:  
کوسفندان ۱۰- کذا فی CB, A, کہ در شبانگاہ یافته L, کہ در شبانگاہ تاخته  
K, ك در بیابان و کوه (بجای: «در شبانگاہی» یا: «در شبانگاہ یافته»)  
س: در شبانگاہ تاخته، مقدمه طبری فارسی: و مردم چون کوسفند بودند  
بی شبان ۱۰-۱۱- کذا فی KLCB ك س (کلیها بانفصال «پیش» از  
«داد») A, تا هوشنك پیش دادیان بیامد ۱۱-۱۲- کذا فی AL, B, و چهار  
بار پادشاهی ایران بستد C, و چهار بار (بقیه در ذیل صفحه ۶۶)

چندگذشت ۱ از روزگار ۲ و جهودان ۳ همی گویند از توریة موسی علیه السلام ۴ که از گاه آدم تا آن روز ۵ که محمد عربی ۶ صلی الله علیه وسلم ۷ از مکه ۸ برفت چهار هزار سال ۹ بود و ترسیان از انجیل

( بقیه از ذیل صفحه ۶۵ ) پادشاهی از ایران کرد، K و چهار پادشاهی از دیوان بستند، ك و چهار بار پادشاهی از دیو بستند، س چهار : بار پادشاهی از ایران بستند .

۱۲ ص ۶۵-۱ - کذا فی B ك س، C و ندانند که چون گذشت، K و ندانند و چند گذشت، L و بدانند که چند بگذشت، A ندارد (اصل جمله را)، ۲- کذا فی C، س، KB ك AL و از روزگار، ۳- کذا فی C، KB، K س : جهودان (بدون واو عاطفه)، LA، ندارند اصل جمله را، ۳-۴- کذا فی CB س، K ك جهودان از تودیت موسی علیه السلام میگویند، LA ندارند این جمله را، ۴-۵- کذا فی KB ك س، C که از گاه آدم تا این زمان که آغاز نامه بود (کذا ؛)، L، آدم علیه السلام همی گویم تا آنروز (کذا)، A، که از گاه آدم تا آن (کذا)، ۶- کذا فی LK ك، C (در غیر موضع خود)، و از آن گاه تا روزگار محمد العربی المکی المدنی، B س که محمد العربی المکی المدنی، A ندارد (اصل جمله را) ۷- کذا B س، K علیه الصلوة والسلام، ك : علیه السلام، L صلعم، C صلوات الله وسلامه علیه وآله، A ندارد (اصل جمله را)، ۸- کذا فی KB ك س، C ندارد (این کلمه را)، A ندارد (اصل جمله را)، ۹- کذا فی LB س، C چهار هزار و دو بیست سال، K ك : چهار هزار و دو بیست (بدون لفظ : «سال»)، A ندارد اصل جمله را، مقدمه طبری فارسی : «و جهودان از توریة چنین گویند که از گاه آدم تا روزگار پیغمبر که از مکه هجرت کرد بمدینه چهار هزار و چهل سال و سه ماه بود» و اصل همه اینها لابد عبارت حمزة اصفهانی است بنقل از ابومعشر منجم : «والاختلاف فی عدد السنین من ابتداء التناسل الی سنة الهجرة قائم فالیهود تسوق اذک حکایة عن النوربة الی اربعة آلاف و اثنتین و اربعین سنة و ثلثة اشهر و النصارى تسوق ذلك حکایة عن النوربة ایضا الی خمسة آلاف و تسعمایة و تسعین سنة و ثلثة اشهر و الفرس تسوق ذلك ( بقیه در ذیل صفحه ۶۷ )

عیسی<sup>۱</sup> همیگویند پنج<sup>۲</sup> هزار و پانصد و نود و سه سال<sup>۳</sup> بود، و بعضی

( بقیه از ذیل صفحه ۶۶ ) عن الكتاب الذی جاء به زردشت المسمی ابستا وهو کتاب دینهم ان من عهد کیومرث والدالبشر الی سنة ملک یزدجرد اربعة آلاف و مایة و اثنین و ثمانین سنة و عشرة اشهر و تسعة عشر یوما ( حمزه اصفهانی ص ۱۱ ) ، و از این معلوم شد که بر فرض صحت نسخه مطبوعه حمزه ( و قریب یقین است که باید صحیح باشد ) در عبارت متن ما نحن فیه سقطی هست و باید اینطور باشد : « چهارهزار [ وچهل و دو سال ] بود » و در عبارت مقدمه طبری نیز لفظ : « و دو » بعد از « چهل » لابد افتاده است و نمیتوان گفت که کسر را عمداً انداخته و بدان اعتنائی نکرده چه کسی که « سه ماه » را ذکر کند و بآن بی اعتنا نباشد لابد « دو سال » را هم متعرض شده بوده است . عبارت مجمل التواریخ هم عیناً مطابق عبارت حمزه است بی کم و زیاد .

۱- کذا فی B, س : عیسی علیه السلام, C, ك LK ندارند (عیسی را)  
 A, اصل جمله را ندارد ، ۲-۳- کذا فی K و C ( در غیر موضع خود ) ، K,  
 و پنجهزار سال و پانصد ، L پنجهزار سال بود و سی سال ، B, پنج هزار سال ،  
 س : و پنج هزار سال بود و سه سال بود و سه سال ، A, ندارد ( اصل جمله  
 را ) ، مقدمه طبری فارسی نسخه A : « و ترسایان از انجیل گویند که  
 از گاه آدم تا آنگاه که محمد مصطفی س بیرون آمد پنج هزار و نهصد  
 و هفتاد سال و دو سال بود »<sup>۴</sup> دو نسخه CB : ۵۱۷۲ سال ، مجمل التواریخ :  
 « پنجهزار و نهصد و هفتاد و سه سال و سه ماه بود » . چنانکه دیده میشود  
 مقدمه طبری فارسی و مجمل التواریخ تقریباً عین عبارت حمزه است که در  
 حاشیه ۹ ص ۶۶ نقل کردیم مگر آنکه بجای « تسعین » در عبارت حمزه  
 « هفتاد » دارد در طبری و مجمل التواریخ و این اختلاف را یا بر آن حمل  
 باید کرد که تسعین در عبارت حمزه مطبوعه غلط است بجای « سبعین » و این  
 اقرب احتمالات است لتطابق الطبری الفارسی و مجمل التواریخ علیه ، یا آنکه  
 باید گفت نسخه حمزه که در تصرف مترجم طبری و در تصرف مصنف  
 مجمل التواریخ بوده غلط بوده و بجای تسعین ( بقیه در ذیل صفحه ۶۸ )

آدم را کیومرث خوانند<sup>۱</sup> اینست شمار روزگار گذشته که یاد کردیم از روزگار ایشان<sup>۲</sup> و ایزد تعالی<sup>۳</sup> به داند<sup>۴</sup> که چون بود،<sup>۵</sup> و آغاز

( بقیه از ذیل صفحه ۶۷ ) سبعین داشته است و این نسبت با احتمال اولی احتمال بعیدی است ، اما اختلاف کسور سال و ماه یعنی اینکه حمزه در عقد آحاد چیزی نیفزوده و مجمل : [هفتاد] و سه سال دارد و طبری : [هفتاد] و دو سال و دیگر اینکه در طبری کسر سه ماه را که در حمزه و مجمل هست انداخته است آنرا نباید چندان مهم دانست شاید نسخ یا خود مصنفین باین کسور جزئی اعتنائی نکرده و انداخته اند ، باقی میماند اختلاف بزرك که مابین متن ما نحن فیه یعنی متن مقدمه شاهنامه وجود دارد با حمزه و مجمل و طبری چه ارقام متن ، ۵۵۹۳ ( با نسخه بدلپای : ۵۰۳۰ و ۵۰۰۰ سال ) هیچکدام نزدیک بمتون حمزه و مجمل و طبری نیستند و اختلاف پیش از آنست که حمل با اهمیت ندادن مصنفین یا نسخ بکسور جزئی کنیم ، و با وجود این اینطور اختلاف شدید نیست که بنظر میآید چه اگر فقط « پانصد » را در عبارت متن که ما پذیرفته ایم بدل به « نهصد » کنیم ( و قطعاً شکی نیست که در اصل نسخه هم « نهصد » بوده است ) آنوقت تقریباً عین عبارت حمزه میشود چه حمزه میگوید ۵۹۹۰ سال و سه ماه و عبارت متن ما خواهد شد ۵۹۹۳ سال .

۳ س ۶۷-۱- کذافی K ك L س ، CB نیز همینطور است ولی بجای « خوانند » درین دو نسخه « خواندند » دارد ، A و بعضی گویند که آدم را کیومرث خوانند ۱-۲- کذافی ALB س ، ولی در A « گذشت » بجای : « گذشته » ، K ك : اینست شمار روزگار گذشته که ما از روزگار ایشان یاد کنیم ، C : اینست شمار روزگار گذشته که چون بود ، ۳- کذا فی K ك AL, ندارد ، B تبارك و تعالی ، C ندارد اصل جمله را ، س « تعالی » را ندارد ، ۴- کذا فی BA ك ك ، L بدانند ، C ندارد اصل جمله را ، س « به » را ندارد ، اینجا یعنی بکلمه « به داند » قطعه دومی که روزنامه کاوه ازین مقدمه چاپ کرده است یعنی نسخه ك ختم میشود ، ۴-۵- کذا فی LAB س ، K ندارد ، C اصل جمله را ندارد ، ۵-۱- کذافی جمیع النسخ و این اول ( بقیه در ذیل صفحه ۶۹ )

پدید آمدن مردم از کیومرث بود ۱ و ایشان ۲ که او را آدم گویند ۳  
 ایذون گویند ۴ که نخست ۵ پادشاهی که بنشست ۶ هوشنگ بود ۷  
 و ۸ او را ۹ پیش داد خواندند ۱۰ که پیشتر کسی که آیین داد ۱۱ در میان ۱۲  
 مردمان پدید آورد او بود، ۱۳ و دیگر گروه ۱۴ کیان ۱۵ بودند و سدیگر ۱۶

( بقیه از ذیل صفحه ۶۸ ) که هر شش نسخه در یک جمله با هم

مطابق اند ،

۲- کذا فی KB س L, ایشان A, و ایشانی C, و ترسایان (!) ،  
 ۳-۴- فقط در B س ، ۴-۵- کذا فی B س C, که تخت L, که بحسب  
 A, نخستین K, و نخستین ، ۵-۶- کذا فی جمیع النسخ ، ۷- کذا فی K  
 ولی «بود» را ندارد LCB, س : کیومرث بود A, بعد از کیومرث هوشنگ  
 بود ، ۸- کذا فی LCB,KA س : که ، ۹- کذا فی KCBA س : L, آنرا ،  
 ۱۰- کذا فی C,B خواندندی,ALK س خوانند، ۱۱- کذا فی L,CB س آیین باداد  
 K, امین داد A, این داد ، + اندرزمین (میان مردمان الخ) ، ۱۲- L  
 س ندارند «میان» را K, «در» را ندارد ، ۱۳- کذا فی LBA س K,  
 ایشان بودند C, کیومرث بود ، ۱۴- A گروهی C, گروه دوم - غفلة  
 و فجأة میگوید دیگر گروه کیان بودند ، گروه اول را که هنوز نگفته  
 است و نخواهد نیز گفت پس یا باید گفت چیزی در خصوص پیشدادیان  
 از اینجا افتاده است و مؤید آن نسخه K است که «ایشان بودند» دارد  
 بجای «او بود» در حاشیه ۱۳ یا آنکه بقرینه صحبت از هوشنگ پیشداد  
 گروه اول که پیشدادیان باشند فهمیده خواهند شد ، اما اینطور حواله  
 برقرائن و سرودم بریده گذاردن کلام مغل سلاست و فصاحت و بلاغت است .  
 ۱۵-۱۶- از K ساقط است ، و احتمال دارد که از اصل K ساقط نیست  
 بل از روی نسخه مستنسخه از روی آن بتوسط آقای محمد اقبال بواسطه  
 قضیه «اتحاد» آخر از چشم آقای محمد اقبال ساقط شده است ، ۱۶- کذا  
 فی L,B س : سه دیگر C, سیم گروه A, سیوم گروه K, در حاشیه سابق  
 گفتیم که اصل جمله را انداخته است .

اشکانیان بودند و ۱ و چهارم گروه ۲ ساسانیان بودند و اندر میان گاه ۳  
 بیگارها ۴ و داوریهها ۵ رفت ۶ از آشوب کردن با ۷ یگدیگر  
 و تاختنها ۸ و پیشی ۹ کردن و برتری ۱۰ جستن کز ۱۱ پادشاهی ۱۲  
 ایشان ۱۳ این کشور بسیار تهی ماندی ۱۴ و بیگانگان اندر آمدندی ۱۵  
 و بگرفتندی این پادشاهی ۱۶ بفروتنی ۱۷ چنانکه بگاه جمشید بود ۱۸  
 و بگاه نودز ۱۹ بود ۲۰ و بگاه اسکندر بود ۲۱ و مانند این ۲۲ .

۱- این واو را در CKA ندارد و در LB س هست ، ۲- کذا فی  
 LKCA س B, «گروه» را ندارد ، ۳- کذا فی KCB س ، LA و اندر  
 میان ، ۴- کذا فی B,LA س ، بیگاریهها K, و بیگاه ( که معلوم میشود  
 «گاه و بیگاه» خوانده بوده است ناسخ ) C, ندارد این کلمه را ، ۵- کذا  
 فی LB س KC, داوریهها ( بدون واو ) A, ندارد ( این کلمه را ) ، ۶- کذا  
 فی L,B رفتند KAC, افتاد ، س : رفته ، ۷- B ( فقط ) : بر ، ۸- کذا فی  
 CB تاختیهها LKA, س : تاختها ، ۹- کذا فی B, س KC, پیشی A, پستی  
 ( کذا ) L, ندارد ( پیشی کردن را ) ، ۱۰- A ( فقط ) و مدبری ۱۱- کذا  
 فی C,BA و از K, از L, و اگر نه از ( کذا ) ، س : اگر ، ۱۲- کذا فی  
 KBA س C, پادشاهان L, پادشاه ، ۱۳- کذا فی LCB,KA س ندارند ،  
 ۱۴- کذا فی LCB س A, تهی شده است K, ندارد ( اصل جمله را ) ،  
 ۱۵-۱۶- کذا فی CBA س L, و بیگانگان در آمدندی K, ندارد ( اصل  
 جمله را ) ، ۱۵-۱۶- کذا فی BA س L, و بگرفتندی و این پادشاهی  
 ( به فروتنی بدل شدی ) C, ندارد ( این جمله را ) ، k از ۱۷-۲۰ را ندارد  
 ۱۷- کذا فی LKCB س ( برای L رجوع شود بحاشیه سابق ) A, بفروتنی ،  
 گویا مقصود از فروتنی ذلت و خواری است یعنی این پادشاهی را بیگانگان  
 با ذلت و خواری یعنی با اذلال و تحقیر و استعباد اهالی ایران میگرفتند ،  
 ۱۷-۱۸- کذا فی B س A, چنانکه بگاه جمشید L, چنانچه بگاه جمشید  
 بود k چنانکه بگاه قباد ( کذا ؛ ) ، ۱۹- کذا فی LKA س CB, نودز  
 ( با دال مهمله ) ، ۱۸-۲۰- کذا فی BL س C, ( بقیه در ذیل صفحه ۷۱ )

پس ۱ پیش از آنکه سخن شاهان و کارنامه ایشان یاد کنیم ۲ نژاد ۳  
ابومنصور عبدالرزاق ۴ که این نامه را بشر فرمود تا جمع کنند ۵ چاکر خویش  
را ابومنصور المعمری ۶ و نژاد او نیز بگوییم ۷ که چون بود و ایشان چه  
بودند تا آنجا رسیدند ۸ [ و پس ۹ از آنکه ۱۰ بشر آورده بودند ۱۱

( بقیه از ذیل صفحه ۷۰ ) و بگناه نودر A. بگناه نودر ( بدون بود )  
k, و نودر، ۲۱-۲۲- کذا فی جمیع النسخ الخمس س : وما این ، و باینجا  
یعنی بکلمه « این » نسخه C ختم میشود و دیگر از این مقدمه قدیم یعنی  
مقدمه اشرا بومنصور بن عبدالرزاق چیزی ندارد ولی عبارت ممتد و غیر منقطع  
است و بلافاصله بعد از « و مانند این » دارد : « و این شاهنامه بروزگار  
نصر بن احمد و ابوالفضل بگفتند دقیقی شاعر فرموده تا بنظم آورد و دقیقی  
مردی بود که غلامان نیکو روی را دوست داشتی الخ ، »

۱- کذا فی A, B و پس ( کذا ) k, S ندارند ، ۱-۲- کذا فی  
LB S ( ولی L « ایشان » را ندارد ) k, پیش از آن کارنامه های شاهان  
آغاز کنیم A, پیش از آنکه کار شاهان و نام آغاز ( کذا ) ، ۳-۴- کذا فی  
BA S k, ابوالمنصور عبدالرزاق L, ابومنصور بن عبدالرزاق ( و این معنی  
صحیح تر است ولی سبک قدیمی این مقدمه که برسم زبان فارسی « این » را  
انداخته و پسر را مضاف پیدر یا جد میکنند اینجا نیز BA S را ترجیح  
میدهد ولی شکی نیست که همیشه باید راه منصور را مکسور خواند تا  
مضاف باشد بعد از رزاق نه ساکن که ابومنصور کنیه عبدالرزاق تصور شود  
که خطای واضح خواهد شد ) ، ۴-۵- کذا فی KBA S ( ولی در « نثر »  
و در k « پسر » بجای « بشر » و در S « نیر » ) L, که این نامه ترتیب نمود  
تا یاد کنند ، ۵-۶- کذا فی L, BA چاکر خویش ابومنصور مغربی .  
( کذا ) k, و چاکر خویش ابوالمنصور المعمری ، S : چاکر خویش ابومنصور  
المعمری را ، ۶-۷- کذا فی LKB S A, و نژاد نیز نگویم ( کذا ) ،  
۸- کذا فی B S ( ولی در S : « اینجا » بجای : « آنجا » ) k, که چون بود  
و ایشان چه بودند تا اینجا رسید A, چون و ایشان ( بقیه در ذیل صفحه ۷۲ )



سلطان محمود سبکتکین<sup>۱</sup> حکیم ابوالقاسم منصور الفردوسی<sup>۲</sup> را<sup>۳</sup> بفرمود<sup>۴</sup>  
تا بزبان دری بشعر گردانید<sup>۵</sup> و چگونگی آن بجای خود گفته شود<sup>۶</sup>،

( بقیه از ذیل صفحه ۷۱ ) چه بودند تا آنجا رسیدند ، L تا بدانجا رسید ، ۹- کذا فی A.B کس ، L س : که پس ، K پس ، ۱۰-۱۱- کذا فی K,B بشر آورده بود ، A شرگرد آمده ، L سر آوازه بودند ( کذا ) س : سراورده بودند .

۱- کذا فی KA س ، LB سلطان محمود بن سبکتکین ، ۱-۲- کذا فی B س ، L حکیم ابوالقاسم ابن منصور الفردوسی . A چا کر خود ابو منصور احمد الفردوسی ، K که چا کراو بود ابو منصور بن احمد الفردوسی ، ۳- فقط در س و از جمیع نسخ دیگر ساقط ، ۴- کذا فی LBA س ، K بوذ ( کذا : ) ، ۴-۵- کذا فی KA س ، B تا بزبان دری بشعر آورد ، L تا از زبان دری بشعر گردانید ، ۵-۶- کذا فی B س ، A کذا لک ( ولی «خویشتن» بجای : «خود» ) ، L کذا لک ( ولی «او» بجای : «آن» ) ، K و چگونگی آن بجای گفته شد ، این جمله بین دو قلاب بلاشک و شبهه از کسی است که مقدمه قدیم شاهنامه فردوسی را ترتیب و تألیف نموده و برای این قصد يك قسمت از مقدمه شاهنامه نثر ابو منصور بن عبدالرزاق را ( که همین قسمت مانحن فیه باشد که ما در صدد تصحیح و اصلاح آنیم ) بتمامی و بدون تصرف و جرح و تعدیل ابتدا در آن بکار برده سپس حکایت دقیقی و فردوسی و نظم بستن ایشان شاهنامه نثر مذکور را و سایر مایعلق بالفردوسی را ضمیمه آن ساخته و در اینجا چون بلافاصله در نسب دو ابو منصور داخل خواهد شد و دیگر موقعی برای درج این جمله بین دو قلاب نمی دیده آنرا همین جا گنجانیده است و ما تا ابد از جامع مقدمه قدیم شاهنامه فردوسی باید متشکر و ممنون و اورا ثناخوان باشیم که بهمین قدر تصرف اکتفا کرده و تقریباً عین مقدمه شاهنامه منشور ابن عبدالرزاق را همچنان دست ناخورده برای ما بعد از هزار سال نگاه داشته و الا اگر مثل تصرف مصلح سند بادنامه و مصلح مرزبان نامه و صد ها کتب دیگر از کتبی که اصالتشان از میان رفته است یا مثل العراضة فی الحکایة السلجوقیة ( بقیه در ذیل صفحه ۷۳ )

اولا ۱ نسب ۲ ابو منصور عبدالرزاق ۳ : محمد بن عبدالرزاق  
بن ۴ عبدالله ۵ بن ۶ فرخ ۷ بن ۸ ماسا ۹ بن ۱۰ مازیار ۱۱ بن ۱۲ کنارنک ۱۳ بن ۱۴ خسرو ۱۵ بن ۱۶ بهرام ۱۷ بن

( بقیه از ذیل صفحه ۷۲ ) و نفحات الانس جامی ( که خوشبختانه از اصل اولی که راحة الصدور باشد يك نسخه وحیده در پاریس باقیست و از روی آن اصل کتاب بطبع رسیده و از اصل ثانی که کتاب امالی خواجه عبدالله انصاری است بزبان هروی یک نسخه وحیده در اسلامبول وجود دارد ) میشد آنوقت چه میکردیم و جز افسوس و حسرت چه چاره داشتیم .

۱- کذا فی L س K, واولاً B, اول آنست (= اول نسب) A, اورا نسب (= اول نسب) ، ۲- کذا فی A س K, نسبت LB, آنست که ، ۳-۴- کذا فی س ، از جمیع نسخ دیگر قسمت : « عبدالرزاق محمد بن » ساقط است و این را نساخ لابد بواسطه مکرر بودن عبدالرزاق زیادی پنداشته و انداخته اند ، ۴- کذا فی LB س AK, کلمه « ابن » را اینجا و در تمام مواضع در مابعد ندارند ، ۵- کذا فی LBA س K, ندارد ، ۶- کذا فی LB س KA, ندارند ، ۷- کذا فی LB ( L تشدید روی راه را هم دارد ) K, نوح ، س : فرج A, ندارد ، ۸- کذا فی L, B س : ماسه A, ساسنه K, ناسته ، ۹- کذا فی LB, K, مایار A, یار ، س : مازیار ، ۱۰- کذا فی A, K, کشمان B, کپسان L, ندارد ، س : کسمهان ، ۱۱- کذا فی KA, B س ندارند ، L « بن » را ندارد با کلمه ماقبل یعنی اصلاً يك پشت را از بین انداخته است نه اینکه مخصوصاً « ابن » را نداشته باشد ، و ما چون متابعت شیوه LB س را کرده ایم در ادخال « ابن » در سوق نسب آباء این اشخاص برای توضیح ، گرچه میدانیم که مطابق سوق عبارت فارسی بخصوص فارسی قدیم نبودن « ابن » و اکتفا باضافه نام پسر بپدر انطباق است و قریب بیقین داریم که مصنف اصلی این مقدمه هم « ابن » ها را ننوشته بوده ، ولی باز برای توضیح چنانکه گفتیم و برای اینکه معلوم شود کجا نام پسر ختم میشود و نام پدر شروع « ابن » ها را باقی گذاشتیم چه این اسماء حالا برای ما بسیار غریب و غیر مأنوس است بخصوص که ( بقیه در ذیل صفحه ۷۴ )

آذر گشسب ۱ بن ۲ گودرز ۳ بن داد آفرید ۴ بن فرخ زاد ۵  
بن بهرام ۶ که بگاہ خسرو ۷ پرویز ۸ اسپهبد ۹ بود پسر ۱۰

( بقیه از ذیل س ۷۳ ) بعضی از آنها مرکب ازدو کلمه است و برای خواننده محال است که خود بتواند استنباط کند که کجا باید در نیت «ابن» را اتمام نمود ، باری راقم سطور قریب یقین دارد که در اینجای بخصوص لفظ «ابن» زیادی است و کلمه که بعد می آید یعنی «کنارنگ» نام پدر نیست بلکه صفت یا عطف بیان کشمهان است چه کنارنگ در فارسی قدیم بمعنی حاکم و شهنه و امیر و نحو آن یعنی یکی از درجات عالی دولتی بوده است ، فردوسی میگوید :

کنارنگ یا پهلوان هر که هست همه دادجوئید باز بردست ، اسدی گفته : شکستم بتو هر چه بدخواه بود بچنگ از کنارنگ اگر شاه بود ، و نیز فردوسی گوید : ازین هر دو هر گز نگشتی جدا کنارنگ بودی و او پادشا ، پس باقرب احتمالات صواب و اصل نسخه چنین بوده : «کشمهان کنارنگ» و کنارنگ عطف بیان کشمهان بوده است چنانکه گفتیم ولی ما اجتهاد خود را داخل متن نکرده متن را همانطور که در B است نوشتیم ، ۱۲- کذا فی جمیع النسخ ، ۱۳- کذا فی LKA,B س ندارند ، از اینجا بیعد L و س هم «ابن» هارا انداخته اند ، ۱۴- در س فقط : خوسرو (کذا) ، ۱۵- کذا فی LKA,B س ندارند ، از این بیعد دیگر حاشیه برای «ابن» نمی نویسیم چه بطور اضرا د فقط در B دارد و از نسخ دیگر ساقط است ، اگر این قضیه مطرده استثنائی داشته باشد معترض خواهیم شد ، ۱۶- کذا فی جمیع النسخ ، ۱- کذا فی AB,L آذر گشسب K آذر گشاسپ ، س از اینجا را تا «انوشیروان» ندارد ، ۲- A و بجای : «بن» ، ۳- کذا فی LKA,B گودرز ، ۴- کذا فی K,I,BA آفرید ، ۵- کذا فی L,KBA ندارد ، ۶- کذا فی L,KBA ندارد ، ۷- این کلمه فقط در KA,B ندارند L ندارد (اصل جمله را) ، ۸- از اینجا تا نمره ۶ س ۷۵ از B ساقط است ، ۹- کذا فی KA, سپهبد بود ، LB ندارند (اصل جمله را) ، ۱۰- تصحیح قیاسی KA, پس LB, اصل جمله را ندارند ، جمله ۳-۱۰ از L ساقط است ،

فرخ<sup>۱</sup> بوزرجمهر<sup>۲</sup> که دستورنوشیروان بود<sup>۳</sup> پسر<sup>۴</sup> آذرکلباد<sup>۵</sup> که بگاہ پرویز<sup>۶</sup> اسپهسالار<sup>۷</sup> بود پسر<sup>۸</sup> برزین<sup>۹</sup> که بگاہ اردشیر بابکان<sup>۱۰</sup>

۱- کدافی A, LK ندارد B, اصل جمله را ندارد، من نمیدانم که فرخ لقب بزرجمهر معروفست یا کلمه ایست که برای تعظیم و تفضیم او اینجا آورده است یا آنکه نام یکی از ابناء او و پسر بزرجمهر است، چون نسخه<sup>۲</sup> B که همیشه اقسام «ابن» میکنند اینجا جمله ساقط دارد لهذا نمیتوان فهمید که اینجا هم «ابن» منوی است تا فرخ پسر بزرجمهر شود یا آنکه چنانکه گفتیم فرخ صفت یا عطف بیان یا لقب بزرجمهر است.

۲- کدافی LKA (یعنی بوزرجمهر نه بزرجمهر) B, ندارد (اصل جمله را) ، ۲-۳- کدافی K, A که بگاہ انوشیروان عادل دستوراو بود L, که اسپهبد انوشروان بود (کدافی) ، از ۶ ص ۷۵ تا ۳ ص را ندارد ، ۴- کدافی L, S, K و پسر، A ندارد (این کلمه را) B, ندارد (اصل جمله را) ، ۵- کدافی L, S, K آذرکلبا، A آذرکیقا (کدافی) B, ندارد (اصل جمله را) ، ۶- کدافی LKA, S, B از نمره ۸- ص ۷۵ تا ۶ را ندارد، شکی نیست که «پرویز» در چهار نسخه LKA س بلاشبه غلط است چه بدیهی است که پرویز نواده انوشیروان و مدتی بعد از او بوده است پس پدر بزرجمهر وزیر انوشیروان نمیتواند عادة سپهسالار پرویز نواده آن پادشاه باشد و با قوی و اظهر احتمالات «پیروز» بوده است در اصل نسخه بجای «پرویز» و نساخ تصحیف نموده بواسطه قرب ذکر پرویز پیروز را هم پرویز نوشته اند ، ۷- کدافی A, L, اسپهسالار B, سپهسالار K, سپهسالار، S: اسپهسالار، ۸- کدافی LA, S: B و پسر K, و (کدافی) ، ۹- کدافی LB, S, K برزمین A, پرویز (کدافی) ؛ ۱۰- کدافی LKBA, S ، ای فی جمیع النسخ ، و لابد اینجا اسم چند نفر از آباء از میان افتاده است بواسطه غفلت نساخ یا آنکه اصلا مؤلف این مقدمه آنها را نمیدانسته و حذف کرده و بنا براین لابد مقصود از «پسر برزین» از اولاد برزین و از اعقاب اوست نه پسر بلافصل او، و علت اینکه ما این حکم را میکنیم اینست که مابین اردشیر بابکان و پیروز (بر تقدیر (بقیه در ذیل صفحه ۷۶)

سالار<sup>۱</sup> بود پسر<sup>۲</sup> بیژن<sup>۳</sup> پسر گیو<sup>۴</sup> پسر کوزرز<sup>۵</sup> پسر<sup>۶</sup> کشواد<sup>۷</sup>  
 و او را کشواد<sup>۸</sup> از آن خواندندی<sup>۹</sup> که از سالاران ایران<sup>۱۰</sup> هیچکس  
 آن آیین<sup>۱۱</sup> نیاورد که او<sup>۱۲</sup> آورد و<sup>۱۳</sup> پهلوانی کشورها و مرزبانی<sup>۱۴</sup>

(بقیه از ذیل صفحه ۷۵) صحت فرض ما) باقل تقدیر قریب دو بیست  
 و سی چهل فاصله است پس نمیتواند آذر کلباد که سپه سالار پیروز بوده است  
 پسر کسی باشد که معاصر اردشیر بابکان بوده است و این از محالات است  
 و همچنین است اگر بجای «پرویز» متن هر کس دیگر از ملوک ساسانی  
 را بگذاریم مثلا «هرمز» یا یکی از «یزدجرد» ها را یا «بهرام» چه  
 در هر صورت فاصله مدت بین انوشیروان و اردشیر بابکان خیلی بیش از  
 آنست که بدو پدر فقط (یعنی آذر کلباد بن برزین) این فاصله برشود و باید  
 اقلا نام سه چهار یا پنج شش پدر از بین افتاده باشد. و اینکه ما میگوئیم  
 هیچ منافاتی ندارد با آنچه ابوریحان در الانار الباقیه گوید که این نسب  
 نامه ابو منصور بن عبدالرزاق مصنوعی و مفتعل است چه مفتعل يك نسب نامه  
 نیز البته ملاحظه زمان بین دو پدر را میکند و مرتکب افتعالی نمیشود که  
 عدم امکان آن جالب انظار شود و افتعال او را واضح سازد و از پرده  
 بیرون اندازد و نقض غرض او حاصل آید ،

۱- کذا فی ALB س K. که سپهسالار (کذا) ، ۲- کذا فی LKB  
 س A, پس : ۳- کذا فی AKB س L, شیرین ، ۳-۴- کذا فی KLAB  
 و پسر، س ، کی پسر ، ۴-۵- کذا فی ALB (ولی AL کوزرز بادل مهمله)  
 K س : که پسر کوزرز ، ۶- کذا فی LB س ، KA ندارند ، ۷- کذا فی  
 جميع النسخ ، ۷-۸- کذا فی B س L, و آنرا کشواد ، KA ندارند ،  
 ۸-۹- کذا فی LB س K, از بهر آن گویند A, از بهر آن خوانند ،  
 ۹-۱۰- کذا فی KB, L س : که سالاری ایران A, که سالار ایران ،  
 ۱۱- کذا فی LB س K, آن کین A, ار کین ، ۱۲- کذا فی AB س L, آن  
 K, ندارد ، ۱۳- AK این واو را ندارند متن مطابق LB س است ،  
 ۱۳-۱۴ کذا فی جميع النسخ .

و بخشش ۱ هفت کشور<sup>۲</sup> او کرده بود<sup>۳</sup> و کژمردم بود<sup>۴</sup> و این از سه گونه گویند<sup>۵</sup> و ۶ گودرز بگاہ کیخسرو و سالار بود<sup>۷</sup> پیران را او کشت که اسپهبد افراسیاب بود ، ۸ پسر<sup>۹</sup> حشوان<sup>۱۰</sup> پسر آرس<sup>۱۱</sup> پسر

۱- کذا فی LBA س ( ولی س و او قبل از بخشش را ندارد ) K, و بخش ، ۲- L س ( فقط ) + که ، ۳-۴- کذا فی B, A س ، و کژمردم بودند K, و کژمردم راست کننده او بود L, ندارد ( جمله را ) معنی این جمله هیچ مفهوم نشد . ۴-۵- کذا فی KBA س L, ندارد، معنی این جمله هم بهیچوجه معلوم نشد و احتمال ضعیف دارد که مقصودش این باشد که در وجه تسمیه کشواد سه وجه مردم گویند یکی آنکه از سالاران ایران هیچکس آن آئین نیاورد که او آورد ( اما بچه مناسبت ؟ ) ؛ دیگر آنکه بخشش هفت کشور او کرده بود ( شاید بمناسبت کشواد و کشور که هر دو مصدر بلفظ کش است ؟ ) سوم آنکه کژمردم بود ( وجه مناسبت ؟ ) در هر صورت علی العجالة معنی این دو جمله اخیر معلوم نیست . یوستی در کتاب اعلام ایرانی این کلمه را گسواد خوانده است رجوع کنید بکتاب او در عنوان همین کلمه . ۶- کذا فی KBA س L, و این گودرز که بگاہ کیخسرو و سالار بود ، ۷-۸- کذا فی BA س ( در B س : « بکشت » بجای : « کشت » ) L, پیرانرا بکشت که بگاہ افراسیاب اسپهبد بود K, که پیرانرا اسپهبد افراسیاب بود ( کذا ) ، ۸- اینجا نسخ غیر از A علاوه دارند B س + و پیران پسرویه بود L, + و پیران پسرویه K, + و پیران ویه ، این علاوه در اینجا سهواً نوشته شده و جای آن در دو سطر بعد است و بجای حقیقی آن اشاره خواهیم نمود ، ۸-۴ ص ۷۸ تمام این قسمت از A ساقط است ، ۹- یعنی کشواد پسر . . . بقیه سوق نسب گشواد است ، ۱۰- کذا فی L, B پسر حسین نسوان K, نستون ، س پسر حسین پسر نسوانی . اگر حدس من خطا نرفته باشد گمان میکنم این « حشوان » همان : « جشواد غان » طبری است در عبارت . « جودرز بن جشواد غان » که از طرف قراء و نساخ خلطی بعمل آمده یعنی بعد از ذکر گشواد که هیئت معمولی فارسی این کلمه است جشواد غان را ( که هیئت عربی گشواد ) ( بقیه در ذیل صفحه ۷۸ )

بنه<sup>۱</sup> وی تبره<sup>۲</sup> هنجوچهر از<sup>۳</sup> نمیره ایرج و ایرج پسر افریدون و افریدون پسر آبتین و آبتین از فرزندان جمشید،<sup>۴</sup> و پیران پسر ویسه بود<sup>۵</sup>

(بقیه از ذیل صفحه ۷۷) است بعلاوه حرف بنوت «آن» مثل اردشیر بابکان و طوس نوذران و غیرهما) بر آن علاوه کرده اند بطوری که عبارت متن: «گودرز پسر پسر جشوادخان» شده است بتکرار گشواد ولی بصورت معرب آن با الحاق «ان» حرف بنوت ۱۰-ص ۷۸- این جمله فقط در K هست و از نسخ دیگر بکلی ساقط است، ۱۱- ما بین آباء گشواد در نسب نامه که طبری میدهد و در ذیل منقول است «آرس» بهمین هیئت که اینجا نوشته شده پدر هشتم گشواد است نه پدر دوم کما فی مانحن فیه، و بلاشک مقصود از پسر پسر بلا واسطه نیست بلکه مراد یکی از اعقاب و اولاد آرس است و نظایر آن در پیش گذشت.

۱- کذا فی K، نامی شبیه باین کلمه ما بین آباء گشواد علی مافی الطبری دیده، نمیشود، ۲- کذا فی K (؟) و لعله: و وی نمیره و شاید «بنه وی» يك کلمه باشد همان و بدیع (و بدیع) طبری باشد پسر آرس، ۳- کذا فی K (؟) و لعله: و او، ۴- از ۸ ص قبل تا اینجا چنانکه اشاره کردیم از A ساقط است و از ۱۰ ص قبل تا اینجا از تمام نسخ افتاده مگر از K که فقط این جمله را که وجودش از الزام لوازم است دارد چه بتصریح ابوریحان بیرونی نسب ابومنصور بن عبدالرزاق را در شاهنامه بمنوچهر رسانیده بوده اند و اگر این جمله نباشد فقط بگشواد این نسب تمام میشود در آن صورت کلام ابوریحان درست در نمی آید گو اینکه نسب گشواد هم تا بمنوچهر میکشد ولی اگر در دیباجه سوق نسب آباء ابومنصور تا بمنوچهر صریحاً مذکور نبوده بدیهی است که ابوریحان چنین سخنی نمیگفت. نسب گشواد را عجله<sup>۶</sup> هیچ جا پیدا نکردم مگر در طبری و با تفحص بسیار نه در شاهنامه نه در مجمل التواریخ نه در آثار البلاد و نه در لغات شاهنامه عبدالقادر بغدادی و نه در حمزه اصفهانی و نه در بندهش هیچ جا بالاتر از گشواد نرفته اند،<sup>۷</sup> هذا نص ما قاله الطبری مع اختلاف القراءات (حلقه ۱ ج ۲ ص ۶۱۷) و وجودرز هو ابن جشواد غان بن سحره (بقیه در ذیل صفحه ۷۹)

و ویسه پسر زادمش بود <sup>۱</sup> پسر کهین بود <sup>۲</sup> و زادمش پسر تور <sup>۳</sup> و تور پسر افریدون نیز <sup>۴</sup> پسر آبتین <sup>۵</sup> و آبتین از فرزندان جمشید ، <sup>۶</sup>

( بقیه از ذیل صفحه ۷۸ ) ( بشخره ، سحره ) بن فرحن (قرحین) بن حمر (حبر) بن رسود ( وسود ، سودان ، راسود) بن اورب (اورث ، اوث ، اوب) بن ناح ( تاج ، باح) بن ربسك ( ريسنك ، رشنك ، رشيك) بن ارس ( راش ، اربس ، اربس) بن ویدیج ( ویدیج ، وندیج ، وندیج ، وندیج) بن رعر ( زعر ، عرا ، رعرا ، رخرا) بن بودراحاه ، نودراجاه ، نودارجاه) بن مسواع (میسوا) بن نوذر بن منوشهر .

۴-۵- چنانکه در حاشیه ۸ ص ۷۷ گفتیم نسخ دیگر غیر از A این جمله را سهواً نقل مکان داده و به آنجا برده اند و جای حقیقی اینجاست بر طبق A .

۵ ص قبل ۱- کذا فی K, A و ویسه پسر زادمش , LB س ندارند ( این جمله را ) ، ۱-۲- کذا فی K, A و کهین , LB س ندارند ( این جمله را ) ، ۲-۳- کذا فی B, KA س : پسر تور , L ندارد ، ۳-۴- کذا فی K ، نیز یعنی چنانکه ایرج پسر فریدون بود , A و تور پسر افریدون ، س ندارد («تور» و «نیز» را ) BL , پسر افریدون ، ۴-۵- کذا فی BKI , S , A و فریدون پسر آبتین ، ۵-۶- کذا فی L, K از فرزندان جمشید , A س : از فرزندان جمشید بود , A و آبتین از پسران جمشید بود ، نسب پیران تافریدون علی مافی المتن بعینه مطابق لغات شاهنامه عبدالقادر بغدادی بضمیمه نسب مندرج در بندهش است باین معنی که بندهش گوید که در پشنگ ( پدر افراسیاب) و ویسه با هم برادر بودند ولی نسب نامه پشنگ را تا فریدون مخالف با متن این مقدمه ذکر میکند و در لغات شاهنامه نمیگوید که ویسه و پشنگ با هم برادر بودند ولی نسب پشنگ را تا فریدون بعینه بی کم و زیاد مثل متن مقدمه ذکر میکند ( رجوع کنید به « افراسیاب » و پشنگ» در کتاب مذکور و بندهش و طبری و بیرونی و مجمل التواریخ نسب افراسیاب را همه بفریدون میرسانند ولی هیچکدام مطابق متن ما نحن فیه نیستند و نیز هر کدام ( بقیه در ذیل صفحه ۸۰ )



و نژاد ابو منصور المعمری<sup>۱</sup> : ابو منصور بن<sup>۲</sup> محمد<sup>۳</sup> بن عبدالله<sup>۴</sup>  
بن<sup>۵</sup> جعفر<sup>۶</sup> بن فرخ زاد<sup>۷</sup> کسل کرانجوار<sup>۸</sup> و کنارنگ<sup>۹</sup> پسر سرهنگ

( بقیه از ذیل صفحه ۷۹ ) با یکدیگر مخالفند و ما در نقل آنها  
فایده ندیدیم هر که خواهد بکتاب مذکور رجوع نماید .

۱-۲- کذا فی A, B و نسب ابو منصور المعمری K, و نسب ابو منصور  
معمری L, و نسب او منصور، س : و نسب ، قریب یتین است که این عبارت  
بطور عنوان است . ۲-۳- کذا فی KB س LA بن ( فقط ) لفظ « ابن »  
چنانکه دیده میشود در جمیع نسخ موجود است پس معلوم میشود اسم صاحب  
ترجمه بوده نه کنیه او یا آنکه اسم او بواسطه سهو نساخ از بین افتاده  
است و یا آنکه لفظ « ابن » زیادی است و نام او محمد ( یا احمد ) است ،  
۳- کذا فی LB س K, احمد ، ۳-۴- کذا فی B س LKA عبدالله ( باسقاط  
لفظ « ابن » بطرز زبان فارسی ) .

۵-۶- کذا فی LKB س A, ندارد . ۶-۷- کذا فی LK س AB  
فرخ زاد ( باسقاط « بن » ) ، ۷-۸- کذا فی B ( ؟ ) ، K بشنگ کرانجوار ،  
A لس کرانجور ، س : کیل لرانجوار ، لابد باید نام دو نفر باشد از اجداد  
معمری نه نام یک نفر ، ۸-۹- کذا فی KBA, L س ( بدون واو عاطفه ) -  
اگر بطبق L و او را بیفزائیم جمله بعد جمله مستأنفه مستقل میشود و نسب  
نامه ابو منصور معمری به کرانجوار خاتمه می یابد و اگر بطبق نسخ دیگر  
و او را اسقاط نمائیم در آن صورت کنارنگ پدر اخیر ابو منصور میشود ،  
و در هر صورت بنظر می آید که اقلاً پنج شش نفر از آباء از میان اسقاط شده  
است چه با کثر تقدیرات آباء ابو منصور تا کنارنگ هفت نفر بیش نخواهد  
شد و کنارنگ چنانکه بیاید در عهد یزدگرد شهریار کشته شده ( و قتل  
یزدگرد در سنه ۳۱ هجری بوده ) و خود ابو منصور در حدود سنه ۳۵۰  
در حیات بوده است پس فاصله زمان او و زمان کنارنگ قریب ۳۲۰ سال  
است و سیصد و بیست سال برای هفت پشت عاده فوق العاده زیاد است و مؤید  
اینکه نام چند نفر از آباء از بین باید اسقاط شده باشد اینست که نسب  
نامه ابو منصور بن عبدالرزاق تا بهرام که ( بقیه در ذیل صفحه ۸۱ )

پرویز بوذ و بکارهای بزرگ اورفتی<sup>۱</sup> و آنکه که خسرو پرویز بدرروم

(بقیه در ذیل صفحه ۸۰) « بگناه خسرو پرویز سپهسالار بود » متضمن چهارده پدر است پس چگونه نسب نامه این ابومنصور معمری تا یزدجرد ( که فاصله بین جلوس او و وفات پرویز پنج شش سال بیش نیست ) فقط متضمن هفت پدر است ؟ این عادة غیر ممکن است . اینها همه بر تقدیری است که کنارنگ پدر اخیر ابومنصور معمری باشد ولی از قراین ( یکی بسط زیاد در سرگذشت و شجاعتهای کنارنگ و دیگری مخصوصاً عبارت آینه : « پس هنگام امیر ابومنصور عبدالرزاق طوس را بستند و سزا بسزا رسید » گویا معلوم میشود که این کنارنگ از اجداد ابومنصور عبدالرزاق باشد نه ابومنصور معمری « چا کراو » چه این همه بسط و تفصیل دادن در اعمال واحوال اجداد « چا کراو » و در آباء مخدوم بهمان سوق نسب اکتفا کردن مستبعد است و انگهی بچه رو این مقدمه را با ابومنصور بن عبدالرزاق اهدا کرده است و عبارت آینه که اشاره بدان شد صریح است در غایت صراحت که ابومنصور بن عبدالرزاق از « کنارنگیان » بوده است پس چاره جز قبول یکی ازین دو فرض نیست : یا باید فرض کرد که این کنارنگ چنانکه گفتیم از آباء ابومنصور بن عبدالرزاق است و بواسطه سهو و غفلت نسخ در اینجا نیز خلطی و نقل و انتقال در عبارات و جمل بعمل آمده است و تمام فقره راجع بسرگذشت کنارنگ باید قبل از شروع بسوق نسب ابومنصور معمری باشد ، یا آنکه باید فرض کرد که ابومنصور معمری هم از خانواده ابومنصور بن عبدالرزاق بوده است و در یکی از آباء بهم متصل میشده اند ( شاید در فرخ زاد ولی باز باید درین صورت فرض کرد که عدّه از آباء ابومنصور معمری از بین افتاده است تا تطابق تقریبی بین عدّه آباء دو ابومنصور تا اندازه بعمل آید ) و بهمین جهت بوده که آباء معمری را فقط هفت نفر شمرده است چه بعد از آن با آباء ابن عبدالرزاق یکی میشده است و شاید اگر نسخ صحیح تری بدست آید یکی از این شقوق فرض را راجح تر کند بر شقوق دیگر و این راهم نا گفته نگذاریم که کنارنگ چنانکه سابقاً هم گفتیم علم شخص مانحن فیه نیست بلکه لقب یا بیان درجه و منصب اوست . ۹ ص ۸۰-۱ - کدافی LKBA س ، ( و BL . « بکارها » بجای « بکارهای » ) .

شد ۱ کنارنگ پیش رو بود لشکر پرویز را ۲ و [چون] حصار روم بستد ۳ و ۴ نخستین کسی که بدیوار بررفت ۵ و باقیصر در آویخت ۶ و او را بگرفت و پیش شاه آورد او بود، ۷ و در هنگام ساوه شاه ترك ۸ که بردرهری آمد ۹ کنارنگ پیش او شد بچنگ ۱۰ و ساوه شاه را بنیزه بیفکند ۱۱ و لشکر شکسته شد ۱۲ و ۱۳ چون ۱۴ رزم هری بکرد ۱۵ نشابور ۱۶ اوراداد ۱۷ و طوس را خود بذو داد بود، ۱۸

۱- قبل-۱- کذا فی AB، س، L: وانگاه که خسرو پرویز برون شد، K: وانکه خسرو پرویز بدروم، K: وانکه خسرو پرویز بدروم شد، ۱-۲- کذا فی L, B, S: کنارنگ پیش رو لشکر او بود، K: کنارنگ پیش رو لشکر بود، A: کنارنگ پیش لشکر بود، ۲-۳- کذا فی KBA ولی K و او عاطفه را ندارد، L: S ندارند (اصل جمله را از ۲ تا ۷)، ۴- این و او فقط در KA, B ندارند، A: اصل جمله را ندارد، ۴-۵- کذا فی KB, A: نخستین کسی که بردیوار حصار شد (K: بدیوار بجای «بردیوار»)، ۵-۶- کذا فی B, K: او بود و باقیصر بر آویخت، A: برقصر او بر آویخت، ۶-۷- کذا فی KA (ولی A و او عاطفه دوم را ندارد) B «او بود» را ندارد ولی در سابق دارد چنانکه در حاشیه پیش اشاره کردیم، ۷-۸- کذا فی L, KB: S: بهنگام. الخ (بدون و او عاطفه)، A: واندر هنگام شاه و شاه ترك (کذا)، ۸-۹- کذا فی LK, B: S: بدر، A: «که» را ندارد، ۹-۱۰- کذا فی L, B: کنارنگ پیش او بچنگ شد، K: کنارنگ پیش رفت، A: کنارنگ برزم پیش او رفت، S: کنارنگ پیش او شد و برزم، ۱۰-۱۱- کذا فی K: S: L: و ساوه شاه را نیزه بیفکند، A: و ساوه شاه بنیزه بیفکند، B: و ساوه شاه را به تیر بیفکند، ۱۱-۱۲- کذا فی KB: S: L: و لشکر بشکست، A: و آن لشکر (کذا)، ۱۳- کذا فی KB: S: LA: ندارند، ۱۴- K: ندارد «چون» را، ۱۵- کذا فی جمیع النسخ، ۱۶- کذا فی K: S: L: نشابور، A: نشابور، B: شابور، ۱۷- کذا فی A: S: L: بدوداد، K: و طوس او را داد، B: اوراداد (کذا)، ۱۷-۱۸- کذا فی B: S: (ولی در S: باو بجای «بدو»)، A: و طوس خود اوراداد بود، LK: ندارند این جمله را،

و خسرو او را گفت ۱ گفته که ادر ۲ با هزار مرد بز نم ۳ گفت آری  
گفته ام ۴ خسرو ۵ از زندانیان و گنه کاران ۶ هزار مرد نیک بگزید ۷  
و سلیح پوشانید ۸ دیگر روز ۹ آن هزار مرد با کنارنگ بهامونی  
فرستاد ۱۰ و خسرو از دور همی نگر بست با مهتران سپاه ۱۱ کنارنگ  
با ایشان بر آویخت ۱۲ گاه بشمشیر و گاه بتیر ۱۳ بهری را بکشت

۱۸ ص قبل ۱- کذا فی K س، A خسرو او را گفت (یعنی بدون واو) L،  
و خسرو باو گفت B، و خسرو را گفت ۲- کذا فی A (؟) شاید: «ایدر»  
۱-۳- کذا فی A (ولی دو کلمه اخیر تصحیح قیاسی است بقریبۀ A, LB با هزار  
مردم بز نم، K گفتی که هزار مرد را تنها بز نیم، ۳-۴ کذا فی A, K گفت  
بلی، LB س از ۱ تا ۴ عبارت را طور دیگر دارند B،: یک مرد را  
گویند با هزار مرد بز نم مرا شکفت می آید کنارنگ آفرین کرد و گفت  
اگر شاه خواهد که به بیند بفرماید تا من با هزار مرد بز نم L،: که گویند  
یک مرد با هزار مزد بز نم مرا شکفت آید کنارنگ بروی آفرین کرد  
و گفت اگر شاه بنده را فرمان دهد من با هزار مرد بز نم، س: یک مرد  
گویند کی با هزار مرد بز نم مرا شکفت آید کنارنگ آفرین کرد و گفت  
اگر شاه به بنده فرماید من به هزار مرد بز نم، ۵-۶ کذا فی K, B خسرو از  
گناهکاران زندان، A از گنه کاران، L خسرو چون این سخن بشنید از گنه کاران  
وزندانان، س: خسرو از گنهکاران و زندانیان ۶-۷- کذا فی A, B هزار مرد  
بگزید نیکو، LK هزار مرد بگزید، س: هزار مرد را سلیح پوشانید، ۷-۸- کذا فی  
LB و سلاح پوشانید، K و نیک سلاح پوشانید، A و جوشن پوشانید، س  
(رجوع کنید بعاشیه پیش) ، ۸-۹- کذا فی B س، L و دیگر روز A  
دگر روز، K ناخواناست، ۹-۱۰- کذا فی B س، A کنارنگ با آن  
هزار مرد عبیدان، L کنارنگ آن هزار مرد را بهامون فرستاد (کذا)،  
K هزار مرد گزیده بود بهامون فرستاد، ۱۰-۱۱- کذا فی B س (ولی B  
«سپاه» را ندارد) ، A و خسرو با مهتران سپاه از دور مینگریست، k  
خسرو (بدون واو عطف) و مهتران سپاه از دور همی نگر بستند، L و خسرو  
از دور همی نگر بست، ۱۱-۱۲- کذا فی B س، A: اندر (= ایدر، ایدر)  
کنارنگ با ایشان بر آویخت، L و کنارنگ با آن سپاه بر آویخت، k که  
کنارنگ با ایشان در آویخت، ۱۲-۱۳ کذا فی LB س، A گاه به تیرو گاه  
بشمشیر، k و گاه بشمشیر و گاه به نیزه.

و بهری را بخست ۱ و هر باری ۲ که اسب افگندی ۳ بسیار کس تبه کردی ۴ تا سرانجام ستوهی پذیرفتند ۵ و بگریختند ۶ و کنارنگ پیش شاه شد و نماز برد و آفرین کرد ۷ ، خسرو طوس بدو داد ۸ و ۹ از گردان مردی همتای او بود ۱۰ نام او رقیه ۱۱ او را ۱۲ نیز از خسرو بخواست ۱۳ و با خویشتن بطوس برد ۱۴ رقیه آن بوذ که ۱۵

۱۳-۱-۸۳- کذافی LAB س ، k بهری را بکشت ، ۲- کذا فی B ک س ، A و هر بار ، L هر بار ، ۲-۳- کذافی LA س ، k که اسب در میدان افگندی . B که اسب برانگیختی ، ۳-۴- کذا فی BA, LB بسیار کردی ، k بسیار تن را تبه کردی ، س : بسیاری تبه کردی ، ۴-۵- کذا فی LB س ، A تا سرانجام ستوه پذیرفتند ، k تا سرانجام ستوده پذیرفت ( کذا ) ، ۵-۶- فقط در L ، ۶-۷- کذا فی BA (ولی در A «رفت» بجای «شد» ) ، k و کنارنگ پیش شاه رفت و نماز برد و خسرو آفرین کرد L (بدون واو عطف) کنارنگ پیش شاه نماز برد و آفرین کرد ، س : کنارنگ از پیش ایشان بر شاه شد و نماز برد و آفرین کرد ، ۷-۸- کذا فی A, B س : خسرو طوس بوی داد ، L خسرو شهر طوس بوی داد ، k و طوس بوی داد ، سابق گفت که بعد از رزم هری و کشتن ساوه شاه خسرو «نشا بورا و داد و طوس را خود بدو داده بود» ، اینجا میگوید خسرو طوس بدو داد ، بر فرض صحت نسخ معلوم میشود که این واقعه اخیر یعنی جنگ کردن او با هزار مرد قبل از رزم هری بوده است . ۹- B فقط این واو را ندارد ، ۹-۱۰- کذا فی LB س ، k از گردان مردی همتای او نبود ، A از گردان و مردی پیش بود ( کذا ) ، ۱۱- کذا فی KAB (؟) ، L رقیه ، س : رقیه ، ۱۰-۱۱- کذافی A, B رقیه نام ، L نام او رقیه ، k یکی بود که نام او رقیه بود ، س : نامش رقیه ، ۱۱- ۴ س ۸۵ این جمله از KA بکلی ساقط است ، ۱۲- فقط در س ، L آنرا ، B او ، KA ندارند ، ۱۲-۱۳- کذا فی LB س ، KA ندارد ۱۳-۱۴- کذا فی L, B و با خود با طوس برد ، س : و با خویش با طوس برد ، ۱۴-۱۵- کذا فی س ، B رقیه آن بند ، L و کنارنگ او بود ، KA ندارند .

کنارنگ هزارمرد از خسرو پرویز بخواست<sup>۱</sup> رزم ترکانرا<sup>۲</sup> ، خسرو گفت خواهی هزار مرد ببر خواهی رقیه [را] که کم رنج تر بود مرترا<sup>۳</sup> ، پس هردوان بطوس شدند با هزار مرد ایرانی<sup>۴</sup> و رقیه را نیکو همی داشت<sup>۵</sup> [و با ترکان جنگ کردند و پیروز آمدند و بطوس بنشستند و کنارنگ پادشاهی بگرفت و رقیه را نیکو همی داشت<sup>۶</sup>] ، تیراندازی بود که همتایش نبودی<sup>۷</sup> پس روزی کنارنگ و رقیه<sup>۸</sup> هردو

۱۵ ص قبل-۱- کذا فی B س (ولی در س «خسرو» بجای «خسرو پرویز»)،  
 L که [بدون کنارنگ] هزار مرد از خسرو بخواست ، KA ندارند ،  
 ۱-۲- کذا فی B س ، L که برزم ترکان رود ، KA ندارند ، ۲-۳- کذا  
 فی L, B خسرو گفت اگر هزارمرد بخواهی ببر و اگر رقیه خواهی ببر که  
 ترا رنج کمتر بود ، س : خسرو گفت خواهی هزارمرد ببر و خواهی رقیه  
 که کم رنج تر بود مرترا ، AK ندارند . ۳-۴- کذا فی B س ، L پس هردو  
 با ترکان بجنگ آمدند و پیروز گشتند و در طوس بنشستند و کنارنگ پادشاهی  
 [بگرفت] ، ۴-۵- کذا فی B س ، L و رقیه را نیکو همی داشت ، K او را  
 نگاهداشتن ، A او را نگهداشتی ، ۶- جمله بین دو قلاب فقط در س  
 موجود است و از سایر نسخ ساقط و گویا نساخ آن نسخه ها بعلم اتحاد  
 اول و آخر این جمله آنرا حذف کرده اند و بی این جمله عبارت بکلی  
 ناقص میشود ، L نیز چنانکه سابقاً نقل کردیم قسمتی از این عبارت را در  
 غیر محل خود قرار داده [این قسمت در نسخی که حضرت استادی در دست  
 داشته اند نبوده ، ما آنرا مطابق س در اینجا بین دو قلاب افزودیم و عباراتی  
 را که ایشان در حاشیه در بیان نقص عبارات متن یادداشت کرده بودند  
 حذف کردیم ع . اقبال] . ۶-۷- کذا فی B, K (بدون واو) تیراندازی بود  
 که همتایش نبود ، A آن مرد تیراندازی بود که همتایش نبود ، س :  
 سراندازی بود که همتایش نبود ، L ندارد این جمله را ، ۷-۸- کذا فی  
 LBA س («روزی» ، فقط در L) ، K کنارنگ و رقیه .

بشکار رفتند با پسران و سرهنگان ۱ کنارنگ ۲ گفت ۳ امروز  
 هرشکاری که کنیم ۴ تیر برسرزنیم ۵ تا باریک اندازی بدید آید ۶ هرچه ۷  
 کنارنگ زده بود برسر تیر زده بود ۸ ، رقیه ۹ بر کنارنگ آفرین  
 کرد ۱۰ روز دیگر ۱۱ کنارنگ بفرمود تا ۱۲ غراره ۱۳ پرگاه بیاوردند ۱۴

۸ ص قبل ۱- کذا فی B س ( ولی در س : «شدند» بجای «رفتند» ) ، L  
 بشکار رفتند با سرهنگان و پسران ، K هر دو بشکار رفتند با سران و سرهنگان ،  
 A هر دو با پسران و سرهنگان بشکار شدند ، ۲- کذا فی LKB, A س :  
 و کنارنگ ، ۳- فقط A ندارد . ۳-۴- کذا فی L س ، K هرشکار که  
 امروز بکنیم ، B امروز هرشکاری که بزیم A هرشکاری که کنیم ،  
 ۴-۵- کذا فی B ، بر تیر زنیم ، L همه را برسر زنیم ، A امروز برسر  
 زنیم ، س : برسر زنیم ، ۵-۶- کذا فی B س ، L تا باریک اندازی ما  
 بدید آید ، K تا باریک نیز اندازی بدید آید ، A تا باریک اندازی بدید آید  
 ( کذا ) ، ۷- کذا فی KA س ، B ، و هرچه L آنروز هرچه ، ۷-۸- کذا فی  
 LKB س ( ولی «تیر» فقط در L ، و K «همه برسر» بجای «برسر» ) ، A  
 کنارنگ زده بود ( کذا ) ، ۹- کذا فی KB ، LA س : رقیه . ۹-۱۰- کذا  
 فی KA س ، K و رقیه الخ ، B هم رقیه کنارنگ را نیز آفرین کرد  
 ۱۱- کذا فی A, K روزی دیگر برسر رفتند ، B روز سه دیگر ، س : روز  
 سه دیگر برسر شدند . ۱۲-۱۳ کذا فی LBA س ، K کنارنگ فرمود تا  
 ۱۳- کذا فی K, L غراوه ، A عراد ، س : غراوه ، B عراوه . - غراوه  
 جوال از ریسمان بافته و در عربی نیز بمعنی جوال شبکه دار آمده است .  
 غراوه باول مکسور چیزی را گویند که از ریسمان بافند مانند جوالی که  
 گاه و پنبه و پشم و سرگین و امثال آن از جانی بجائی برند ( فرهنگ جهانگیری  
 وولرس ) . الغرارة بالكسرو لا تفتح : الجوالق واحدة الغرائر ، قال الجوهري  
 و اظنه معربا ( تاج العروس مادة : غ رر ) . ۱۳-۱۴- کذا فی B س ، A  
 گاه بیاوردند ، L گاه کردند ، K بر آن کاو بزند قهرش آمد ( کذا ) .

کنارنگ اسب برانگیخت ۱ و نیزه بزد ۲ و آن غراره را ۳ بر سر نیزه بر آورد و بینداخت، ۴ و بگاه یزدگرد شهریار او را بکشتند ۵ و چون عمر بن الخطاب عبدالله عامر را بفرستاد ۶ تا مردم را بدین محمد خواند صلی الله علیه و سلم ۷ کنارنگ پسر را پذیرد او فرستاد بنشاپور ۸ و مردم در کهن دز بودند ۹ فرمان نبردند ۱۰ از وی یاری خواست ۱۱

۱۴ ص قبل ۱- کذا فی BA س، L و کنارنگ اسب را برانگیخت، K و اسب برانگیخت. ۲- کذا فی LK س، B و نیزه زد، A نیزه بزد. ۳- کذا فی A, L عراره، B عراده، K ندارد، س: غراده، ۲-۴- کذا فی B (باقطع نظر از اختلاف قراءات غراره)، L و غراره از بالای سر بینداخت، A و غراره آن سرش برداشت (کذا)، K و گذاره کرد و بدان شکار زد (کذا)، س: و غراده از سر سرس سبیس آورد (کذا)، ۴-۵- کذا فی B س، L و در گاه یزدگرد شهریار آنرا بکشتند، K و او را بکشتند، A ندارد (اصل جمله را از ۴ تا ۱۱ در ص بعد). ۵-۶- کذا فی B س (ولی «را» را ندارند از روی L افزوده شد)، L و چون حضرت مرتضی علی (کذا!) عبدالله عامر را بفرستاد، K و حضرت نبی عامر را بفرستاد، A ندارد ۶-۷- کذا فی B س (باز «را» را ندارند از روی L افزوده شد)، L تا مردمان را بدین محمد صلعم خواند، K تا مردم را بدین محمد علیه السلام آرد. ۷-۸- کذا فی KLB س، A ندارد. ۸-۹- کذا فی B, K س: و مردمان بکهن دز بودند، L و مردمان بکهن دز بودند، ۹-۱۰- L در اینجا و اوی زیادی دارد، k ندارد، AB ندارند اصل جمله را، ۹-۱۰- کذا فی L س (L و اوی در اول جمله اضافه دارد)، k فرمان ببرند، AB ندارند اصل جمله را، ۱۰-۱۱- کذا فی B, K س: از وی یاری خواستند، L و از وی یاری خواستند، A ندارد (جمله را)، اختلاف قراءات اینجا مابین B از طرفی و LK س از طرفی دیگر بسیار مهم است چه اگر بطبق B: «یاری خواست» مفرد بخوانیم معنی ظاهراً چنین میشود که عبدالله بن عامر از پسر کنارنگ یاری خواست برضد اهالی که در (بقیه در ذیل صفحه ۸۸)



۱ یاری کرد تا کار نیکو شد ۲ بعد از آن هزار درم وام خواست ۳  
گروگان طلبید ۴ گفت گروگان ندارم گفت ۵ نشابور مرا ده ۶ نشابور  
بدو داد ۷ چون درم بستند باز داد ۸ عبدالله ۹ عامر آن حرب او را  
داد ۱۰ و کنارنگ برزم کردن او شد ۱۱ و این داستان مانند ۱۲ که

( بقیه از ذیل صفحه ۸۷ ) کهن دز بودند و فرمان. تسلیم شدن به عبدالله بن  
عامر را که پسر کنارنگ میداد نبردند و اگر بطبق LK س : « یاری  
خواستند » جمع بخوانیم معنی ظاهراً چنین میشود که اهالی نیشابور که  
در کهن دز بودند و فرمان عبدالله بن عامر را بتسلیم شدن نبردند از پسر  
کنارنگ یاری خواستند .

۱-۲- کذا فی K,L کنارنگ یاری کرد تا کار نیکو شد (ولی ظاهراً  
کلمه کنارنگ زیادی باشد چه در سابق گفت که کنارنگ پسر خود را  
بنشابور فرستاد پس کنارنگ خود در طوس نبوده است) ، B تا کار نیکو شد  
A, ندارد ( جمله را ) ، س : یاری کرد تا بکار نیکو شد ، ۲-۳- کذا فی  
K,LB پس از هزار درم وام خواست ، س : پس از هزار درم وام  
خواست ، پس از هزار درم وام خواست ، ۳-۴- کذا فی KB س ، L  
گروگان طلب کرد ، A, ندارد ، از اینجا معلوم میشود که فعل طلبیدن از  
همان وقتها یعنی از حدود ۳۵۰ هجری در زبان فارسی داخل و معمول شده  
بوده است ، ۴-۵- کذا فی LB س ، k گفت ندارم گفت A, ندارد ،  
۵-۶- کذا فی k,LB مرا بنشابور بده ، س : نشابور را مرا ده A, ندارد ،  
۶-۷- کذا فی B,L س : بوی داد ، k او را داد ، A, ندارد ، ۷-۸- کذا فی  
LKB س ، A, ندارد ، ۹- کذا فی B س (؟) ، k عبدالله عامر حرب او را داد  
L, عبدالله عامر حرب بدو داد ، A, ندارد معنی این جمله درست مفهوم نشد ،  
۱۰-۱۱- کذا فی K,B و کنارنگ بحرب او شد ، س : و کنارنگ بر رزم  
کردن او شد ، L, ندارد ( جمله را ) ، از ۴ ص سابق تا ۱۱ در این صفحه  
از A بکلی ساقط است ، ۱۰-۱۰ ص بعد- بکلی از L ساقط است ، ۱۲- فقط  
در BA,K س «مانند» را ندارند .

گویند<sup>۱</sup> طوس<sup>۲</sup> از آن فلان است<sup>۳</sup> و نشابور بگروگان<sup>۴</sup> دارد،<sup>۵</sup>  
 و حسن<sup>۶</sup> [بن]<sup>۷</sup> علی<sup>۸</sup> مروزی<sup>۹</sup> از فرزندان او بود،<sup>۱۰</sup> و کنارنك  
 از سوی<sup>۱۱</sup> مادر<sup>۱۲</sup> از نسل طوس بود<sup>۱۳</sup> و صد و بیست سال بزیست<sup>۱۴</sup>  
 و همیشه طوس کنارنگیان را بود<sup>۱۵</sup> تا بهنگام<sup>۱۶</sup> حمید<sup>۱۷</sup> طائی<sup>۱۸</sup>

۱- کذا فی B,KA س «گویند» را ندارند ، ۲- کذا فی B,KA س:  
 مملکت طوس ، ۲-۳- کذا فی BA س ، k از فلانست ، ۴- کذا فی k  
 س ، B کروگان ، A بکرگان ، ۵- کذا فی A س ، KB ندارند «دارد» را ،  
 اگر بنسخه های A و س اعتماد کنیم که لفظ «دارد» را دارند آنوقت  
 صریح معنی چنین میشود که عبدالله عامر از کنارنك یا از پسر او هزاردرم  
 وام خواست و نشابور را که ظاهراً عبدالله قبل از آن فتح کرده و در تصرف  
 او بوده بگروگان بکنارنك داده نه برعکس ، ۶- کذا فی KA س ، B  
 حسین ، ۷- کذا فی B س ، KA ندارند «بن» را ، ۸- کذا فی BA س ، k  
 العلی ، ۹- کذا فی B س ، k المروزی ، A المروز ، ۹-۱۰- کذا فی A س  
 ، k و ابوالفضل بر یکی از فرزندان او بود (کذا؟) B از نسل او بود جمله  
 ۱۰- قبل-۱۰ از L جمله ۱۰-۱۵ همین صفحه از k بکلی ساقط است ، ۱۰-۱۱-  
 کذا فی A س ، L (بدرن و او) کنارنك ، B و کنارنك از نسل ، ۱۲- کذا فی  
 LB س ، A او مادر (کذا) ، ۱۳-۱۴- کذا فی LA س ، B از طوس بود ،  
 ۱۴-۱۵- کذا فی LBA س ، ظاهراً فاعل «بزیست» خود کنارنك است  
 و محتمل است مادرش مراد باشد ، ۱۵-۱۶- کذا فی B س ، L و همیشه  
 شهر طوس الخ ، A و همیشه مادر کنارنگیان بود (کذا؟) ، ۱۶- کذا فی  
 KA, LB تا هنگام ، س : بهند (کذا) ، ۱۷- تصحیح قیاسی قطعی یقینی  
 LKBA س : جمشید ، مقصود حمید بن قحطبه طائی از مشاهیر سرداران بنی عباس  
 است که از سنه ۱۵۲ الی ۱۵۹ از جانب منصور و مهدی حاکم خراسان بود  
 و خانه و باغی بسیار وسیع در طوس داشته بمساحت یک میل در یک میل و تا  
 حدود سنه ۳۱۶ که مسعر بن المهلهل شهر طوس را سیاحت میکرده آن خانه  
 و باغ باقی بوده است (باقوت در «طوس» و طبری (بقیه در ذیل ص ۹۰)

که از دست ایشان بستند ۱ و آن مهتری بدیگری دوده افتاد ۲ پس  
 بهنگام ۳ ابومنصور عبدالرزاق ۴ طوس را بستند ۵ و سزا بسزا رسید، ۶  
 و نسب ۷ این هردو کس ۸ که این کتاب کردند ۹ چنین بود که یاد  
 کردیم ۱۰ .

( بقیه از ذیل صفحه ۸۹ ) حلقه سوم ج ۱ ص ۳۶۹ ، ۴۵۸ ، ۴۵۹ )  
 حمید را در طبری حلقه سوم ص ۴۵۹ و در یاقوت در «طوس» و در النجوم  
 الزاهرة لابن تغری بردی ( نسخه پاریس ar.1771 ورق 110b ) حمید  
 بضم حاء بصیغه تصغیر حرکات گذارده اند و من با فحس زیاد جانی ضبط  
 این کلمه را بالصراحه نیافتم ، ۱۸ - کذا فی K, LA س : الطائی B, طائی ،  
 ۱۸ ص قبل ۱ - کذا فی KB س A, از دست ایشان بستند ، L, که از دست بستند ،  
 ۱-۲ - کذا فی س ( فقط ) B, بدیگری داد ، A, و آن مهتری بودند بکرون  
 افتاد ( کذا ؟ ) ، L, اصل جمله را ندارد ، k, جمله ۱-۵ از آن بکلی ساقط  
 است بواسطه اتحاد آخر بلاشک ، ۲-۳ - کذا فی LB س A, پس بهنگام ،  
 ۳-۴ - کذا فی B, LA س : امیر منصور عبدالرزاق ( کذا ) ۴-۵ - کذا فی  
 LA س B, طوس را بستند ، ۵-۶ - کذا فی LKA س B, و باز داد ( کذا )  
 A, بعد از این جمله افزوده : از اینان را دور کردند ، س : از اینان دور  
 کردند (؟) ، این عبارت صریح است که ابومنصور عبدالرزاق از کنارنگیان  
 بوده است ( رجوع شود بصفحه ۳۰ حاشیه ۴ - ۵ ) ، کذا فی L س A,  
 نسب B, و این نسب K, و ( فقط ) ، ۷-۸ - کذا فی A س K, این هردو کس را  
 L, این هردو B, این هردو را ، ۸-۹ - کذا فی LB س A, که تصنیف کردند  
 K, که یاد کردیم تصنیف کردند ، ۹-۱۰ - کذا فی LK س A, این چنین بود  
 B, این بود . .

## دیوان خواجه حافظ شیرازی (۱)

دیوان خواجه حافظ شیرازی، که از روی نسخه خطی مورخ بسال ۸۲۷ هجری نقل شده است باهتمام فاضل دانشمند آقای سید عبدالرحیم خلخالی، تهران، ابانماه ۱۳۰۶ هجری شمسی، ۴۰۲ صفحه و زیری.



چنانکه از دیباچه‌ای که ناشر فاضل این دیوان بر آن الحاق نموده مستفاد میشود فاضل معزی الیه چون از قدیم الایام شوق مفرطی بمطالعه دیوان افصح المتقدمین و المتأخرین شمس الحق والملة والدين خواجه حافظ شیرازی رحمة الله علیه داشته‌اند همواره در صدد جمع آوری نسخ خطی و چاپی این دیوان بوده‌اند، و چون اختلاف زیادی مابین نسخ موجوده این کتاب مشاهده میکرده‌اند برای اینکه شاید نسخه‌ای که نسبتاً جامع و خالی از حشو و زوائد باشد بدست بیاید همچنان بیش از پیش بتکثیر نسخ میپرداخته‌اند، تا آنکه متدرجاً قریب سی نسخه مختلف از خطی و چاپی نزد ایشان جمع شد، ولی بقول خودشان هر مقدار بر عده نسخه افزودند اختلافات افزوده شد، تا آنکه بالاخره بالحس و العیان همان تجربه‌ای را که سایرین در امثال این موارد نموده‌اند برایشان نیز مکشوف و محقق شد، و آن اینست که در مورد کتبی که مطبوع طباع جمهور ناس و طرف توجه عامه و خاصه است از قبیل الف لیله و لیله و کليلة و دمنه و جوامع الحکایات و شاهنامه و مثنوی مولانا جلال‌الدین رومی و رباعیات خیام و دیوان حافظ، نساخ و قراء هر يك

مطابق ذوق ادبی و قریحه شاعری و سلیقه شخصی خود متعمداً یا من حیث لایشعر در آن دخل و تصرفات بسیار و جرح و تعدیلات بی‌شمار نموده اند هم از حیث تغییر و تبدیل کلمات و اصطلاحات و هم از حیث زیاده و نقصان عده ایات و جمل و عبارات و هم از حیث نظم و ترتیب مندرجات آنها.

و بنا برین در مورد اینگونه کتب عام‌البلوی بیداهت عقل هر چه نسخه کتاب جدیدتر باشد بالطبع و سایط بین آن نسخه و نسخه اصلی مؤلف متعددتر است و بهمین تناسب دخل و تصرفات و «اصلاحات» نساخ در آن بیشتر و متن آن نسخه از متن اصلی دورتر است، و برعکس هر چه نسخه قدیمی تر باشد و سایط بین آن نسخه و نسخه اصلی کمتر و عده دخل و تصرفات محدودتر و متن آن نسخه به متن اصلی نزدیکتر است.

خوشبختانه بحکم آنکه هر جوینده یا بنده است بالاخره يك نسخه بسیار نفیس قدیمی از دیوان حافظ (منقول‌عنه نسخه حاضره چاپی) بدست ناشر فاضل افتاد که تاریخ استنساخ آن سال هشتصد و بیست و هفت هجری است یعنی فقط قریب سی و شش سال بعد از وفات حافظ، و عجاله این نسخه گویا قدیم‌ترین نسخه است که ازین دیوان بدست است و متن آن از حیث صحت و خلو از حشو و زوائد بانسخ موجوده دیگر تفاوت زیاد دارد. پس از بدست آوردن این گنج گرانبها ناشر فاضل آن بدون فوت وقت ابتدا در صدد مقابله آن نسخه با سایر نسخ موجوده که در دسترس ایشان بوده بخصوص با سه نسخه نسبتاً قدیمی مورخه سنوات ۸۹۸ و ۹۰۱ و ۹۸۴ و يك نسخه چاپی طبع اروپا که وصف آنها در صفحه (کد) از دیباچه مسطور است بر آمدند و سپس بالهام ربانی و تشویق ادبای عصر حاضر و هدایت ذوق سلیم (که در مورد ناشر فاضل ما این اخیر ظاهراً

اقوی عوامل بوده است و الا اگر عین همین زحماتی را که در راه احیای دیوان افصح المتقدمین و المتأخرین خواجه حافظ شیرازی کشیده اند در مورد دیوان خواجه عصمت بخاری مثلاً یا کلیم کاشانی یا عرفی شیرازی بکار میبردند ما چه میگردیم! و البته آنکار نیز بجای خود مفید و ذقیقت بود ولی بدیهی است که تفاوت ره از کجاست تا بکجا (باری پس از مقابله آن نسخه قدیمی با نسخ دیگر متن آن نسخه را عیناً بدون هیچ دخل و تصرفی بطبع رسانیده و اختلاف قراءات نسخ دیگر را در پائین صفحات و زواید و ملحقات آنها را در آخر کتاب افزودند، و سپس يك دیباچه بسیار نفیس عالمانه فاضلانه ای در ترجمه حال خواجه و وصف نسخ مختلفه دیوان آنجناب و يك فهرست الرجال و يك فهرست الاماکن بر آن علاوه نموده کتاب را بهترین وضعی از حیث صحت متن و اتقان عمل و ظرافت طبع بچاپ رسانیدند و باین طریق یکی از مهمترین و پابنده ترین خدماتی را که ممکن است کسی بادیات زبان فارسی نماید انجام دادند و حقی بسیار بزرگ برگردن جمیع فارسی زبانان و فارسی فهمان عالم از خود ایجاب نمودند و عموم ارباب ذوق را شکر گزار و رهین امتنان خود فرمودند و اثری جلیل و محو نشدنی از خود بر صفحات ایام بیادگار گذاردند فشکر الله مساعیه الجميله و جزاء لله عن العلم و الادب احسن الجزاء.

دیباچه مذکوره با آنکه یکی از بهترین نمونه های مقدمه انتقادی و جامع اطلاعات فوق العاده نفیس است ولی معذک جای بسیار افسوس است که مختصر است و بسیار هم مختصر است، و گویا ناشر فاضل از اهمیت فوق العاده کار خودشان یعنی احیای دیوان معروف ترین و محبوب ترین و بزرگترین شاعر غزلسرای ایرانی چندان تصویری که بایست و شایست

نمیفرموده اند چنانکه از آثار تواضع و فروتنی که بروجنات این دیباچه لایح است این فقره کاملاً مشهود میشود و الا اگر حجب ذاتی ایشان حجاب تقدیر کار خودشان نمیشد تا این اندازه در کوتاهی دیباچه نمیکوشیدند و تا ایندرجه آنرا «درز نمیگرفتند» و خوانندگان را از نتیجه زحمات چندین ساله خود محروم نمیساختند.

وفی الواقع تأسف زیادتیر از این نمیشود که کسی سالهای متمادی وقت خود را صرف تتبع دیوان شاعری مثل حافظ و مقابله آن با نسخ مختلفه و مقایسه آن با دواوین شعراء معاصر یا متقاربه العصر با او که از یکدیگر اقتباس نموده اند و تصفح در کتب تاریخ و تذکره های شعرا برای جمع اطلاعات راجع بترجمه حال خواجه بنماید، سپس نتیجه جمیع این زحمات را با آنهمه معلومات و اطلاعات متنوعه که در عرض اینمدت مدید جمع شده است، معلوماتی که کوچکترین آنها بواسطه شرافت موضوع در نهایت بزرگی است و بی اهمیت ترین آنها (برحسب ظاهر) بواسطه جلالت قدر صاحب ترجمه در نهایت اهمیت است، جمیع اینهارا خلاصه کرده و درهم فشرده و جوهر آنها را کشیده زبده و عصاره هفتمین آنها را بطور فهرست درضمن سی صفحه فقط گوشزد خوانندگان نماید و مابقی را بیپایانه اینکه افسانه است یا ظنیات است و قطعیات نیست یا آنکه «معروف است» همه را طرح و اسقاط نماید، اینست عیناً آنکاریکه فاضل محترم ناشر این دیوان کرده اند.

در صفحه (ی) مینویسند: «(تذکره میخانه) حکایت خواب دیدن خواجه حضرت امیر را و غزل معروف را که «دوش وقت سحر از غصه نجاتم دادند» که در همانشب تلقینش کرده اند مشروحاً بیان کرده ولی

ابداً تفصیل این خواب را که چه بوده است ولو در نهایت اختصار مطلقاً و اصلاً بیان نکرده اند .

و باز در همان صفحه مینویسند : « مؤلف مجالس العشاق حافظ را در عدد عشاق شمرده و حکایت عشق او را با پسر مفتی و اطلاع شاه شجاع را ازین قضیه . . . بیان کرده » ، و دیگر ابدأ و لویک کلمه نمیگویند که چه بود این حکایت عشق حافظ پسر مفتی .

و در صفحه (ید) می نویسند : « راجع بتفألات از دیوان خواجه حکایتها و افسانه هاست که این دیباچه گنجایش ذکر آنها را ندارد » و بدبختانه هیچیک از آن حکایتها و افسانه هارا ولو یکعدد از آنها را برای نمونه هم ذکر نکرده اند .

و در صفحه (یب) مینویسند : « سایر مطالب از حکایتها و افسانه ها و مدت عمر و تاریخ وفات و شرح زندگانی و مسافرت و غیره چنانکه قبلاً گفته شد بالتمام مجهول و در پرده خفا مستور و هر که هر چه نوشته از روی حدس و ظن و احتمال بوده و مدارك صحیحی ارائه نداده اند ، نویسندگان این سطور نظر به اختلاف اقوال و تناقضاتی که در نوشته های متقدمین و متأخرین مشاهده میکنند نمیتواند که ظن و تخمین را مدرك خود قرار داده مطالب مشکوک و مظنون را بطور یقین بنویسند » .

افسوس ! هزار افسوس ! چه ظلم بزرگی در حق خوانندگان و تشنگان اطلاعات از هر قبیل راجع به خواجه بزرگوار نموده اند ، تو قدر آب چه دانی که در کنار فراتی ، و گویا ناشر فاضل را بواسطه استقصاء در تتبع کتب و وفور معلومات راجع بترجمه حال خواجه که در نزد ایشان جمع شده بوده است و همیشه در ذهن ایشان حاضر بوده است



از دو سه نکته غفلت دست داده است، یکی آنکه مطلبی که در نزد ایشان معروفست یا کتاب حاوی آن در نزد ایشان موجود است ممکن است نزد دیگران معروف نباشد یا دسترسی بآن مأخذ نداشته باشند، و این عین همان حالت روحیهٔ صاحب «برهان قاطع» و اغلب مؤلفین فرهنگهای دیگر فارسی است که در تفسیر لغات بسیاری از اوقات فقط به «معروف است» اکتفا کرده اند مثل اینکه خیال میکردند که آنچه در نزد ایشان معروف است در نزد سایرین نیز معروف است و آنچه در بلاد ایشان معروف است در سایر بلاد نیز معروف است و آنچه در عصر ایشان معروف است در جمیع اعصار آتیه برای جمیع اخلاف و آیندگان همانطور معروف خواهد ماند!

دیگر آنکه بنای تاریخ عمده بر ظنیات است نه بر قطعیات و الا اگر مأخذ را قطعیات صرف بگیریم جز رؤس مسائل و وقایع هیچ چیز دیگر برای ما باقی نمیماند و باید کتب تاریخ را بآب شست و بعد ازین نیز کتاب تاریخی تألیف نمود زیرا که غالب جزئیات و تفصیل وقایع بطور اخبار آحاد بما میرسد نه بطور تواتر که افادهٔ قطع نماید، و بر فرض که بعضی از آن تفصیل برای نویسندگان تاریخ بقرائن خارجی قطعی باشد باز برای خواننده افاده قطع نمی نماید زیرا که قطع کسی برای دیگری حجت نیست، و عجب است که در آخر عبارت فوق مینویسند که ایشان نمیتوانند «مطالب مشکوکه و مضمونه را بطور یقین بنویسند»، و حال آنکه هیچکس چنین توقنی نه از ایشان و نه از هیچ مورخ دیگری ندارد بلکه غایت آنچه وظیفهٔ ایشان و وظیفهٔ هر مورخ دیگری است آنست که (علاوه بر مطالب یقینیه) مطالب مشکوکه و مضمونه را نیز بهمان صفت و در تحت

همان عنوان که هست یعنی بطور مشکوک و مظنون بنویسند ولی در هر صورت بنویسند و حذف و اسقاط ننمایند .

دیگر آنکه افسانه ها نیز بجای خود مفید است و اهمیت آنها از اهمیت امور تاریخی ( از نقطه نظر دیگر ) اگر بیشتر نباشد کمتر نیست و اینجا موقع خوض درین مسئله نیست مقصود اینست که نباید در افسانه ها بدیده حقارت نگریست و اقل فواید آنها اینست که حالت روحیه مخترعین آن افسانه ها و ناقلین و رواة آنها را در طی قرون ماضیه برای ما مجسم میسازد ، مثلا اینهمه افسانه ها را که در حق حافظ راست یا دروغ روایت یا اختراع کرده اند چرا ( باز همان مثال سابق را میزنم ) در حق خواجه عصمت بخاری مثلا اختراع نکرده اند ؛ واضح است که خود ظهور و انتشار و کثرت این افسانه ها دلیل واضحی است بر فرط محبوبیت خواجه در قلوب جمیع طبقات ناس از عوام و خواص از عصر خود او الی یومنا هذا ، چنانکه گویند کسی مدایح شعرا را در حق جد خود در محضر یکی از ملوک میخواند و ملک گوش میداد ، یکی از حضار که با او نهانی عداوتی داشت گفت ای ملک اینها اکاذیب و اغراقات شعر است ، آن شخص در حال گفت پس چرا در حق جد تو شعرا اکاذیب و اغراقات نبافته اند و آنمرد خجل شد .

وانگهی معلوم نیست که حد فاصل بین تاریخ و افسانه ( یعنی حکایت بی اصل و مأخذ ولی ممکن الوقوع که فعلا محل صحبت ماست ، نه افسانه های غیر ممکن الوقوع حیوانات یا دیو و پری و نحو ذلک ) چیست و کجا تاریخ تمام میشود و کجا افسانه شروع میشود ، زیرا ممکن

است که بسیاری از حکایات که بنظر ما افسانه و بی اصل میآید در واقع بکلی راست بوده است یا آنکه اصلی داشته است که بعدها شاخ و برگ بر آن اضافه شده است، پس تمیز بین تاریخ و افسانه در موارد مشکوکة محتمله بسلیقه شخصی و طرح بعضی بیپایه اینک افسانه است و اثبات بعضی باسم اینک تاریخ است علناً از جنس همان تصرفات من عندی محررین است که ناشر فاضل اینقدر در قدح آن داد سخن داده اند، پس برای اینک رشته ممتده منقولات ملی از بین نگسلد و همواره در طول قرون ماضیه و آتیه حلقه های آن زنجیر یکدیگر متصل بماند ما باید همانطور که اسلاف ما این روایات و حکایات تاریخی و افسانه ای و حماسه ای و مذهبی و اخلاقی و غیر ذلک را برای ما نقل کرده و بطور امانت بما سپرده اند و ما اکنون از آنها محظوظ میشویم یا عبرت میگیریم ما نیز باید بهمان نهج آن قصص و اخبار و حکایات را تماماً بدون طرح و اسقاط هیچیک از آنها با خلاف خود بسپریم و بگذریم.

ملاحظه نمائید اگر جامین شاهنامه های شرو نظم از ابراد افسانه ها که جزو اعظم شاهنامه ها را تشکیل میدهند بیپایه اینک افسانه است خودداری میکردند و به اجتهاد شخصی همه را در فراموشخانه سکوت میافکندند امروز ما از شاهنامه جز قسمت تاریخ ساسانیان آن چیز دیگری بدست نداشتیم و ازین حماسه ملی خود که یکی از بزرگترین شاهکارهای ادبی و اساطیری دنیاست و علاوه بر این تأثیر عمیقش در تشکیل و صیانت ملیت ایران در ادوار مختلفه تاریخ حاجت بیان ندارد محروم میماندیم. اگر ابوالفرج اصفهانی صاحب کتاب جلیل القدر عظیم الشأن اغانی از خرافات و افسانه های عرب و اخبار مشکوکة متناقضه چشم میپوشید

و خود را متید مینمود که جز اخبار قطعیه صحیحه یقینیه چیزی در کتاب خود درج ننماید چهار هزار صفحه کتاب او قطعاً بچهار صد صفحه نمیرسید بلکه ازین هم بسیار کمتر و امروز دنیا از یکی از دلکش ترین کتب ادبیات و از یکی از بزرگترین گنجهای معلومات خالی میماند.

اگر یکی از ایرانیان قرن سوم و چهارم هجری جمیع روایات و قصص و حکایات متداوله مشهوره بین مردم را چه راست و محقق و چه افسانه و اسرار راجع بحفظله باد غیسی و شهید بلخی و فیروز مشرقی و رودکی و کسایی و خسروانی و دقیقی و عنصری و عسجدی و فرخی و فردوسی و سایر شعراء و سازندگان و نوازندگان و رامشگران و خنیاگران عهد طاهریان و صفاریان و سامانیان و غزنویان همه را در کمال اشباع و بسط بدون اخلاص بفردی از آنها بطرز کتاب اغانی بزبان فارسی جمع میکرد و مجموع آنها را در ضمن بیست مجلد مانند همان کتاب اغانی برای ما بیادگار میگذاشت حالا ما چه گنج کرانبهائی از معلومات راجع بان شعرای بزرگ که در مورد اغلبی جز نام از آنها چیزی بدست نیست و خدا میداند چه بسیاری از آنها که حتی نامشان هم از میان رفته است در دست داشتیم و آیا هیچ امروز بمؤلف آن کتاب اعتراض میکردیم که چرا فلان حکایت را که بنظر افسانه می آید در کتاب خود گنجانیده است، مثل اینکه اکنون آیا هیچ اعتراضی بفردوسی میکنیم که چرا حکایت دیوسنید و هفت خوان رستم را در شاهنامه بنظم آورده و حذف نکرده است و هیچ بابوالفرج اصفهانی سرزنش میکنیم که چرا حکایت اسحاق موصلی و هم پیاله شدن شیطان با او و خوانندگی کردن برای او را در کتاب خود ذکر کرده است؟

پس تا این حکایات و افسانه های راجع بخواجه هنوز تازه است (زیرا که مالزخواجه نسبتاً چندان دور نیستیم و یاد او در اذهان و حکایات راجع باو در افواه هنوز باقی است) و بواسطه طول مدت، مثل حال حالیه ما مثلاً نسبت بفردوسی، بکلی از اذهان محو نشده است بکوشیم و این حکایات و اطلاعات را که مانند صیدهای وحشی بالطبع رمیده و نفور هستند بزنجیر خط مقید و در حصار کتاب محبوس سازیم و نگذاریم که متدرجاً از خاطرها فراموش شده بکلی از میان بروند.

بنا بر مقدمات مذکوره ما جداً و اکیداً از جناب ناشر فاضل این دیوان آقای آقا سید عبدالرحیم خان خالی متعنا لله بطول بقائه متوقعیم که در اول از منته امکان جمیع معلومات و اطلاعاتی را که از تبعات خود در کتب تواریخ و تذکره ها و دواوین شعرا و غیرها بدست آورده اند چه مطالب تاریخی و چه افسانه ها و قصص راجع بترجمه حال خواجه، یا راجع بتفالات از دیوان او از عصر او الی یومنا هذا، یا راجع باقتباسات شعراء دیگر از حافظ یا حافظ از شعراء دیگر، یا تواریخ آنها بایسکدیگر. جمیع این معلومات را از جزئی و کلی حتی کوچکترین و (در نظر ایشان) بی اهمیت ترین و ناقابل ترین آنها را بلا استثنا و بدون طرح و اسقاط حکایتی بلکه سطری یا کلمه ای از هیچیک از آنها در ضمن کتابی یا رساله ای هر چه مبسوط تر بهتر منتشر فرمایند و آنرا ذیل و هتمم این دیوان قرار دهند، و یقضاء این فرض کفائی حالا که ایشان مدتی از عمر خود را صرف تتبع این موضوع نموده اند تکلیف را از گردن دیگران ساقط نمایند که این کاری است کردنی.

یک کلمه نیز راجع بمذهب خواجه اشاره کرده مقاله را ختم میکنیم.

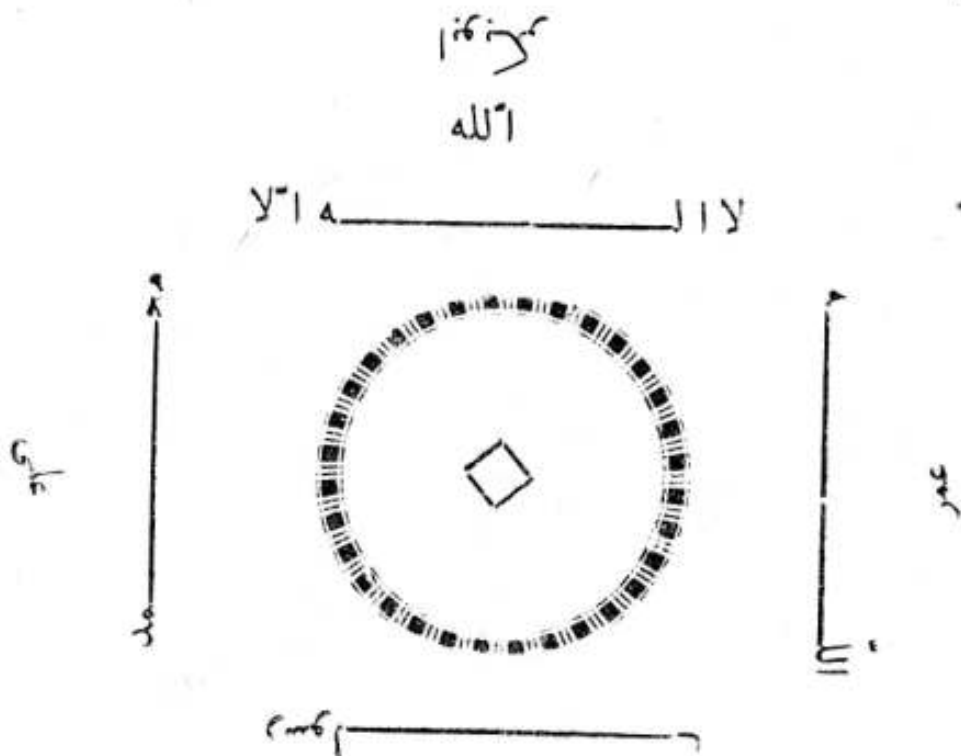
چنانکه ناشر فاضل در صفحه (یو) از دیباچه مرقوم داشته اند اگر قصیده معروف « مقدری که از آنار صنع کرد اظهار » و غزل « ایدل غلام شاه جهان باش و شاه باش » از خواجه باشد در تشیع او تردیدی نخواهد بود ، و با وجود اینکه این قصیده و این غزل از بهترین اشعار نیست معذک برای نجات اخروی خواجه باید آرزو کرد که هر دو از خواجه باشد و الحاقی از بعضی هواخواهان خواجه در عصر صفویه برای نجات دادن مقبره او از تخریب متعصین شیعه نباشد ، در هر صورت کسی که مشربش این بوده که « جنگ هفتاد دو ملت همه را عذرنه چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند » البته مستبعد است که بمذهبی دین مذهبی تقیدی داشته یا نسبت بتشیع یا تسنن تعصبی میورزیده است و علی ای حال بغیر دو قصیده و غزل مشکوک مذکور ما دلیلی بر تشیع یا تسنن شخص حافظ بطور یقین در دست نداریم ، ولی در خصوص مذهب رسمی اهالی فارس در عصر خواجه دلیل قطعی در دست داریم که مذهب سنت و جماعت بوده است . و آن عبارت است از مسکوکات سلاطین حاکمه آن عصر در فارس یعنی آل مظفر که امروز باقی است و در روی آنها صریحاً اسامی خلفاء اربعه منقوش است .

اینک یکی دو نمونه از این مسکوکات که در موزه بریتانیه در لندن محفوظ است ( رجوع کنید بفرست مسکوکات (۱) لین پول ج ۶ ، ص ۲۳۶ ) .

S. Lane-Poole, Catalogue of Oriental coins (۱)  
in the British Museum, 10 vols. London 1875-  
1890 vol. 6 page 236.

۱ - سکه مبارز الدین محمد بن مظفر مؤسس  
 این سلسله (۷۱۸ - ۷۵۹)  
 نقره، کاشان . سنه ۵۷ (۷)

روی:



پشت:

ضرب  
 المعتضد با (كذا) الله  
 السلطان محمد بن مظفر  
 خلد الله ملكه  
 کاشان

در حاشیه

ضرب | سنه | سبع و | خمس | .. | ..

۲ - شاه شجاع بن محمد بن مظفر مذکور

( ۷۵۹ - ۷۸۶ )

ضرب ایدج سنه ۷۶۲

عربی

روی :

لا اله الا الله

ضرب

محمد

ایدج

عربی

رسول الله

عثمان

بالله

پشت :

المعتضد و السلطان

ضرب

المطاع شاه شجاع

سهمیه و

سنه

ایدج

خلد الله ملكه

اننى ستين ( كذا )

و تقریباً بعینه همینطور است چند مسكوك دیگر همین شاه شجاع  
ضرب شیراز سنه ۷۶۲ و ۷۷۱ ، و ضرب کاشان سنه ۷۶۳ و ۷۶۸ ، و  
ضرب یزد سنه ۷۲ ( ۷ ) ، و ضرب لار فی سنه . . . بین ( و ) سبع مایه ،  
و ضرب کازرون ( بدون تاریخ ) ، که در همه این مسكوكات بلا استثنا  
اسامی خلفاء اربعه منقوش است ، فقط يك سکه از شاه منصور در موزه  
مذکوره موجود است ضرب شیراز بدون تاریخ یعنی تاریخ محو شده است  
که در روی این سکه فقط « لا اله الا الله محمد رسول الله » منقوش است  
بدون نام خلفاء اربعه .  
۱۵ رمضان ۱۳۴۶



## تاریخ بیهق (۱)

بیهق نام قدیم ناحیه ایست از خراسان که سبزوار حالیه شهر عمده آنست و علما و فضلاء لایعد و لایحصی در هر عصر و قرنی همواره ازین سر زمین برخاسته اند که کتب تواریخ و رجال و تذکرات شعرا و معاجم شیوخ و طبقات محدثین و فقها مشحون بذکر آنهاست ، مانند ابوبکر احمد بن الحسین بیهقی از اشهر مشاهیر علمای اهل سنت صاحب سنن و دلائل النبوة ، و مانند ابوالفضل محمد بن الحسین بیهقی دبیر غزنویان و مورخ مشهور صاحب تاریخ مسعودی معروف بتاریخ بیهقی ، و مانند ابوالحسن علی بن زید بیهقی صاحب همین تاریخ بیهق حاضر که عکس آن در مقابل نظر است ، و غیرهم و غیرهم ،

موضوع تاریخ بیهق چنانکه اسم آن حاکی است عبارت است از تاریخ این ناحیه از ایران و تراجم مشاهیر رجالی که بدانجا منسوب اند از هر قبیل از علما و ادبا و شعرا و وزرا و سادات و کتاب و حکما و اطبا و غیرهم ، و انساب خانوادهای مشهور که از قدیم در آنجا توطن داشته یا از مواضع دیگر بدانجا هجرت نموده اند ، و نیز تا اندازه از جغرافیای این ناحیه ، و چون اطلاع از تاریخ عام هر مملکتی کما هو حقه موقوف باطلاع از تواریخ خصوصی هر ناحیه از نواحی مختلفه آن مملکت است لهذا برای تألیف تاریخ جامع مبسوطی از ایران که این او اخر صحبت آن بسیار بمیان آمده است و امید است که عنقریب صورت خارجی پذیرد قبل از همه چیز لازم است که تواریخ محلی ولایات مختلفه ایران متدرجا

(۱) مقدمه ایست که حضرت استادی برای نسخه ای از کتاب تاریخ بیهق

که بدستور وزارت معارف عکس برداشته شده نوشته اند .

تصحیح و طبع شده یا اقلان نسخ متعدده از آن از کتابخانهای خارجه ( اگر در ایران موجود نباشد ) عکس یا سواد برداشته در محل دسترس فضلا نهاده شود تا مواد لازمه برای تألیف تاریخ عام مذکور بتدریج فراهم گردد، این نوع تواریخ محلی که در هر عصر و زمان علمای مسلمین شکر الله مساعیهم بقصد حفظ آثار قدما و تخلید مآثر معاصرین هر يك راجع بمسقط الرأس خصوصی خود تألیف مینموده اند مانند تاریخ قم، و تاریخ اصفهان، و تاریخ ری، و تاریخ قزوین، و تاریخ نیشابور، و تاریخ بخارا، و تاریخ سمرقند، و تاریخ بغداد، و تاریخ دمشق و غیرها و غیرها سابقاً بسیار فراوان بوده است و اکنون نیز با آنکه اغلب آنها دستخوش حوادث زمانه شده و از میان رفته است باز عده معتبری از آنها خوشبختانه هنوز باقی است، از این کتب بعضی بسیار معروف و بچاپ رسیده است مانند تواریخ مختلفه مازندران در چهار جلد که در سنوات ۱۸۵۰ و ۱۸۵۸ مسیحی ( ۱۲۶۱-۱۲۷۵ هـ ) باهتمام مستشرق روسی درن در پترزبورغ بطبع رسیده است، و تاریخ کرمان موسوم بعقد العلی للموقف الاعلی ( طهران سنه ۱۲۹۳ )، و فارس نامه ناصری ( طهران سنه ۱۳۱۳ )، و فارس نامه ابن البلخی، ( لیدن ۱۹۲۱ م = ۱۳۴۰ هـ )، و تاریخ کردستان معروف بشرفنامه شرف خان بدلیسی ( پترزبورغ، سنه ۱۲۷۶ هـ )، و تاریخ سیستان مجهول المصنف که در سنه ۱۲۹۶ در پاورقی روزنامه « ایران » بطبع رسیده است، و تاریخ بخارا از نرشخی ( پاریس، سنه ۱۸۹۲ م = ۱۳۱۰ هـ )، و ترجمه خلاصه مانندی از تاریخ طبرستان از ابن اسفندیار که باهتمام مرحوم براون انگلیسی در سنه ( ۱۹۰۵ م = ۱۳۲۳ هـ ) منتشر شده است، و بعضی دیگر

ازین کتب نسبتاً کمتر معروف است و نسخ آنها کمابیش نادر و در محل دسترس همه کس نیست مانند تاریخ قم از حسن بن محمد قمی، و تاریخ دیگر کرمان موسوم بسمط العالی للحضرة العلیا که در لندن و پاریس نسخی از آن موجود است و تاریخ دیگر سیستان موسوم باحیاء الملون که در لندن نسخه از آن موجود است، و مانند همین تاریخ بیهق حاضر که چنانکه خواهیم گفت سه نسخه بیش از آن فعلاً بدست نیست، و مانند تاریخهای شوشتر و یزد و اصفهان و قزوین و کاشان و بلخ و سمرقند و هرات و غیرها که نسخ آنها در بعضی کتابخانه های عمومی اروپا موجود است. تاریخ بیهق حاضر تألیف یکی از علمای مشهور قرن ششم ابوالحسن علی بن ابی القاسم زید بن محمد بن الحسین البیهقی است، وی در حدود سنه چهارصد و نود متولد (۱) و در سنه پانصد و شصت و پنج وفات یافته است، و معاصر محمد بن عبدالکریم شهرستانی صاحب ملل و نحل متوفی در سنه ۵۴۸ و سید اسمعیل جرجانی صاحب ذخیره خوارزمشاهی متوفی در سنه ۵۳۱ و من فی طبقتهما بوده است، و در صغر سن چنانکه خواهد

۱- تاریخ ۴۹۹ (چهارصد و نود و نه) برای ولادت او در معجم الادبا ۵ : ۲۰۸ بلاشک غلط طبع است که از تبدیل اعداد سنوات بارقام هندسی که شیوه ناخوش طابع آن کتاب است ناشی شده، و نظایر اینگونه غلط مکرر در آن کتاب روی داده است، بیهقی اقلاده سال زودتر از ۴۹۹ متولد شده بوده است بقرینه اینکه خود در تاریخ بیهق حاضر ورق ۴۳ b گوید: « و قتل فخر الملك در عاشره بود سنه خمسماية و من آن یاد دارم و در عهد کودکی در دبیرستان معلم بودم بنیسا بور، و بدیهی است که طفل يك ساله بدبیرستان نمیرود و از يك سالگی چیزی بیاد نمیاند و لابد بایستی در آنوقت ده دوازده ساله بوده باشد، و بنا برین ولادت او در حدود چهارصد و نود یا اندکی پس و پیش خواهد بود چنانکه گفتیم.

آمد زمان عمر خیام را نیز دریافته و بمجلس او حاضر شده است و تاریخ بیهق را بتصریح خود او (۱) در سنه پانصد و شصت و سه در زمان سلطنت مؤید آی ابه از غلامان سلطان سنجر که بلافاصله بعد از وفات سنجر بر خراسان مسلط شد تألیف نموده است، و این ابوالحسن بیهقی از مشاهیر علمای عصر خود بوده و کتب نفیسه بسیاری بزبان عربی و فارسی تألیف نموده است، یاقوت در معجم الادبا ج ۵ ص ۲۰۸-۲۱۸ در ترجمه حال او هفتاد و چهار عدد از مؤلفات او را با اسم و رسم می‌شمرد، و همچنین حاجی خلیفه در کشف الظنون در مواضع مختلفه عده کثیری از تألیفات او را ذکر نموده است، بدبختانه از جمیع این کتب نفیسه جز همین تاریخ بیهق حاضر و جز *تتمة صوان الحکمة* در تاریخ حکما گویا چیزی بدست نمانده است.

از جمله کتب بسیار معروف مؤلف ذیلی بوده است بر تاریخ یمینی موسوم بمشارب التجارب و غوارب الغرائب (۲) و مشتمل بوده است بر وقایع تاریخی ایران در مدت صد و پنجاه سال از همانجا که تاریخ

- ۱- در ورق ۱۷۰b گوید: «قد وقع فراغ المصنف من نسخ هذا الكتاب فی الرابع من شوال سنة ثلث وستین و خمسیة . و در ورق ۱۶۶a گوید: «مؤید الدولة والدین خسرو خراسان ملک المشرق آی ابه خلد الله دولته دهم محرم سنة احدى وستین و خمسیة بالشکری جرار سوار پیاده بدر قصبه آمد آخ» .
- ۲- رجوع کنید به همین تاریخ بیهق حاضر ورق ۱۲a ، و بتاریخ ابن الاثیر در حوادث سنة پانصد و شصت و هشت (طبع مصر ۱۱ : ۱۷۰) و باین ابی اصیبة ج ۱ ص ۷۲ ، و به حاجی خلیفه در تحت همین عنوان «مشارب التجارب» ، و نیز بآنچه دیگر که بعدها اشاره بدان خواهد شد، در این الاثیر و این ابی اصیبة کلمه مشارب با سین مهملة یعنی «مسارب» مسطور است و در سایر ماخذ «مشارب» با شین معجمه کما فی المتن .

یمینی ختم میشود یعنی از حدود سنه ۴۱۰ الی حدود ۵۶۰ هجری ، و بعبارة اخرى شامل بوده است تقریباً تاریخ تمام دوره غزنویه و تمام دوره سلجوقیه و نیمه اول دوره خوارزمشاهیه را ، یاقوت در معجم الادبا مکرراً این کتاب نقل کرده است ، و همچنین ابن الاثیر در تاریخ کامل و ابن ابی اصیبعه در طبقات الاطباء و عظام ملک جوینی در تاریخ جهانگشاد هر کدام فقراتی از این کتاب نقل کرده اند و حمدالله مستوفی در دیباجة تاریخ گزیده آنرا از ماخذ خود می‌شمرد ، و از اینجا معلوم میشود که این کتاب بطور قطع تا اواسط قرن هشتم موجود بوده است ، بدبختانه در کتابخانه‌های اروپا که فهارس مطبوعه دارند تا کنون اثری از این کتاب نفیس بدست نیامده است ولی هیچ مستبعد نیست که در ایران یا در ترکیه یا در سایر ممالک اسلامی شرقی مثل هندوستان و افغانستان و ترکستان نسخه یا نسخی از آن موجود باشد و وقتی بدست بیاید .

دیگر از تألیفات ابوالحسن بیهقی ذیلی بوده است بر دمیة القصر باخرزی موسوم بوشاح دمیة القصر یا اختصاراً و شاح الدمیة در تراجم احوال شعراء عصر خود ، یاقوت در معجم الادبا مکرراً از این کتاب نقل کرده است و ابن خلکان نیز در ترجمه حال باخرزی اشاره بدان نموده ، حاجی خلیفه این کتاب را بعنوان و شاح الدمیة القصر و لقاح روضة العصر ذکر کرده است و گویا نام کامل کتاب همین بوده است .

دیگر از تألیفات بیهقی کتابی بوده است در امثال عرب موسوم بفرر الامثال و در الاقوال در دو جلد (۱) که بقول حاجی خلیفه در

۱- معجم الادبا ج ۵ ص ۲۱۱ سطر ۳ باخر ، و حاجی خلیفه ج ۲

کشف الظنون مأخذ مجمع الامثال میدانی این کتاب بوده است چنانکه گوید: «غرر الامثال و درر الاقوال لابی الحسن علی بن زید البیهقی المتوفی سنة . . . رتب الامثال علی الحروف و ذکر لكل منها السبب و الضرب ثم شرحها اعراباً و معانی و ذکر حلها ایضاً و هو مأخذ المیدانی » ، ولی ظاهراً این سهوی است واضح از حاجی خلیفه که منشأ آن عدم اطلاع از عصر بیهقی بوده است ، چه بیهقی بتصریح خود او در مشارب التجارب بنقل یاقوت ازو در معجم الادبا از شاگردان میدانی بوده است و سامی فی الاسامی و مجمع الامثال میدانی را هر دو را در نزد مؤلف آنها یعنی در نزد خود میدانی درس خوانده بوده است (۱) و علاوه بر این بیهقی قریب پنجاه سال دیگر پس از وفات استاد خود میدانی در حیات بوده است چه وفات میدانی در سنه ۵۱۸ و وفات بیهقی در سنه ۵۶۵ بوده است ، پس از اینجا واضح میشود که بیهقی فقط اواخر عمر میدانی را درک کرده بوده است در اوایل شباب خود ، و بسیار مستبعد است که استاد پیری از تألیف شاگرد بسیار جوان خود اقتباس نماید بلکه عادةً عکس این فقره معمول است ، باری این سخن حاجی خلیفه بکلی بی مأخذ بنظر میآید .

و دیگر از تألیفات بیهقی ذیلی است بر کتاب **صوان الحکمة** در تاریخ حکما تألیف ابو سلیمان محمد بن طاهر بن بهرام السجزی و ذیل بیهقی معروف است به **تتمة صوان الحکمة** و خوشبختانه ازین کتاب یکی کامل در

۱ - « ثم حضرت درس الامام صدر الافاضل احمد بن محمد المیدانی فی محرم سنة ۵۱۶ و صححت علیه کتاب السامی فی الاسامی من تصنیفه و کتاب المصادر المقاضی و کتاب المنتحل و کتاب غریب الحدیث لابی عبید و کتاب اصلاح المنطق و مجمع الامثال من تصنیفه » (معجم الادبا ۵ ص ۲۰۹ نقلاً از مشارب التجارب بیهقی) .

برلین و دیگری مختصر درلیدن از بلاد هلاند موجود است .

دیگر از تالیفات ابوالحسن بیهقی همین تاریخ بیهقی حاضر است که وصف آن اجمالاً سابق مذکور شد ، نسخ این کتاب در نهایت ندرت است و تا آنجا که من اطلاع دارم فقط سه نسخه ازین کتاب فعلاً بدست است : یکی که از همه قدیمتر و صحیحتر و کاملتر است نسخه ایست که درموزه بریطانیه درلندن موجود است و آن همین است که عکس آن برداشته شده است ، و این نسخه در سال هشتصد و سی و پنج (۸۳۵) استنساخ شده است ( رجوع کنید بورق B ۱۷۰ ) و مابقی اوراق این نسخه بعد از ورق ۱۷۱ از اصل کتاب نیست بلکه اوراق الحاقی است که یکی از مالکین سابق این نسخه بر آن افزوده و دارای یادداشتهای تاریخی است که ابدأ ربطی باین کتاب ندارد ، بدبختانه عناوین کتاب که در اصل نسخه با مرکب سرخ است در عکس درست تمیزی از غیر عناوین پیدا نکرده است ، وصف اجمالی این نسخه را ریو در ذیل فهرست نسخ فارسی موجوده درموزه بریطانیه نموده است و بعضی عناوین مهمه آنرا نیز بدست داده است ( ص ۶۰-۶۱ ) ،

دوم نسخه ایست که در کتابخانه عمومی برلین موجود است و این نسخه بسیار جدید است و در سال ۱۲۶۵ در لکنهو در هندوستان استنساخ شده است و از اول آن چند ورق ناقص است ولی یکی از نسخ یا یکی از مالکین آن نسخه برای آنکه نقصان کتاب معلوم نشود چند سطری دیباچه مصنوعی از خود ساخته و در ابتدای آن افزوده است ، وصف اجمالی این نسخه را پرچ مستشرق آلمانی در فهرست نسخ فارسی موجوده در کتابخانه دولتی برلین بدست داده است ( ص ۵۱۶ ) ،

سوم نسخه ایست که در کتابخانه عمومی ترکستان در تاشکند موجود است و این نسخه از نسخه برلین نسخه قدیمتر است ولی از نسخه لندن بسیار جدیدتر و در سنه ۱۰۵۷ استنساخ شده است و این نسخه نیز از ابتدا ناقص است ، بارتولد مستشرق معروف روسی اشاره اجمالی بدین نسخه در دایرةالمعارف اسلامی در تحت عنوان «بیهقی» و در کتاب «ترکستان» خود ترجمه انگلیسی ص ۳۱-۳۲ نموده است ،

بعضی معلومات در خصوص این دو نسخه اخیر یعنی نسخه برلین و نسخه تاشکند را بتوسط یکی از جوانان فاضل هندی آقای کلیم الله قاری حیدرآبادی که فعلاً در خصوص همین تاریخ بیهق مشغول نوشتن رساله امتحانیه است بدست آوردم و این موقع را مغتنم دانسته از ایشان تشکر میکنم ،

مأخذ - بعضی از کتب که اسمی از مؤلف این کتاب ابوالحسن بیهقی یا از یکی از تألیفات او برده اند ذیلاً اشاره اجمالی بآنها میشود تا هر کس مایل باطلاعات بیشتری در خصوص مؤلف کتاب باشد بدانها رجوع نماید :

۱- یاقوت در معجم الادباء ج ۵ ص ۲۰۸-۲۱۸ ترجمه حال جامع مبسوطی از بیهقی از قول خود او در کتاب مشارب التجارب و غوارب الغرائب او ذکر نموده است و فهرست جمیع یا اغلب مصنفات او را درین ترجمه حال بدست داده است ، و علاوه بر این در مواضع مختلفه دیگر از معجم الادباء مکرر از همین کتاب مشارب التجارب و از وشاح الدمیه تألیف دیگر بیهقی فصول متعدده نقل کرده است از جمله فصلی راجع بترجمه



حال صاحب بن عباد (۱) و علی بن احمد فنجگردی (۲) و باخرزی معروف صاحب دمیة القصر (۳)، - و نیز همو در کتاب دیگر خود معجم البلدان بسیار مکرر گویا نه یا ده مرتبه (۴) از همین بیهقی ما نحن فیه بدون تسمیة کتابی مخصوص ازو فصولی راجع بجزغرافیای قری و قصبات ناحیة بیهق و نیشابور نقل نموده است و بهمین مناسبت باحتمال بسیار قوی جمیع این فصول از همین تاریخ بیهق حاضر باید منقول باشد، بخصوص که یاقوت بتصریح خود او تاریخ بیهق را شخصاً دیده بوده (۵) و بلاشک از آن استفاده نموده بوده است و اگر کسی فرصت مقابله منقولات یاقوت را با تاریخ بیهق داشته باشد البته صحت یا بطلان این احتمال را باسانی میتواند معلوم نماید،

۲- ابن الاثیر در تاریخ کامل (۶) در حوادث سنه پانصد و شصت و هشت فصلی راجع بتاریخ خوارزمشاهیان از مشارب التجارب مؤلف نقل کرده است.

۱- معجم الادباء، ج ۲ ص ۳۱۴-۳۱۵ نقلا از مشارب التجارب،

۲- ایضاً، ج ۵ ص ۱۰۳ از وشاح الدمیة

۳- ایضاً، ج ۵ ص ۱۲۱ بدون تسمیة کتابی و ص ۱۲۴-۱۲۸ نقلا

از مشارب التجارب

۴- رجوع کنید بمعجم البلدان در تحت عناوین بشت، و بشتنفروش، و بیشک، و تکاف، و رخ، و ریوند، و زام، و زاوة، و زوزن، - و نیز رجوع بفهرست آنکتاب طبع لیبزیک تحت عنوان « البیهقی ابوالحسن (علی بن زید) » ص ۳۵۳،

۵- در معجم الادباء، ج ۵ ص ۲۱۳ در ترجمه حال بیهقی گویند:

« قال المؤلف و وجدت له تاریخ بیهق بالفارسیة و کتاب لباب الانساب »،

۶- تاریخ اتمام کامل ابن الاثیر سنه ۶۲۸ است.

- ۳- ابن ابی اصیبه در کتاب عیون الانباء فی طبقات الاطباء فصلی از **مشارب التجارب بیهقی** با اسم و رسم نقل کرده است، (۱)
- ۴- ابن خلکان تمام ترجمه حال شیخ الرئيس ابوعلی سینا یا قسمت عمده آنرا بتصریح خود او از **تتمه صوان الحکمة** مؤلف نقل نموده است، (۲) و نیز در ترجمه حال علی بن حسن باخرزی معروف صاحب **دمية القصر** اشاره اجمالی **بوشاح الدمية بیهقی** کرده، (۳)
- ۵- علاءالدین عطا ملک جوینی صاحب تاریخ جهانگشا در جلد دوم آن کتاب در صفحه اول فصلی راجع به تاریخ خوارزمشاهیان از **مشارب التجارب بیهقی** نقل نموده است ولی سهواً آن کتاب را ذیل **تجارب الامم** مسکویه پنداشته و حال آنکه بتصریح خود **بیهقی** در همین تاریخ **بیهق** ورق ۱۲ کتاب **مشارب التجارب** ذیل تاریخ **یمینی** است نه ذیل **تجارب الامم** مسکویه، چنانکه گوید: «ومن از آخر کتاب **یمینی** تاریخی ساختم نام آن **مشارب التجارب و غوارب الغرائب** الی **یومنا هذا**»، و همانا منشأ سهو جوینی ظاهراً کلمه «تجارب» در **مشارب التجارب** بوده است که جوینی توهم نموده که اشاره بتجارب الامم مسکویه است، بخصوص که موضوع هر دو کتاب یعنی هم تاریخ **یمینی** و هم

- ۱- عیون الانباء طبع مصر ج ۱ ص ۷۲، - تألیف عیون الانباء فی طبقات الاطباء در حدود سنه ششصد و چهل و سه بوده است،
- ۲- «قلت نقلت هذا جمیعه من کتاب **تتمه صوان الحکمة** تألیف الشیخ **ظہیر الدین ابی الحسن بن ابی القاسم البیهقی**» (ابن خلکان، طبع طهران ج ۱ ص ۱۶۹)،
- ۳- «وقد وضع علی هذا کتاب ابوالحسن علی بن زید البیهقی کتاباً سماه **وشاح الدمية** وهو كالذیل له (ایضاً ص ۳۹۵)»

تجارب الامم مسکویه هر دو تاریخ است و هر دو نیز درازمنه متقاربه تألیف شده اند: تجارب الامم در حدود سنه ۳۷۰، و تاریخ یمینی در حدود سنه ۴۱۰، - و شکی نیست که مراد از «تجارب» در مشارب التجارب معنی لغوی آنست که جمع تجربه باشد.

۶- حمد الله مستوفی در تاریخ گزیده ( مؤلف در سنه ۷۳۰ )  
مشارب التجارب را در جزو ماخذ خود می‌شمرد (طبع اوقاف گیب ص ۸)،  
۷- حاجی خلیفه در کشف الظنون در تحت عناوین تاریخ بیهقی  
و دمیة القصر، و غرر الامثال و درر الاقوال، و کتاب العروض،  
و کنز الحجج فی الاصول، و مشارب التجارب و غوارب الغرائب،  
و شاح دمیة القصر، و قوام علوم الطب ( و شاید در غیر این موارد  
نیز) ذکری از مؤلف و بعضی تألیفات او کرده است،

۸- دزی (۱) مستشرق معروف هلاندی در فهرست نسخ عربی  
و فارسی و ترکی لیدن (هلاند) ج ۲ ص ۲۹۴-۲۹۵ بمناسبت نسخه که  
از اختصار تتمه صوان الحکمة تألیف بیهقی در آن کتابخانه موجود  
است شرحی مفید از مؤلف و از آن کتاب مسطور داشته است،

۹- ساخائو (۲) مستشرق معروف آلمانی در دیباچه کتاب الاثار الباقیه  
لابی ریجان البیرونی صفحه ۳۰ الی ۳۲ ترجمه حال ابوریحان را بعین  
عبارت از کتاب تتمه صوان الحکمة بیهقی نقل کرده است و باین  
مناسبت شرح حال مختصری نیز از مؤلف مرقوم داشته است.

۱۰- ریو (۳) مستشرق معروف انگلیسی در ذیل فهرست نسخ

R. Dozy (۱)

Eduard Sachau (۲)

Charles Rieu (۳)

فارسی موجوده در موزه بریطانیه ص ۶۰-۶۱ بمناسبت اینکه نسخه از تاریخ بیهق ( یعنی همین نسخه که عکس آن برداشته شده است) در آن کتابخانه موجود است شرح مفیدی از آن کتاب و از مؤلف آن نگاشته و عناوین مهمه کتاب را نیز بدست داده است ،

۱۱- پرچ (۱) مستشرق معروف آلمانی در فهرست نسخ فارسی موجوده در کتابخانه دولتی برلین ص ۵۱۶ بمناسبت اینکه نسخه دیگر از تاریخ بیهق چنانکه سابق گفتیم در آن کتابخانه موجود است شرحی از مؤلف و ازین کتاب او ذکر نموده است ،

۱۲- اهلورد (۲) مستشرق معروف آلمانی در فهرست نسخ عربی موجوده در کتابخانه دولتی برلین ج ۹ ص ۴۵۷-۴۵۸ بمناسبت اینکه نسخه از تمة صوان الحکمة مؤلف در آن کتابخانه موجود است ترجمه حالی از مؤلف و وصف مفید مشروحو از خود کتاب با انتخاباتی از عناوین آن بدست داده است .

۱۳- بارتولد (۳) مستشرق معروف روسی در « دائرة المعارف اسلام » در تحت عنوان « بیهقی ( ج ۱ ص ۶۰۴ - ۶۰۵ ) شرح مفیدی راجع بترجمه حال مؤلف و وصف دو کتاب معروف او یکی مشارب التجارب و دیگری همین تاریخ بیهق و اهمیت فوق العاده این کتاب برای تاریخ ایران و لزوم حتمی طبع آن نگاشته است ، و همو در کتاب موسوم به « ترکستان » خود که اخیراً از روسی بانگلیسی ترجمه شده و در اوقاف گیب بطبع رسیده است باز از بیهقی و تاریخ بیهق و تمة

Wilhelm Pertoch (۱)

W. Ahlwardt (۲)

W. Barthold (۳)

صوان الحکمة ، و مشارب التجارب او شرحی مفید مسطور داشته است  
و علاوه بر این در تضعیف آن کتاب یعنی «ترکستان» مکرر از تاریخ بیهق  
فقراتی نقل کرده یا حواله بدان داده است ،

۱۴ - در حواشی راقم این سطور بر چهارمقاله نظامی عروضی  
سمرقندی ص ۲۱۷-۲۱۸ نقلاً از کتاب المظفریه و آن نیز نقلاً از فردوس  
التواریخ مولانا خسرو ابرقوهی حکایتی از ابن ابوالحسن بیهقی مؤلف تاریخ  
بیهق در خصوص ملاقات او با عمر خیام در سنه پانصد و پنج و سؤال خیام  
از او معنی بیتی از حماسه را مسطور است ، ولی چون در اصل فردوس  
التواریخ یا در منقولات المظفریه از آن کتاب اسمی از ماخذ این حکایت  
برده نشده است عجاله معلوم نشد که خسرو ابرقوهی از کدام يك از  
مؤلفات بیهقی این فقره را نقل کرده است و در هر صورت از مقایسه تاریخ  
پانصد و پنج هجری با تاریخ تولد مؤلف که چنانکه گفتیم در حدود  
چهارصد و نود بوده است معلوم میشود که بیهقی در هنگام ملاقات با عمر  
خیام ظاهراً جوانی بوده است پانزده شانزده ساله که بمجلس استاد معمر  
هفتاد هشتاد ساله حاضر شده بوده است و لابد بیشتر بقصد تیمن و تبرک  
و مباحثات و افتخار تا بقصد استفاده و استفاضه و تعلم ، زیرا عمر خیام در  
سنه چهارصد و شصت و هفت بتصریح ابن الانیر در حوادث همین سال از  
مشاهیر منجمین عصر خود محسوب میشده است چه سلطان ملکشاه  
سلجوقی او را و جمعی دیگر از منجمین معروف را در همین سال برای  
تأسیس تاریخ جلالی و بستن رصد مأمور نمود (۱) پس اگر باقل تقدیرات

۱ - « و فیها [ ای فی سنه ۴۶۷ ] جمع نظام الملك و السلطان ملکشاه

جماعة من اعیان المنجمین وجعلوا النیروز اول ( بقیه در ذیل صفحه ۱۱۷ )

در آن تاریخ سن خیام را سی ساله هم فرض کنیم باز بالضرورة درسنة ۵۰۵ که بیهقی او را دیده بوده خیام مردی بوده است اقله هفتاد ساله و شاید نیز هشتاد ساله یا نود ساله ، و بنا براین این سؤال نمودن خیام از بیهقی در خصوص معنی بیتى از حماسه بشرحی که در حواشی چهار مقاله مسطوراست بلاشك از بابت تشویق و دل بدست آوردن آن طالب علم بسیار جوان بوده است از طرف آن استاد مسن معمر محترم چنانکه در امثال این موارد مرسوم است نه سؤال استفادة عالم از عالم و نظیر از نظیر چنانکه در بدو امر ممکن است توهم رود .

محمد بن عبدالوهاب قزوینی

سیزدهم ربیع الثانی سنه هزار و سیصد و چهل و هشت

مطابق ۲۶ شهریور ۱۳۰۸

( بقیه از ذیل صفحه ۱۱۶ ) اول نقطه من الحمل و كان النیروز قبل ذلك عند حلول الشمس نصف الحوت و صار مافعله السلطان مبدأ التقاویم ، و فیها ایضاً عمل الرصد للسلطان ملكشاه واجتمع جماعة من اعیان المنجمین فی عمله منهم عیون بن ابراهیم الخیامی و ابوالعظفر الاسفزاری و میمون بن النجیب الواسطی و غیرهم و خرج علیه من الاموال شیء عظیم و بقى الرصد دائراً الی ان مات السلطان سنة خمس و ثمانین و اربعمائه فبطل بعد موته « ( ابن الاثیر در حوادث ۴۶۷ ) .

## تکمله در خصوص خیام

اندکی قبل گفتیم که بیهقی مؤلف تاریخ بیهق حاضر بنقل ازو بوسایطی گفته است که وی در سنه ۵۰۵ بخدمت عمر خیام رسیده است و گفتیم که چون ناقلین از بیهقی مأخذ نقل خود را بدست نداده اند معلوم نیست که این فقره از کدام يك از مؤلفات متعدده بیهقی منقول است، در انشاء نوشتن این دیباچه چون برای اطلاع از سایر مؤلفات بیهقی بفهرس کتابخانه ها رجوع می کردم و از جمله بمناسبت اینکه دو نسخه از کتاب تنمة صوان الحکمة بیهقی در کتابخانه های برلین و لیدن موجود است بفهرست آندو کتابخانه نیز مراجعه نموده عناوین آن کتاب را که در دو فهرست مزبور بدست داده اند بدقت مطالعه می کردم چشم اتفاقاً بنام عمر خیام برخورد (۱)، فوراً این خیال بذهنم آمد که با احتمال بسیار قوی باید حکایت ملاقات بیهقی با خیام در این کتاب و در همین ترجمه حال خیام مذکور باشد چه این موضع است که بالطبع مناسبت تامه با

۱- نام عمر خیام فقط در فهرست لیدن ج ۲ ص ۲۹۴ در ضمن عناوین تنمة صوان الحکمة مذکور است و ای در فهرست نسخ عربی بر این تألیف اهلورد ج ۹ ص ۴۵۷-۴۵۸ در ضمن عناوین همان کتاب نام او مذکور نیست، لکن چون مؤلف فهرست برلین بتصریح خود او تمام عناوین آن کتاب را ذکر نکرده است بلکه فقط نمونه از آنها خواسته است بدست دهد نیز از طرف دیگر چون از خارج معلوم بود که نسخه تنمة صوان الحکمة برلین کامل تر از نسخه لیدن است بنا بر این تقریباً برای من قطع حاصل شد که چون ترجمه حال خیام در دومی مذکور است در اولی نیز باید مذکور باشد و خوش بختانه حدس من چنانکه ملاحظه خواهد شد صائب درآمد والحمد لله علی ذلك.

حکایت مزبوره دارد، در آن اثنا همان آقای کلیم الله حیدر آبادی که سابق گفتیم که مشغول تألیف رساله امتحانیه ایست در خصوص تاریخ بیهق برای معاینه نسخه دیگر ازین کتاب که در برلین موجود است بآن شهر سفر نمود، من از این فرصت اغننام جسته فوراً مکتوبی بایشان نوشته خواهم نمودم که اگر برای ایشان ممکن است بکتاب *تممة صوان الحکمة* نسخه برلین رجوع نموده اگر احیاناً ترجمه حال خیام در آن نسخه مسطور است تمام آن فصل را بدون کم و زیاد و بدون هیچ تصرف و تصحیحی برای من استنساخ نموده بفرستد، ایشان نیز لطف خود را دریغ نداشته بآن نسخه رجوع نموده و از حسن اتفاق ترجمه حال خیام را در آن کتاب پیدا کرده و بدون درنگ سواد برداشته برای من فرستادند، از مطالعه آن ترجمه حال صریحاً و واضحاً بر من معلوم شد که اولاً همانطور که خودم حدس زده بودم مأخذ فردوس التواریخ در خصوص ملاقات بیهقی با خیام همین کتاب بوده است یا مستقیماً یا مع الواسطه، و ثانیاً اینکه این ترجمه حالی که بیهقی از خیام نگاشته است عیناً همانرا با بعضی اختصارات مخمل شهر زوری در *نزهة الارواح* (۱) نقل کرده ولی ابدأ اسمی از مأخذ اصلی خود یعنی بیهقی که عین عبارات او را تقریباً حرفاً بحرف استنساخ کرده نبرده است، باری بمناسبت اینکه این فصل بعد از مسطورات چهارمقاله ظاهراً قدیمترین ترجمه حالی است که بقلم یکی از معاصرین خیام نگاشته شده است مناسب چنان دیدم که



عین مرقومات بیهقی را در اینجا نقل نمایم (۱) ، و هذا هونص عبارة البیهقی فی تتمه صوان الحکمة (۲) :

- ۱- تاریخ تألیف تتمه صوان الحکمة بطور تحقیق برای راقم سطور معلوم نیست چه هنوز اصل نسخه بنظر من نرسیده است ولی از اینکه تاریخ وفات شهرستانی معروف صاحب ملل و نحل را که در سنه ۵۴۸ است و تاریخ وفات ابوبکر بن عروه را که در سنه ۵۵۳ است بدست میدهد (رجوع بفهرست نسخ عربی برلین ج ۹ ص ۴۵۷) و از اینکه وفات خود مؤلف چنانکه گذشت در سنه ۵۶۵ است واضح میشود که تتمه صوان الحکمة مابین سنوات ۵۵۳-۵۶۵ تألیف شده است یعنی فقط چند سالی بعد از تألیف چهارمقاله که در حدود سنه ۵۵۰ است چنانکه در دیباچه آن کتاب مشروحاً بیان شده است و فی الواقع باقی ماندن تا امروز و بدست ما رسیدن این دو کتاب نفیس یعنی چهارمقاله و تتمه صوان الحکمة که مؤلفین آنها هردو معاصر خیام بوده اند و هردو شخصاً بخدمت آن حکیم یگانه و شاعر فرزانه و نادره زمانه رسیده اند و اطلاعات تازه مستقیم خود را در کتابهای خود مندرج ساخته اند از آن اتفاقات بسیار حسنه روزگار است که نظایر آن کمتر اتفاق می افتد و جای بسی تشکر است ، و عجب آنست که همانطور که مابین تألیف این دو کتاب چندان مدتی فاصله نیست مابین ملاقات هر یک از مؤلفین آنها با خیام با ملاقات دیگری با او نیز فاصله بسیار قلیلی بوده است یعنی فقط یک سال ، چه صاحب چهارمقاله بتصریح خود او در سنه پانصد و شش بخدمت خیام رسیده است و در آن موقع بوده که از لفظ او شنیده که : « گورمن در موضعی باشد که هر بهاری شمال بر من گل افشان میکنند » و بیهقی نیز بتصریح خود او در سنه پانصد و هفت ،
- ۲- رجوع کنید بفهرست نسخ عربی برلین تألیف اهلورد ج ۹ ص ۴۵۷ ، این نسخه دارای ۹۹ ورق است و ترجمه حال خیام در ورق (یا صفحه؟) ۶۶ از آن نسخه مسطور است - در سوادی... که آقای کلیم الله هندی از این ترجمه حال برای من فرستاده اند بعضی اغلاط جزئی مشاهده میشود که اغلب آنها ظاهراً در نسخه اصل بوده است ولی بعضی از آنها نیز شاید مربوط بناسخ یعنی آقای کلیم الله باشد سهواً او غفلة .

### الدستور الفيلسوف حجة الخلق (۱) عمر بن ابراهيم الخيام (۲)

كان نيسابوري الميلاذ و الاباء و الاجداد و كان تلو ابى على فى اجزاء (۳) علوم الحكمة الا انه كان سميء الخلق ضيق العطن و قد تأمل كتاباً باصفهان سبع مرات وحفظه وعاد الى نيسابور واملاء فقبول بنسخة الاصل فلم يوجد بينهما كثيراً تفاوت ، و طالعه الجوزا و الشمس و عطارد على درجة الطالع فى ح من الجوزاء و عطارد حممى (۴) (؟) و المشتري من التثليث ناظر اليهما ، وله ضنة بالتصنيف و التعليم ولم . . . (۵) تصنيفا الا مختصراً فى الطبيعيات و رسالة فى الوجود و رسالة فى الكون و التكليف ، و كان عالماً باللغة و الفقه و التواريخ و قيل دخل الامام عمر يوماً على شهاب الاسلام الوزير و هو عبدالرزاق (۶) بن الفقيه الاجل ابى القاسم عبدالله بن

۱- كذا فى الاصل ، و لعله «حجة الحق على الخلق» او «حجة الحق» فقط ، رجوع بچهار مقاله ص ۶۳ كه دو مرتبه از خيام به «حجة الحق» تعبير نموده است ، - و مخفى نماناد كه ازین ببعدهر جا «كذا فى الاصل» گفته ميشود مقصود از «اصل» همین سوادى است كه بخط آقاى كلیم الله نزد من است نه نسخه اصل برلین كه فعلا دسترسى بدان ندارم ،

۲- كذا فى الاصل ، ولى در فهرست لیدن ج ۲ ص ۲۹۴ در همین مورد يعنى در ضمن تعداد عناوين تنمة صوان الحكمة «الامام العمر الخيامى» با ياء نسبت دارد ،

۳- كذا فى نزهة الارواح للشهرزورى المنقول فى حواشى چهارمقاله ص ۲۱۲ ، و فى الاصل «اجراء» بالراء الهملة ،

۴- كذا فى الاصل (؟) ،

۵- كذا فى الاصل ( بدون بياض ) ،

۶- رجوع كنيد با بن الاثير در حوادث سنة ۵۱۳ و ۵۱۵ ، طبع مصر ۱۰ : ۲۳۲ ، ۲۵۲ ، و بتاريخ السلجوقيه للعماد الكاتب ص ۲۶۸ كه آنجا نام او را عبدالدوام نگاشته و آن ظاهراً ( بقيه در ذيل صفحه ۱۲۲ )

علی بن اخی نظام [الملک] و کان عنده امام القراء ابو الحسن الغزال (۱) و کانا يتکلمون فی اختلاف القراء (۲) فی آیه فقال شهاب الاسلام علی الخیر سقطنا فسأل (۳) الامام عمر عن ذلك فذکر وجوه اختلاف القراء وعلل کل واحد

(بقیه از ذیل صفحه ۱۲۱) سهو است وی برادرزاده نظام الملک طوسی معروف است و از سنه ۵۱۱ تا ۵۱۵ بوزارت سلطان سنجر منتصب بود و در همین سال اخیر وفات نمود ، پس معلوم میشود واقعه مشارالیه در متن بعد از سنه ۵۱۱ بوده و بالنتیجه معلوم میشود که خیام ( بر فرض صحت این حکایت ) بطور قدر متیقن تا سنه ۵۱۱ در حیات بوده است .

۱- تنقیط قیاسی ، و فی الاصل « الغزال » بالعین المهملة ، شهرزوری الغزالی ، - بقرینه اینکه اورا امام القرآء میخواند و بقرینه کنیه او ابو الحسن و نسبت او غزال و بالآخره بقرینه موافقت عصر او با تاریخ واقعه مانحن فیه بدون هیچ شکمی مقصود امام ابو الحسن علی بن احمد غزال مقری نیشابوری است که شرح حال او در معجم الادباء یا قوت ج ۵ ص ۱۰۴ و طبقات النحاة سیوطی طبع مصر ص ۳۲۸ مسطور است ، و هذا نص عبارة یا قوت : « علی بن احمد بن محمد بن [ کذا ] الغزال النیسابوری ابو الحسن ذکره عبدالغافر فی السياق فقال مات فی شعبان سنة ست عشرة و خمسمائة و وصفه فقال الامام المقری ، الزاهد العامل من وجوه ائمة القراء المشهورین بخراسان و العراق العارف بوجوه القراءات و اختلاف الروایات الامام فی النحو و ما يتعلق به من العلل و الیه الفتوی فیه عهدناه شابا کثیر الاجتهاد مقبلا علی التحصیل ملازم لاستادہ ابی نصر الرامشی المقری حتی تخرج به فزاد علیه فی الفقه و الورع و قصر الید عن الدنيا و ازم طریق العبادة و طریق التصوف و الزهد حتی کان یقصد من البلاد و یتفاد منه و قلما کان یتخرج من بیته الا الی الجنائز و له تصانیف مفیده فی النحو و القراءات سمع الحفصی و احمد بن منصور بن خلف المغربی » ( معجم الادباء ج ۵ : ۱۰۴ ) .

۲- کذا فی نزہة الارواح ، و فی الاصل : القراءه ،

۳- کذا فی نزہة الارواح ، و فی الاصل ، فسئل .

و ذكر الشواذ و علمها و فضل وجهها واحداً على سائر الوجوه فقال امام  
 القراء ابو الحسن الغزال (١) كثر الله في العلماء مثلك (٢) اجعلنى من ادمه  
 اهلك و ارض عنى (٢) فانى ما ظننت ان احداً (٣) من القراء فى الدنيا  
 يحفظ ذلك ويعرفه فضلاً عن واحد من الحكماء ، واما اجزاء (٤) الحكمة  
 من الرياضيات و المعقولات فكان (٥) ابن بجدتها ، و دخل عليه يوماً  
 الامام حجة الاسلام محمد الغزالى و سألته عن تعيين (٦) جزءاً من اجزاء  
 الفلك للقبطية دون غيرها مع ان الفلك متشابه الاجزاء و انا قد ذكرت  
 ذلك فى كتاب عرائس النفايس (٧) من تصنيفى ، فاطال الامام عمر الكلام  
 و ابتداً من ان الحركة من مقولة كذا و ضن بالخوض فى محل النزاع  
 و كان من دابة ذلك الشيخ المطاع حتى قام قائم الظهيرة و اذن المؤذن  
 فقال الامام الغزالى جاء الحق و زهق الباطل و قام ، و دخل الامام عمر يوماً  
 على السلطان الاعظم سنجر وهو صبي و قد اصابه الجدرى فخرج من عنده  
 فقال له الوزير فخر الدوله (٨) كيف رأيت و باى شىء عالجتة فقال له

١- تنقيط قياسى ، وفى الاصل «الغزال» بالعين المهملة ، نزهة الارواح:

الغزالى .

٢-٢- كذا بعينه فى الاصل (٢) ، عبارت محرف است و تصحيح آن

ممکن نشد ،

٣- كذا فى نزهة الارواح ، وفى الاصل : واحداً ،

٤- كذا فى المنقول عن نزهة الارواح ، وفى الاصل «اجراء» بالراء

المهملة ،

٥- كذا فى نزهة الارواح ، وفى الاصل : وكان ، وهو غلط واضح ،

٦- كذا فى الاصل ، نزهة الارواح : تعين ،

٧- رجوع كنيده بمعجم الادباء ج ٥ ص ٢١٢ ،

٨- كذا فى الاصل (بدون نقطة خاء) ، ( بقيه درذيل صفحه ١٢٤ )

الامام (۱) عمر الصبی مخوف ففهم ذلك خادم حبشی و رفع ذلك الى السلطان فلما برأ السلطان اضمر بسبب [ذلك] بغض (۲) الامام عمر و كان لا يحبه ، و كان السلطان ملكشاه ينزله منزلة الندماء و الخاقان شمس الملوك ببخارا يعظمه غاية التعظيم و يجلس الامام عمر معه على سريره ، و حكى الامام عمر يوماً لو الדי و قال اني كنت يوماً بين يدي السلطان ملكشاه و دخل (۳) عليه صبي من اولاده (۴) الاءمراء و ادى خدمة مرضية فتعجبت من حسن خدمته في صغر سنه فقال لي السلطان لا تعجب فان فرخ الدجاجة اذا تفقت بيضته يلتقط بالاعليم و للمكنه لا يهتدي الى بيته سييلا و فرخ الحمامة لا يلتقط الحب الا بتعليم الزق (۵) [و] مع ذلك يصير حماماً هادياً يطير من مكة الى بغداد ، فتعجبت من كلام السلطان و قلت

( بقيه از ذیل صفحه ۱۲۳ ) و بلاشك متن غلط و محرف است و مقصود فخر الملك المظفر بن نظام الملك معروفست كه ما بين سنوات ۴۹۰-۵۰۰ مدت ده سال بوزارت سلطان سنجر منتصب بود ( رجوع كنيد با بن الاثير در حوادث سنة ۴۹۰ و ۵۰۰ ، و بتاريخ السلجوقية لعما دالكاتب ص ۲۶۵ ) ، و اينكه ميگويد سلطان كودك بود براي اينست كه سلطان سنجر وقتي كه نيابة از جانب برادرش بر كياروق در سنة ۴۹۰ بسطنت خراسان موسوم شد طفل يازده ساله بود چه ولادت او در سنة ۴۷۹ است و فخر الملك مزبور هم وزير او بود و هم باصطلاح اين او اخر پيشكار او.

۱- با احتمال بسيار قوی در اصل «فقال له الامام عمر عمر الصبي مخوف بوده است و ناسخ خيال کرده كه يكي از دو كلمه «عمر» تكرر است و يكي را حذف کرده ،

۲- وفي الاصل بعض ، شهرزوري . ابغضه ،

۳- كذا في الاصل ، والظاهر: فدخل ،

۴- كذا في الاصل ، والصواب «ظاهراً من اولاد» بدون هاء الضمير ،

۵- تنقيط قياسي : وفي الاصل : الورق .

كل كبير ملهم. و قد دخلت على الامام فى خدمة والدى رحمة الله فى سنة سبع وخمسمائة (١) فسألنى عن بيت فى الحماسة وهو:  
ولا يرعون اكناف الهوينا اذا حلوا ولا روض الهدون (٢)

١- در حواشى چهارمقاله ص ٢١٧ نقلاً از كتاب المظفر به او نقلاً از فردوس التواريخ خسرو ابرقوهى و او نقلاً از بيهقى در اين مورد «خمس وخمسمائة» دارد بجای «سبع وخمسمائة» و شك نيست كه وثوق واطمينان نفس بكتاب خود بيهقى بلا واسطه بيشر است تا بمنقول از او بوسايطى گرچه احتمال سهونساخ در هر دو على السواء ميرود .

٢- آخر بيت من جملة ابيات فائقة مشهورة لابي الغول الطهوى ذكرها فى او ايل الحماسة وعدتها جميعاً سبعة ابيات اعدناها كلها هنا لحسنها و لتوقف فهم المقصود من البيت كما ينبغى عليها ، وهى :

فدت نفسى وما ملكت يمينى	فوارس صدقت فيهم ظنونى
فوارس لا يملون المنايا	اذا دارت رحى الحرب الزبون
ولا يجزون من حسن بسىء	ولا يجزون من غلظ بلين
ولا تبلى بسالتهم و ان هم	صلوا بالحرب حيناً بعد حين
هم منعوا حمى الوقبى بضرب	يؤلف بين اشقات المنون
فنكب عنهم درأ الاعادى	وداوا بالجنون من الجنون
ولا يرعون اكناف الهوينى	اذا حلوا ولا ارض الهدون

وقال الخطيب التبريزى فى شرح الحماسة فى شرح هذا البيت الاخير مانصه:  
«و بروى روض الهدون الهوينى تصغير الهونى والهونى تأنيث الاهون ويجوز ان يكون الهونى فعلى اسماً مبنياً من الهيئة وهى السكون ولا تجعله تأنيث الاهون ، والهدون السكون والصلح ومنه الحديث هدنه على دخن اى صلح على فساد دخيلة ، وقالوا فى معناه انهم من عزهم و جرأتهم لا يرعون النواحي التى اباحتها المسالمة و وطأتها المهادنة ولكن النواحي المتحامة كما قال ابوالنجم : تبقلت من اول التبقل بين رماحى مالك ونهشل والاكناف على هذا لى تاويل حقيقة ويجوز ان يقال ان المحاربة احب اليهم من المسالمة و ان الهوينى ليست من شأنهم فتكون الاكناف (بقية در ذيل صفحه ١٢٦)

فقلت الهو ینا تصغیر لا مکبر له کالثربا والحمیا والشاعر یشیر الی عزهولاء، ومنعتهم (۱) یعنی لایسفون (۲) اذا حلوا مکانا الی التقصیر ولا الی الامر الحقیر بل یقصدون الاشد فالاشد من معالی الامور، ثم سألتنی عن انواع الخطوط القوسیة فقلت انواع الخطوط القوسیة اربعة: منها محیط دائرة ومنها قوس اعظم من نصف دائرة (۳)، فقال لو الدی شنشنة اعرفها من اخزم (۴)، و حکمی لی ختنة الامام محمد البغدادی (۵)، انه کان یتخلل بخلال من ذهب وکان یتأمل الالهیات من الشفا فلما وصل الی فصل الواحد

- (بقیه از ذیل صفحه ۱۲۵) المستعارة یصفهم بال میل الی الشر والحرس علی القتال، (شرح الحماسة للخطیب التبریزی، طبع بولاق ج ۱ ص ۱۴-۱۸)
- ۱- تصحیح قیاسی، و فی الاصل: منعهم، - قال فی القاموس هو فی عز ومنعة محرکة و تسکن ای معه من یمنعه من عشیرته،
  - ۲- اسف الرجل تتبع مذاق الامور وطلب الامور الدنیة والسفاسف الردی من کل شئی و الامر الحقیر و منه الحدیث ان الله یحب معالی الامور و یبغض سفسافها (تاج العروس)،
  - ۳- کذا فی الاصل، وقطعاً در عبارت سقطی باید باشد چه دو نوع دیگر از انواع اربعة خطوط قوسیه مذکور نیست،
  - ۴- مصراعی است از جمله ابیاتی: و این مصراع مثل شده است و معادل است تقریباً با آنچه ما در فارسی گوئیم: شیر را بچه همی مانند بدو، ولی مثل فارسی همیشه در مورد مدح استعمال میشود در صورتیکه مثل عربی اعم است از مورد مدح و ذم، رجوع کنید بمجمع الامثال در باب شین، طبع مصر ج ۱ ص ۲۴۴، و بقاموس در ماده خزم،
  - ۵- در مجموعه رسائل رشید وطواط طبع مصر ج ۱ ص ۶۷ یکی از نامه های وطواط خطاب بهمین امام محمد بغدادی داماد عمر خیام است و عنوان نامه اینست: « کتاب الی الامام محمد البغدادی ختن الامام عمر الخیامی النیسابوری » .

والكثير وضع الخلال بين الورقتين (۱) وقال (۲) ادع الازكيا [؟] (۳) حتى اوصى فوصى (۴) وقام (۵) وصلى ولم يأكل ولم يشرب فلما صلى العشاء الاخيرة سجد (۶) وكان يقول في سجوده اللهم [انك] تعلم اني عرفتك على مبلغ امكاني فان معرفتي اياك رسيلتي اليك ومات (۷) ، انتهى ما ذكره الامام ابو الحسن البيهقي في تنمة صوان الحكمة في ترجمة الامام عمر بن ابراهيم الخيام بحروفه ، و كتبه العبد الفقير اليه تعالى محمد بن عبدالوهاب القزويني في خامس عشر رمضان سنة ثمان واربعين و ثلثماية بعد الالف .

- 
- ۱- كذا في نزهة الارواح و في الاصل : الورقين ،
  - ۲- تصحيح قياسي ، و في الاصل فقال ،
  - ۳- كذا في الاصل (؟) ، و واضح است كه اين كلمه محرف است و صواب آن معلوم نشد چه بوده است ،
  - ۴- كذا في الاصل ، و لعله « فاوصى » بقرينة المعادلة مع ما قبله « حتى اوصى » ، و ان كان ما في المتن ايضاً صواباً ،
  - ۵- كذا في نزهة الارواح ، و في الاصل : فقام ،
  - ۶- كذا في نزهة الارواح ، و في الاصل : سجده ،
  - ۷- جای بسیار افسوس است كه مؤلف كه معاصر خيام بوده است و با او و با خانواده او محشور بوده و اين همه تفصيل و جزئيات در خصوص ساعات اخير حيات خيام ذكر نموده است معذلك سنه وفات او را بدست نداده است تا باطمینان قلب اين فقره برای آیندگان بعد از او معلوم باشد چه سنه ۵۱۷ كه على المشهور تاريخ وفات خيام است تا كنون گویا سند صحيحی برای آن بدست نیامده است ، و شاید نیز در نسخه منقول عنها سقطی در اینجا باشد والله اعلم بحقایق الامور،-



## تتمه صوان الحکمة

### تمهید

یکی دو سال قبل بر حسب دستور العمل وزارت جلیله معارف راقم این سطور محمد بن عبدالوهاب قزوینی عده از نسخ نادره راجع بتاریخ وادیات ایران را که در بعضی کتابخانه های عمومی اروپا موجود است عکس برداشته بطهران برای کتابخانه وزارت مزبوره ارسال داشت . و برای غالب آن نسخ بقصد معرفی آنها بعموم بر حسب جهد و طاقت خود مقدمه نیز ترتیب داده بدان ملحق نمود ، از جمله آن نسخ نادره کتابی است بسیار نفیس در تاریخ حکماء اسلام موسوم به « تتمه صوان الحکمة » تألیف ابوالحسن بیهقی از فضلا ، قرن ششم هجری ، و مقاله حاضره که ذیلا بنظر خوانندگان میرسد عبارت است از مقدمه که راقم سطور بر آن کتاب علاوه نموده است ، و علت آنکه این مقدمه جداگانه اکنون بطبع میرسد از قرار ذیل است : درین ایام اخیر جناب مستطاب اجل اکرم عالی آقای میرزا حسین خان علاء دام اجلاله العالی وزیر مختار سابق دولت علیه ایران در پاریس و رئیس افتخاری « انجمن تحقیقات راجع بعلوم و صنایع ایران » در آن شهر ازین ضعیف خواهش نمودند که مقاله برای سلسله انتشارات انجمن مزبور حاضر نمایم ، و از آنجا که حضرت معظم له حقوق بیکران بر ذمه این ضعیف ثابت دارند همواره مبادرت در امثال او امرایشان را یکی از وظایف وجدانی خود می شمرم ، ولی از طرف دیگر چون بواسطه استغراق اوقات نگارنده در این ایام در تصحیح و طبع جلد سوم جهانگشای جوینی بهیچوجه مرا فرصت تهیه

نمودن مقاله در یکی از مواضع عامه ادبی یا تاریخی که مطابق با مقاصد انجمن مزبور باشد دست نمیداد. جمع بین الامرین را بحضرت معظم له پیشنهاد نمودم که اگر انجمن محترم صلاح بدانند بجای مقاله منظوره مقدمه تاریخ الحکماء بیهقی را هر چند موضوع آن تا اندازه محدود و مخصوص است ولی چون بکلی مسودات آن حاضر و آماده است در جزو سلسله انتشارات مزبوره بطبع رسانند، حضرت معظم له و انجمن محترم بدون تردید پیشنهاد اینجانب را پذیرفته امر بطبع فوری آن نمودند، اینست که با تمهید عذر سابق الذکر مقاله حاضر را که عبارت است عمده از دو موضوع جداگانه: یکی وصف اجمالی کتاب «تتمه صوان الحکمة» ابوالحسن بیهقی، و دیگر ترجمه احوال ابوسلیمان سجستانی منطقی از مشاهیر حکماء قرن چهارم هجری و مؤلف اصل کتاب «صوان الحکمة» بمعرض مطالعه خوانندگان میگذارم و از فضل و کرم ایشان امیدوارم که اگر بر خطائی و سهوی درین اوراق واقف شوند بذیل عفو و اغماض بیوشند و باصلاح آن برین بنده منت نهند،

تحریراً فی شهر محرم الحرام سنه هزار و سیصد و پنجاه و دو هجری

قمری مطابق اردیبهشت ۱۳۱۲ .

محمد قزوینی

## مقدمه تئمه ضوان الحکمة

نسخه حاضر (۱) موسوم است به «تئمه ضوان الحکمة» یا «تاریخ حکماء الاسلام» تألیف ابوالحسن علی بن زید البیهقی متوفی در سنه پانصد و شصت و پنج صاحب تاریخ بیهق بفارسی ، و چون شرح حال مؤلف با جمیع خصوصیات راجعه بوی و بتالیفات وی در مقدمه که راقم این سطور محمد بن عبدالوهاب قزوینی برای تاریخ بیهق مزبور ترتیب داده مندرج است لهذا اینجا بیش بتکرار آن تفصیل نمیپردازیم ، هر که طالب باشد رجوع بدان مقدمه نماید ، و آن مقدمه ملحق است بابتدای شش دوره عکس آن کتاب یعنی تاریخ بیهق که بر حسب امر وزارت جلیله معارف محرر این سطور از روی نسخه کتابخانه موزه بریطانیه در لندن و نسخه کتابخانه دولتی برلین عکس برداشته و اکنون در کتابخانه وزارت جلیله مربوطه در طهران موجود است .

اما کتاب حاضر یعنی تئمه ضوان الحکمة موضوع آن تراجم احوال حکماء اسلام است عموماً و حکماء مشرق یعنی کسانی که از بلاد شرقی ممالک اسلامی مانند خراسان و ماورالنهر و آن نواحی برخاسته اند خصوصاً ، و علی الاخص حکماء متأخرین که معاصر یا متقارب العصر با مؤلف بوده اند ، و چنانکه از مطالعه اجمالی کتاب مشهود میگردد غرض اصلی مؤلف از تألیف این کتاب منحصر بشرح احوال حکما بمعنی

۱- یعنی عکسی که از روی نسخه کتابخانه دولتی برلین II,737 Petermane باهتمام این ضعیف برای کتابخانه وزارت جلیله معارف برداشته شده و مقاله حاضر چنانکه گفتیم مقدمه آن عکس است .

مصطلح این کلمه یعنی ذکر موالید و وفیات و سوانح زندگی ایشان نبوده است بلکه علاوه بر این موضوع یکی از اغراض عمده مؤلف که تقریباً در هر ترجمه حالی بدان ملتزم است جمع اقوال حکما و کلمات قصار یا طوال ایشان و فوائد حکیمانه ایشان نیز بوده است ، و اصلاً بسیاری از تراجم احوال تقریباً جز همین ذکر «فوائد» حکما چیز دیگری نیست و معلومات تاریخی آن نسبتاً بسیار کم است ، ولی معذک عده کثیری از تراجم احوال دیگر بغایت مبسوط و شافی و کافی و مشحون از اطلاعات تاریخی بسیار مهم در این کتاب یافت میشود که در هیچ مأخذی دیگر آن اطلاعات را بدست نتوان آورد ، مانند شرح حال حکیم عمر خیام که بعد از چهارمقاله نظامی عروضی سمرقندی ظاهراً قدیمترین و مفصلترین ترجمه حالی است که بقلم یکی از معاصرین او بدست است ، و همچنین شرح احوال جمع کثیری از تلامذه و اتباع و معاصرین خیام که بمناسبت ذکر ایشان نام خود خیام نیز بسیار مکرر بنحو استطراد در تضاعیف این تألیف برده شده و بدین وسیله معلومات متفرقه بسیاری راجع بشرح احوال او میتوان از این کتاب جمع نمود ، و ایضاً شرح احوال مفصل مبسوط شیخ الرئیس ابوعلی سینا که ابن خلکان ملخص آنرا با اسم و رسم از همین کتاب نقل کرده است ، - و بشرح ایضاً ترجمه احوال ابوالخیر خمار و ابوریحان بیرونی و اوحدالزمان ابوالبرکات یهودی و ابن التلمیذ بغدادی طیب مشهور و رشید و طواط و شهرستانی صاحب ملل و نحل و سید اسمعیل جرجانی صاحب ذخیره خوارزمشاهی و غیرهم و غیرهم و گذشته از این تراجم احوال مفصله مشروحه همان اطلاعات مختصری را نیز که بیهقی در سایر فصول راجع بسوانح احوال حکما بدست میدهد اغلب آن است

که در هیچ کتابی دیگر از کتب معروفه رجال و طبقات که اکنون بدست است مانند فهرست ابن الندیم و تاریخ الحکماء قفطی و عیون الانباء ابن ابی اصیبعه و معجم الادباء یاقوت و وفیات الاعیان ابن خلکان و ذیل آن از ابن شاکر کتبی و غیر ذلك مطلقاً و اصلاً نمیتوان یافت چه مؤلفین کتب مزبوره که اغلب از اهالی ممالک غربی بلاد اسلام از قبیل بغداد و شام و مصر میباشند عموماً از حالات حکماء مشرق بکلی بی اطلاع بوده اند و عمده بذکر احوال علماء عراق و شام و مصر که هموطنان و همشهریان ایشان بوده اند پرداخته اند ، و اگر این کتاب حاضر بیهقی بدست نبود اکنون اطلاع از احوال جمع کثیری از حکما و اطبا و منجمین و ریاضیین ایران و در اغلب موارد حتی اطلاع از وجود ایشان و اسامی ایشان امروز برای ما از محالات و ممتنعات میبود .

فقط مأخذی را که محرر این اوراق بنظر دارد که او نیز تقریباً تمام تراجم احوال مندرجه در این کتاب را ذکر نموده \* نزهة الارواح و روضة الافراح (۱) شمس الدین محمد بن محمود شهرزوری است ، کتاب مزبور مابین سنوات ۵۸۶ - ۶۱۱ تألیف شده (۲) و دو قسمت است : قسمت اول در تاریخ حکماء متقدمین قبل از اسلام ، و قسمت دوم در تاریخ

۱- از کتاب نزهة الارواح و روضة الافراح شهرزوری نسخه در برلین موجود است بعلامت Mss. Oct 217 نسخه دیگر در موزه بریتانیه در لندن بعلامت Add. 23,365 و این کتاب در عهد شاه عباس اول در سنه ۱۰۱۱ بفارسی نیز ترجمه شده است و ازین ترجمه فارسی نیز نسخه در لندن بعلامت On. 4658.I موجود است .

۲- رجوع کنید بمقدمه الانارالباقیه ابوریحان بیرونی از سخا و

حکما متأخرین بعد از اسلام ، درین قسمت اخیر شهرزوری تا آنجا که راقم سطور بخاطر دارد ( چون فعلاً دسترسی بدان کتاب ندارم ) تقریباً تمام تتمه صوان الحکمة بیہقی را بنحو اختصار و تلخیص در کتاب خود گنجائیده است لیکن در نظرم نمانده که آیا نام تتمه صوان الحکمة و مؤلف آنرا نیز برده یا اینکہ برسم بسیاری از مختلسین کتب و مغتنمین از زحمات دیگران از ذکر مأخذ خود بخیال اینکہ کسی ملتفت نخواهد شد خودداری نموده است .

تتمه صوان الحکمة چنانکہ از دیباچہ کتاب مستفاد میشود (۱) و چنانکہ نیز لفظ آن حاکی است تتمه ایست و ذیلی است بر کتاب صوان الحکمة تألیف ابوسلیمان محمد بن طاہر بن بہرام السجستانی از اجلہ حکماء قرن چهارم ، و اصل معنی صوان بکسر صاد و بضم آن صندوقی است کہ در آن جامہ و مانند آن نگاه دارند پس صوان الحکمة بمعنی مجازی کنایہ از محافظہ حکمت و دانش و خرد خواهد بود ، و صوان الحکمة ابوسلیمان سجستانی نیز ظاہراً کتابی بوده است از همین جنس و طرز کتاب حاضر یعنی مشتمل بوده است بر تراجم احوال

۱- عین عبارت مؤلف در دیباچہ نسخہ حاضرہ ورق ۲ ازین قرار است :  
 « وها انا ذا ناسج فی تصنیفی هذا علی منوال مصنف کتاب صوان الحکمة و هو ابوسلیمان محمد بن طاہر بن بہرام السجزی مشید معالم الحرمة ( ظ : الحکمة ) و ذا کر من تواریخ الحکماء و فوائدہم ما قرب غروب نجومہ فی مغارب النسیان و ادرجہ الدهر تحت طی الخذلان و اللہ المستعان و کل من ذکرہ و اثبت اسمہ مصنف کتاب صوان الحکمة فانا ما سقیت شماریحہ و ما ذکررت فوائدہ و تواریحہ فانه انصف فی ذکرہم و بالغ فی حقہم و نشرار دية جلہم و دقہم » .

حکماء و بر فواید و کلمات حکیمانه ایشان با این تفاوت که موضوع صوان الحکمة ظاهراً منحصر بوده بتاریخ حکماء قبل از اسلام فقط (یعنی تاریخ حکماء یونان) در صورتیکه موضوع تنمة صوان الحکمة منحصر است بتاریخ حکماء بعد از اسلام خواه مسلمین، و این جزء غالب کتاب است، و خواه غیر مسلمین مانند ثابت بن فره و حنین بن اسحق و یحیی بن عدی و غیرهم، و ما نانیاً از صوان الحکمة ابوسلیمان سجستانی بحث خواهیم نمود انشاءالله تعالی.

نام حقیقی کتاب یعنی «تنمة صوان الحکمة» در نسخه حاضره ظاهراً مذکور نیست ولی در فهرست تألیفات مؤلف که یاقوت در معجم الادباء تمام آن فهرست را از قول خود مؤلف از یکی از تألیفات دیگر او موسوم به مشارب التجارب نقل کرده نام این کتاب صریحاً و واضحاً تنمة صوان الحکمة مسطور است (معجم الادباء ج ۵ ص ۲۱۲ سطر ۹)، - و همچنین ابن خلکان در شرح حال شیخ الرئیس ابوعلی سینا کتاب حاضر را تنمة صوان الحکمة نامیده است و عین عبارت او اینست: «قلت نقلت هذا جمیعه من کتاب تنمة صواب [ظ: صوان] الحکمة تألیف الشیخ ظهیرالدین ابی الحسن بن ابی القاسم البیهقی» (ابن خلکان طبع طهران ج ۱ ص ۱۶۹)، و همچنین در اختصاری از کتاب حاضر که در کتابخانه لیدن از بلاد هلاند موجود است نام کتاب صریحاً تنمة صوان الحکمة عنوان شده است (رجوع کنید بفهرست کتابخانه مزبوره تألیف دزی ج ۲ ص ۲۹۲-۲۹۵)،

در پشت صفحه اول از نسخه حاضره نام کتاب بخطی دیگر غیر خط کاتب اصلی کتاب تاریخ حکماء الاسلام تألیف ظهیرالدین البیهقی

نگاشته شده و منشأ این تسمیه لابد این بوده که چون نام اصلی کتاب چنانکه گفتیم هیچ جا در اثناء کتاب یا در دیباچه یا در خاتمه آن مذکور نیست ظاهراً یکی از قراء بمناسبت موضوع کتاب که در حقیقت تاریخ حکمای اسلام است نام مزبور را از خود بر آن علاوه نموده بوده ، و بهمین علت است نیز که وصف این نسخه در فهرست نسخ عربی کتابخانه دولتی برلین ج ۹ ص ۴۵۷-۴۵۸ در تحت عنوان « تاریخ حکماء الاسلام » شرح داده شده نه در عنوان « تمة صوان الحکمة » چه مؤلف فهرست مزبور نیز از نام اصلی کتاب بی اطلاع بوده است ،

نام کتاب ما نحن فیه از مؤلف کشف الظنون بکلی فوت شده است و بهیچ اسمی و رسمی نه بعنوان تمة صوان الحکمة و نه بعنوان تاریخ حکماء الاسلام و نه بهیچ عنوانی دیگر ذکری ازین کتاب ننموده و از وجود آن ظاهراً بکلی بیخبر بوده است .

از تمة صوان الحکمة راقم سطور عجالتاً پنج نسخه سراغ دارد که در کتابخانه های مختلف اروپا و ترکیه و ایران موجود است از قرار ذیل :  
اول نسخه ایست که در کتابخانه دولتی برلین محفوظ است و آن عبارت است از همین نسخه حاضره که عکس آن برای کتابخانه جلیله معارف برداشته شده است و علامت این نسخه در کتابخانه برلین (پترمن ۲ شماره ۷۳۷ (۱) است و وصف خصوصیات این نسخه مشروحاً و مفصلاً در فهرست نسخ عربی کتابخانه مزبوره تألیف اهلورد ج ۲ ص ۴۵۷-۴۵۸ بدست داده شده است (۲) ، این نسخه دارای ۹۹ ورق است که

۱- Petermann II, 737

۲- W. Ahlwardt, Die Handschriften Verzeichnisse der königlichen Bibliothek zu Berlin. Berlin, 1897



۱۹۸ صفحه باشد بقطع هشت صفحه كوچك و بخط نسخ جدید و تاریخ کتابت ندارد ولی ظاهراً در قرن یازدهم یادوازدهم هجری باید استنساخ شده باشد.

دوم ، نسخه ایست که در کتابخانه آستان قدس رضوی در مشهد مقدس موجود است، و شرح خصوصیات این نسخه بعنوان «تاریخ الحکماء» در جلد سوم از فهرست کتابخانه مزبوره نمره مسلسل صفحات ۸۰-۸۱ ذکر شده است ، و در آنجا در ضمن وصف نسخه از جمله این عبارت مرقوم است : « و چنانچه خود در ختم رساله نوشته در سنه ۵۹۹ در خوارزم تمام کرده » انتهى ، و شکی نیست که این تاریخ ۵۹۹ محال است که تاریخ اتمام تألیف کتاب تواند باشد چه خود وفات مؤلف بتصریح یاقوت در معجم الادباء ج ۵ ص ۲۰۸ در سنه پانصد و شصت و پنج یعنی ۳۶ سال قبل از تاریخ مزبور بوده است ، پس سنه ۵۹۹ یا باید تاریخ کتاب نسخه آستان قدس باشد ( و این نیز بغایت مستبعد است چه از قراری که در فهرست مزبور مرقوم است خط این نسخه تستعلیق است و تصور وجود خط نستعلیق در سال ۵۹۹ فوق العاده بعید است ) ، یا باید تاریخ نسخه منقول عنهای نسخه آستانه قدس باشد که کاتب همچنان بدون تصرف آنرا نقل کرده است ، یا شاید اصلاً ارقام ۵۹۹ غلط ناسخ است که اصل آن معلوم نیست چه بوده ،

سوم و چهارم ، دو نسخه ایست که در استانبول موجود است ، یکی در کتابخانه بشیر آقا ، و وصف اجمالی این نسخه در ص ۳۵ از فهرست آن کتابخانه نمره ۴۹۴ مذکور است ، - و دیگری در کتابخانه ملامراد ، و وصف اجمالی این نسخه در ص ۱۱۵ از فهرست مزبور نمره

۱۴۳۱ ( که در فهرست غلطاً نمره ۱۴۰۸ چاپ شده ) مسطور است ، -  
اطلاعات راجع باین دو نسخه اخیر را از مذاکره شفاهی با آقای سید  
کلیم الله قاری حیدر آبادی از جوانان فاضل هندوستان که در خصوص  
مؤلف تتمه صوان الحکمة دو سه سال قبل مشغول تألیف رساله امتحانیه  
بودند و در مقدمه تاریخ بیهق اشاره بدیشان کرده ام استفاده نموده ام  
و مجدداً درین موقع ازیشان تشکر مینمائیم .

پنجم ، منتخباتی است ازین کتاب که در ضمن مجموعه در کتابخانه  
لیدن از بلاد هلاند موجود است بعلامت ( ۱۳۳ د - گولیوس (۱) ) ،  
و این منتخبات در نهایت اختصار و از قرار وصفی که فهرست کتابخانه  
مزبور از آن نموده عده صفحات آن از پنج صفحه تجاوز نمیکند ، -  
وصف این نسخه در فهرست نسخ عربی و فارسی و ترکی کتابخانه لیدن  
تألیف دزی ج ۲ ص ۲۹۲-۲۹۶ مسطور است و ما ثانیاً از آن گفتگو  
خواهیم نمود ،

تاریخ تألیف کتاب - تاریخ تألیف تتمه صوان الحکمة را  
علی التحقیق راقم سطور تا کنون نتوانسته ام معلوم نمایم ، ولی چون  
از طرفی درین کتاب وفات ابوبکر بن عروه که در سنه پانصد و پنجاه  
و سه واقع شده مذکور است ( ورق b . ۸ ) ، و از طرف دیگر چون  
وفات خود مؤلف چنانکه گذشت در سنه پانصد و شصت و پنج است  
پس تألیف این کتاب بالضرورة محصور خواهد شد بین دوسنه مذکوره  
یعنی سنه ۵۵۳-۵۶۵ .

## صوان الحکمة و مؤلف آن ابو سلیمان سجستانی

تا اینجا صحبت از نسخه حاضره یعنی تنمة صوان الحکمة و از مؤلف آن ابو الحسن بیهقی بود، و سابق گفتیم که تنمة صوان الحکمة چنانکه لفظ آن خود حاکی است و نیز چنانکه صریحاً از دیباجة آن کتاب مستفاد میشود تنمة و ذیلی است بر اصل کتاب صوان الحکمة تألیف ابو سلیمان سجستانی، اکنون میخواهیم اندکی از خود این کتاب اخیر یعنی از اصل صوان الحکمة و از مؤلف آن ابو سلیمان سجزی بحث نمائیم و بینیم این ابو سلیمان سجزی کیست و صوان الحکمة او چه کتابی بوده و آیا اکنون نسخه از آن موجود است یا نه. و مناسب چنانست که ابتدا به ترجمه احوال خود مؤلف پرداخته تا بقدر امکان سوانح احوال او و عصر او و درجه و مقام او مابین علما معلوم گردد و سپس مختصری از تألیف مزبور او گفتگو نمائیم پس گوئیم:

### ترجمه حال ابو سلیمان سجستانی مؤلف کتاب صوان الحکمة

هو ابو سلیمان محمد بن طاهر بن بهرام السجستانی (او السجزی) (۱) المعروف بالمنطقی ساکن بغداد از اجله حکماء و منطقیین قرن چهارم هجری، عصر او مابین عصر فارابی و شیخ الرئیس ابوعلی سینا واقع است و لهذا وی خلف فارابی و سلف ابوعلی سینا محسوب میشود هم از حیث عصر و زمان و هم از لحاظ مقام علمی و جلالت شأن، و عضدالدوله دیلمی

۱- بکسر سین مهملة و سکون جیم و در آخر زای معجمه که مرادف

السجستانی است، رجوع کنید بانساب سماعنی ورق ۲۹۱.

در حق او نهایت تکریم و تبجیل مرعی میداشته و وی نیز بعضی رسائل خود را بنام آن پادشاه تألیف نموده است ، علوم و منطق و حکمت را در بغداد در نزد ابو بشر متی بن یونس المنطقی النصرانی و ابو زکریا یحیی بن عدی المنطقی النصرانی از اساتذده معروف آن عصر تحصیل نمود و درین علوم مشارالیه بالبنان و معروف آفاق و مقصد زائرین گردید ، منزل وی در بغداد میعاد گاه حکماء و منطقیین و ریاضیین آن عهد بود و محبین اینگونه علوم غالباً در محضر او اجتماع نموده در انواع مسائل علمی مذاکرات و مباحثات درمیپوستند و در اغلب این مذاکرات متکلم عمده و صاحب قول فصل و رئیس مطاع خود ابوسلیمان صاحب ترجمه بوده است، و نتیجه بعضی ازین مفاوضات و مباحثات را ابوحیان توحیدی (۱) حکیم و نویسنده معروف که از جمله مشاهیر تلامذه ابوسلیمان و خود در جمیع این مجالس حضور داشته است در صد و شش مجلس هر مجلسی را بعنوان «مقابسه» جمع نموده و از مجموع آنها کتاب بسیار نفیس ممتع خود «مقابسات» (۲) را ساخته است .

تاریخ ولادت و وفات ابوسلیمان صاحب ترجمه هیچکدام بدرستی معلوم نیست و ما ثانیاً درین موضوع بحث خواهیم نمود ولی از ملاحظه موالید و وفیات معاصرین و دوستان و اصحاب او و مشایخ و تلامذه او که اسامی بعضی از آنها را از کتب تواریخ و رجال بدست آورده و ذیلاً ذکر میکنیم عصر او بخوبی روشن میگردد ، از جمله معاصرین او چنانکه گفتیم عضدالدوله دیلمی بوده است که در سنه ۳۷۲ وفات نمود ، و نیز

۱- رجوع کنید بمابعد بضمیمه اول این رساله ،

۲- رجوع کنید بمابعد .

پسر او صمصام الدوله (سنه ۳۷۲-۳۸۸ بتفاریق) ، و ابو جعفر احمد بن محمد بن خلف پادشاه سیستان (۱) و ممدوح رودکی (۳۱۱-۳۵۲) ، و ابو سعید حسن بن عبدالله السیرافی نحوی معروف (۲) متوفی در سنه ۳۶۸ ، و ابن الندیم صاحب کتاب الفهرست که در سنه ۳۷۷ تألیف شده است (۳) ، و ابواسحق صابی دبیر معروف دیالمه (۴) متولد در سنه ۳۱۳ و متوفی در سنه ۳۵۲ ، و علی بن هرون بن یحیی المنجم (۵) متولد در سنه ۲۷۷ و متوفی در سنه ۳۵۲ ، و ابوالفتح بن العمید (۶) متولد در سنه ۳۲۷ و متوفی در حدود سنه ۳۶۶ ، و ابوالقاسم عمیدالله بن الحسن منجم معروف بغلام زحل (۷) متوفی در سنه ۳۷۶ ، و ابو علی مسکویه (۸) صاحب تجارب الامم متوفی در سنه ۴۲۱ ، و ابوالخیر خمار (۹) متوفی بعد از سنه

- ۱- رجوع کنید بپا بعد بضمیمه دوم این رساله ،
  - ۲- رجوع کنید بمعجم الادباء ج ۳ ص ۸۴-۱۲۵ ، و ابن خلکان طبع طهران ۱ : ۱۴۲-۱۴۳
  - ۳- رجوع بکتاب الفهرست ص ۲ ، و بمنقولات از آن کتاب بعد ازین ،
  - ۴- مقایسات ۲۶۱ ، و معجم الادباء ج ۱ ص ۳۲۴-۳۵۸ ، و ابن خلکان ۱ : ۱۲ ، و یتیمه الدهر ۲ : ۲۳-۸۶ ،
  - ۵- مقایسات ۲۹۶ ، و معجم الادباء ۵ : ۴۴۰-۴۴۵ ، و یتیمه ۲ : ۲۸۳-۲۸۵ ، و ابن خلکان ۱ : ۳۹۱-۳۹۲ ،
  - ۶- معجم الادباء ج ۵ ص ۳۴۷-۳۷۵ ، ۳۹۸ ، و یتیمه ۳ : ۲۵-۳۱ ، و ابن خلکان در ترجمه حال پدرش محمد بن العمید ،
  - ۷- مقایسات ۱۲۰ ، ۱۲۴ ، و الفهرست ۲۸۴ ، و قفصی ۲۲۴-۲۲۵ و مختصر الدول ۳۰۵-۳۰۶ ،
  - ۸- معجم الادباء ۲ : ۸۸-۹۶ ،
  - ۹- معجم الادباء ۲ : ۸۹ و حواشی چهارم مقاله ۲۴۵-۲۴۶ ، و تنه
- صوان الحکمة .

۴۰۸ ، و ابن نباته شاعر معروف (۱) متولد در سنه ۳۲۷ و متوفی در سنه ۴۰۵ ، و ابو حیان توحیدی (۱) متوفی در سنه ۴۱۴ ، و دو استاد ابوسلیمان صاحب ترجمه یکی متی بن یونس النصرانی المنطقی (۳) متوفی در سنه ۳۲۸ ، و دیگری ابو ذکریا یحیی بن عدی النصرانی المنطقی (۴) متوفی در سنه ۳۶۴ ، - پس چنانکه از صورت فوق بخوبی واضح میشود وی معاصر بوده است با کسانی که وفیات ایشان بتفاریق از حدود ۳۳۰ الی حدود ۴۲۰ روی داده است ، و بنا بر این بنحو اجمال میتوان گفت که عصر ابوسلیمان صاحب ترجمه منطبق بوده با قسمت عمده قرن چهارم هجری از اوایل الی اواخر آن ،

چون اطلاعات مفصل مبسوط شافی کافی راجع بسوانح احوال ابوسلیمان سجستانی صاحب ترجمه در هیچ موضع نیافتم بل در کتب متفرقه مختصرات و اشاراتی متفرقه درین خصوص بدست آوردن مناسب چنان دیدم حرصاً لتتمیم الفائدة هر چند اندکی بطول خواهد انجامید که خلاصه غالب مسطورات مورخین و کتب رجال و طبقات را راجع بدو تا آنجا که بدانها دسترسی داشتم خواه آنهاییکه بالاصاله ترجمه حالی

۱- مقابسات ۲۹۶-۲۹۷ ، و یتیمه ۳ : ۱۴۳-۱۵۷ ، و ابن خلکان  
۱ : ۳۱۹-۳۲۱ ،

۲- رجوع بما بعد بضمیمه اول این رساله ،

۳- قفطی ۲۸۲ ، ۳۲۳ ، و کتاب الفهرست ۲۶۳-۲۶۴ ، و ابن اصیبه

۱ : ۲۳۵ ، و تنمة صوان الحکمة ورق ۹ a ،

۴- مقابسات بسیار مکرر و خصوصاً ۲۳۴ ، ۲۹۷-۲۹۸ ، و کتاب

الفهرست ۲۶۴ ، و قفطی ۳۶۱-۳۶۴ و ابن اصیبه ۱ : ۲۳۵ و مخصوصاً

۳۲۱ ، و تنمة صوان الحکمة ورق ۵۳ .

ازو منعقد نموده اند یا آنهاییکه استطراداً در ضمن مطالب دیگر ناعی ازو برده یا اشاره بدو کرده اند درینجا جمع نمایم تا از مجموع آنها خواننده را تصویری اجمالی و حتی المقدور روشن از احوال این حکیم سترگ و این خردمند فرزانه که از مفاخر بسیار بزرگ عنصر ایرانی است بدست آید پس گوئیم، کتیبه که بنحومن الانحاء خواه مستقلاً یا استطراداً ذکری از ابوسلیمان منطقی سجستانی نموده اند بر حسب ترتیب زمانی از قرار ذیل است :

۱- در کتاب الفهرست لابن الندیم در مقاله هفتم در اخبار فلاسفه و علوم قدیمه ص ۲۶۴ ترجمه حال مختصری ازو مذکور است و هذا نصه :  
 « ابوسلیمان اسلجستانی ، وهو ابوسلیمان محمد بن طاهر بن بهرام السجستانی و مولده سنة ، . . و له من الكتب مقالة في مراتب قوى الانسان و كيفية الانذارات التي ينذر بها النفس مما يحدث في عالم الكون » ، - و علاوه بر این نام او استطراداً در چندین موضع دیگر از همان کتاب آمده است، در ص ۲۴۳ گوید . « قال ابوسلیمان المنطقی السجستانی ان بنی المنجم كانوا یرزقون جماعة من الثقلة منهم حنین بن اسحق و حیث بن الحسن و ثابت بن قره و غیرهم فی الشهر نحو خمسمائة دینار للنقل و الملازمة » ، - و در ص ۲۴۸ در تحت عنوان قاطی نور یاس از کتب ارسطو گوید : « وقال الشيخ ابو سلیمان انه استنقل هذا الكتاب ابا زکریا [ یحیی بن عدی ] بتفسیر الاسکندر الافریدوسی نحو ثلثمائة ورقة » ، - و در ص ۳۱۶ در تحت عنوان « الكتب المؤلفة فی تعبیر الرویا » کتاب ذیل را می شمرد :  
 « کتاب ابو سلیمان المنطقی فی الانذارات الیومیة » که با احتمال قوی همان کتاب سابق الذکر یعنی « كيفية الانذارات التي ينذربه النفس » باید باشد

و در ص ۲۴۱ گوید: «والذی رأیته انا بالمشاهدة ان اباالفضل بن العمید انفذ الی ها هنا [ای الی بغداد] فی سنة نیف و اربعین [وثلاثمائة] کتباً منقطعة اصیبت باصفهان فی سور المدینة فی صنادیق و كانت بالیونانیة فاستخرجها اهل هذا الشأن مثل یوحنا و غیره و كانت اسماء الجیش و مبلغ ارزاقهم و كانت الکتب فی نهاية نتن الرائحة حتی کان الدباغة فارقتها عن قرب فلما بقت ببغداد حولاً جفت و تغیرت و زالت الرائحة عنها و منها فی هذا الوقت شیء عند شیخنا ابي سلیمان» ، - و گرچه درینجا ابن الندیم نسبت سجستانی یا منطقی بر نام ابوسلیمان نیفزوده تا بنحو قطع و یقین صریح باشد که مراد او از ابوسلیمان همین ابوسلیمان سجستانی مانحن فیه است ولی چون هیچ کس دیگر در اواسط و اواخر قرن چهارم هجری در بغداد با اسم ابوسلیمان مطلق که مشهور بفلسفه و علوم اوایل باشد در تاریخ معروف نیست و نیز تقریناً اینکه صاحب کتاب الفهرست خود شخصاً با حوزه علمیه حکمت و فلسفه آن عصر در بغداد مانند یحیی بن عدی و ابوالخیر خمار و غیرهما از متخصصین در علوم مذکوره بتصریح مکرر او در تضاعیف کتاب خود محشور و معاشر بوده است تقریباً جای هیچ شک و شبهه نمی ماند که مراد از «شیخنا ابوسلیمان» همین ابوسلیمان منطقی سجستانی صاحب ترجمه است بدون هیچ تردید و تأملی ،

۲- در ذیل تجارب الامم ابو علی مسکویه تألیف ابو شجاع وزیر متوفی در سنه ۴۸۸ ذکری استطراداً از ابو سلیمان منطقی بمیان آمده (طبع مصر ص ۷۵-۷۷) ، مؤلف مزبور از کتاب الزلفه ابوحیان توحیدی چنین روایت میکند که چون خبر وفات عضدالدوله دیلمی محقق گردید ما در مجلس ابوسلیمان سجستانی بودیم و جمعی از حکماء آن عصر مانند



قومسی و نوشجانی و ابوالقاسم غلام زحل و ابن المقداد و عروضی و اندلسی و صیمری نیز در آنجا حضور داشتند ، صحبت از سخنان مشهوری که حکماء عشره یونان بر سر تابوت اسکندر بر زبان راندند (۱) بمیان آمد بدان مناسبت حضار مجلس که از جمله ایشان ابوسلیمان سجستانی بود نیز هر يك فصلی هم از آن طرز و نمط در بیوفائی دنیا و عدم ثبات آن بر يك حال و نکایت این غائی غرار با سلاطین گردنکش و ملوک تاجبخش و دل نبستن مرد خردمند بجاه و جلال ظاهری و حشمت و سلطنت صوری این جهان که چون برق گذرنده و چون سراب فریبنده است و امثال این مقولات بادا رسانیدند ، و مجموع آن کلمات حکیمانه در ذیل تجارب الامم مسطور است و ما محض احتراز از تطویل از ذکر آن در اینجا صرف نظر نمودیم هر که خواهد بکتاب مزبور رجوع نماید ،

۳- در ملل و نحل شهرستانی (۲) که مؤلف آن در سنه ۵۴۸ وفات یافته در تحت عنوان « المتأخرون من فلاسفة الاسلام » نام ابوسلیمان سجزی صاحب ترجمه را برده و او را در ردیف ابوزید بلخی و ابوعلی مسکویه و یحیی بن عدی و فارابی و ابن سینا و غیرهم بر شمرده است ،

۴- در همین کتاب حاضر یعنی تنمة صوان الحکمة ابوالحسن بیهقی متوفی در سنه ۵۶۵ در ورق ۴۴ - ۴۵ شرح حال مختصری از مسطور است و نصه : « الحکیم ابو سلیمان محمد بن طاهر بن بهرام السجستانی مصنف کتاب صوان الحکمة کان حکیماً له تصانیف اکثرها

۱- رجوع کنید بمروج الذهب مسعودی طبع پاریس ج ۲ ص ۲۵۲

بیعد ، و غرر و سیر تعالی ص ۴۵۰ بیعد ، و ابن الاثیر طبع مصر ج ۱ ص ۱۲۴-۱۲۵ ،

۲- طبع لپزیک ص ۳۴۸ .

فی المعقولات منها رسالة فی اقتصاص طرق الفضائل ومنها رسالة فی المحرك الاول ، و من کلماته آلیخ ، و در دیباچه آن کتاب نیز بمناسبت ذکر سروان الحکمة نامی از ابوسلیمان صاحب ترجمه برده و عین عبارت او را در این خصوص سابق در حاشیه ۱ ص ۱۳۳ نقل نمودیم رجوع بدانجا شود ،

۵- در معجم الادباء یاقوت متوفی در سنه ۶۲۶ در مواضع متعدده نام ابو سلیمان منطقی استطراداً برده شده است ، از جمله در ج ۲ ص ۸۹ در ترجمه حال ابو علی مسکویه نقلاً از کتاب الامتاع و المؤانسه ابو حیان توحیدی گوید : « و هو [ ای ابو علی مسکویه ] الان لاند بابن الخمار و ربما شاهد ابا سلیمان المنطقی و لیس له فراغ آلیخ » ، و در ج ۳ ص ۱۰۰ در شرح حال ابو سعید سیرافی عالم و ادیب معروف باز از همان کتاب الامتاع و المؤانسه ابو حیان فصلی طویل در تمجید سیرافی مزبور و اینکه وی در شرق و غرب بلاد اسلام مشهور و مشارالیه بالبنان و مرجع استفتاء عموم بوده نقل کرده و از جمله گوید که نوح بن نصر سامانی در سنه ۳۴۰ مکتوبی بدو فرستاده و قریب چهار صد مسئله از مسائل لغت و ادب و امثال عرب از او سؤال نمود و با همان مکتوب مکتوبی نیز از [ ابوعلی ] بلعمی وزیر نوح بن نصر مزبور همراه بود که در آن مکتوب بلعمی نیز مسائلی راجع بقرآن و امثال عرب از او پرسیده بود و همچنین مرزبان ملک دیلم از آذربایجان صد و بیست مسئله و ابن حنزابه از مصر سیصد مسئله از او سؤال نموده بودند و سپس گوید : « و کتب الیه ابو جعفر ملک سجستان (۱) علی ید شیخنا ابوسلیمان کتاباً

خاطبه فيه بالشيخ الفرد سأل عن سبعين مسألة في القرآن وماية كلمة في العربية وثلثمائة بيت من الشعر هكذا حدثني به ابو سليمان و اربعين مسألة في الاحكام و ثلاثين مسألة في الاصول على طريقة المتكلمين ، - و ايضاً در ج ٥ ص ٣٦٠ در ترجمه حال ابو الفتح بن العميد باز از قول همان ابو حيان توحيدى ولى بدون تسميه كتابى مخصوص از و فقره ذيل را نقل نموده : « و دخل [ ابو الفتح بن العميد ] بغداد فتكاف و احتفل و عقد مجالس مختلفه للفقهاء يوماً و للادباء يوماً و للمتفلسفين يوماً و فرق اموالاً خطيرة و تفقد ابا سعيد السيرافى و على بن عيسى الرمانى و غيرهما و عرض عليهما المسير معه الى الرى و وعدهم و مناهم و اظهر المباهاة بهم و كذلك خاطب ابا لحسن بن كعب الانصارى و ابا سليمان السجستانى المنطقى و ابن البقال الشاعر و غيرهم ، الى آخر كلامه ، - و ايضاً در ج ٥ ص ٣٩٨ باز نقلاً از ابو حيان مذكور گويد كه ابو الفتح بن العميد بابو سعيد سيرافى و ابوسليمان منطقى مبالغى اموال هبه نمود .

٦ - در كتاب تاريخ الحكماء تأليف قاضى اكرم على بن يوسف القفطى متوفى در سنه ٦٤٦ ( طبع ليزريك ص ٢٨٢-٢٨٣ ) ترجمه حال مستقلى از ابوسليمان منطقى مذكور است و نصه : « محمد بن طاهر بن بهرام ابو سليمان السجستانى المنطقى نزيل بغداد قرأ على متى بن يونس و امثاله و تصدر لافادة هذا الشأن و قصده الروساء و الاجلاء و كان منزله مقبلاً لاهل العلوم القديمة وله اخبار و حكايات و سؤالات و اجوبة فى هذا الشأن و كان عضداً للدولة فلماً خسرو شهنشاه بكرمه و يفخمه و له كتب صنفها منها رساله فى مراتب قوى الانسان و رسائل الى عضداً للدولة عدة فى فنون مختلفة من الحكمة و شرح كتب ارسطوطاليس ، و كان ابوسليمان

اعور و به وضوح نسال الله السلامة و كان ذلك سبب انقطاعه عن الناس و لزومه منزله فلا يأتیه الا مستفيد او طالب علم و كان يشتهي الاطلاع على اخبار الدولة و علم ما يحدث فيها فكان من يغشاه من الاجلاء ينقل اليه بعض اخبارها و كان ابوريجان التوحيدى من بعض اصحابه المعتصمين به و كان يغشى مجالس الرؤسا و يطلع على الاخبار و مهما علمه من ذلك نقله اليه و حاضر به و له صنف كتاب الامتاع و المؤانسه نقل له فيه ما كان يدور فى مجلس ابوالفضل عبدالله العارض الشيرازى عند ما تولى وزارة صمصام الدولة بن عضد الدولة و هو كتاب ممتع على الحقيقة لمن له مشاركة فى فنون العلم فانه خاض كل بحر و غاص كل لجة و ما احسن ما رأته على ظهر نسخة من كتاب الامتاع بخط بعض اهل جزيرة صقلية و هو ابتداء ابوحيان كتابه صوفياً و توسطه مجدداً و ختمه سائلا ملحقاً . و للبيهي فى ابوسليمان المنطقى بهجوه و يعرض بعيوبه :

ابوسليمان عالم فطن	ما هو فى علمه بمتنقص
لكن تطيرت عند رؤيته	من عور موحش و من برص
و بانه مثل ما بوالده	و هذه قصة من القصص

و سئل ابوسليمان عن النحو العربى و النحو اليونانى و اصل استنباطها كيف كان فقال نحو العرب فطرة و نحونا فطنة « انتهى كلام القفطى ، - و باز همان مؤلف در موضع ديگر از همان كتاب ص ۸۴-۸۸ در موقع صحبت از رسائل مشهور اخوان الصفا و اينكه مؤلفين آن رسائل كيانند فصل طويل بسيار مهمى از قول ابوسليمان صاحب ترجمه از كتاب الامتاع

والمؤانسة (۱) ابو حیان توحیدی نقل کرده است و ابتداء عبارت آن فصل از قرار ذیل است ( ابو حیان است که سخن میگوید ) : « قال الوزير [ ابن سعدان (۲) وزیر صمصام الدولة بن عضدالدولة ] فهل رأيت هذه

۱ - قفطی نام این کتاب را نبرده بلکه فقط این فصل را از قول ابو حیان توحیدی بدون تسمیه کتابی معین از او نقل نموده ولی در دیباچه اخوان الصفا طبع جدید مصر سنه ۱۳۴۷ در ص ۳۰ طابع آن کتاب خیرالدین زرکلی صریحاً گوید که این فصل را قفطی از کتاب الامتاع و المؤانسة ابو حیان نقل کرده و گوید که عکسی از آن کتاب فعلاً نزد احمد زکی پاشا عالم معروف مصری موجود است ، در خصوص این کتاب رجوع کنید به ما بعد .

۲ - نام این وزیر صریحاً در تاریخ المحکما مذکور نیست ولی چون در ص ۸۲ گوید که این سؤال و جواب مابین ابو حیان توحیدی و وزیر صمصام الدولة در حدود سنه سیصد و هفتاد و سه هجری روی داده و چون در سنه مذکوره وزیر صمصام الدولة ابن سعدان بوده پس تقریباً شکمی باقی نمی ماند که مراد از وزیر صمصام الدولة هموست بدون شبهه ، و هو ابو عبدالله الحسین بن احمد بن سعدان از مشاهیر وزراء آل بویه ، در سنه ۳۷۳ بوزارت صمصام الدولة نایل آمد و در سنه ۳۷۵ کشته شد ، و وی از دوستان مخصوص ابو حیان توحیدی و از افاضل وزراء و مجتین علم و ادب و حکمت بوده است و نام او در مؤلفات ابو حیان بسیار مکرر برده شده است ، برای اطلاع اجمالی از احوال او رجوع کنید بذیل تجارب الامم از ابوشجاع وزیر ص ۹ ، ۱۱ ، ۳۹ ، ۷۸ ، ۸۵ ، ۸۶ ، ۹۷ ، ۱۰۶ ، ۱۰۷ ، و مقابسات ابو حیان توحیدی ص ۱۳۹ ( و مقدمه آن کتاب از طابع ص ۱۲ ، ۱۹ ، ۴۵ ) ، و کتاب الصداقة والصدیق همان مؤلف ص ۵ ، ۲۷ ، ۳۰ ، و ابن الاثیر ج ۹ ص ۱۵ و ۱۷ در حوادث سنه ۳۷۳ و ۳۷۵ ، و معجم الادباء ج ۱ ص ۳۳۶ ، ۳۵۱ ، و ج ۵ ص ۳۸۱ ، و ج ۶ ص ۲۶۲ و ۵۰۳ .

الرسائل قلت قد رأيت جملة منها وهي مبثوثة من كل فن بلا اشباع و لا كفاية و فيها خرافات و کنایات و تلفیقات و تلزیقات و حملت عدة منها الى شيخنا ابي سليمان المنطقي السجستاني محمد بن بهرام و عرضتها عليه فنظر فيها اياماً و تبجرها طويلاً ثم ردها على و قال تعبوا و ما اغنوا و نصبوا و ما اجدوا و حاموا و ما وردوا و غنوا و ما اطربوا . . . الى آخر كلامه كه تا قريب چهار صفحه تمام ممتد است و چنانكه گفتیم فوق العاده مهم است ، و باز قفطی در ص ۲۲۴-۲۲۵ در شرح حال عميدالله بن الحسن منجم معروف بغلام زحل متوفی در سنه ۳۷۶ گوید : « و كان صديقاً لابي سليمان المنطقي و محاضراً له و كان ابوسليمان المنطقي كثير الشكر له و الذكر لما يورد » ، و سپس فصلی راجع بابطال احكام نجوم (۱) از قول غلام زحل و اينكه ابوسليمان منطقي نیز كاملاً با آن عقیده موافق بود نقل ميكند كه برای احترام از تطويل از اعاده آن در اینجا صرف نظر كردیم .

۷- در كتاب عيون الانباء في طبقات الاطباء تأليف ابن ابي اصيبعة متوفی در سنه ۶۶۸ ( طبع مصر ج ۱ ص ۳۲۱-۳۲۲ ) نیز ترجمه حالی از ابوسليمان سجستاني مسطور و عين عبارت آن از قرار ذیل است : -  
« ابوسليمان السجستاني ، هو ابوسليمان محمد بن طاهر بن بهرام السجستاني المنطقي كان فاضلاً في العلوم الحكيمية متقناً لها مطلعاً على دقائقها واجتمع بيحيى بن عدي ببغداد و اخذ عنه و كان لابي سليمان المنطقي السجستاني

۱ - اين فصل اختصاری است از مقابسه دوم از مقابسات ابوحيان توحیدی ( س ۱۲۰-۱۳۸ ) و ابوالفرج بن العبري نیز در كتاب مختصر الدول خلاصه از اين فصل را ايراد نموده است .

ایضاً نظر فی الادب و شعر و من شعره قال :

لا تجسدن علی تظاهر نعمة  
اولیس بعد بلوغه آماله  
لو کنت احسدا تجاوز خاطری  
و قال ایضاً :

الجوع يدفع بالرغیب الیابس  
والموت انصف حین ساوی حکمه  
و قال ایضاً :

لذة العیش فی بهیمیة الـلذة لاما یقوله الفلسمفی  
حکم کاس المنون ان یتساوی فی حساها الغی و الالعی  
و یحل البلید تحت ثری الارض کما حل تحتها اللوذعی  
اصبحا رمة تزايل عنها فصلها الجوهری و العرضی  
و تلاشی کیانها الجیوانی و اودی تمیزها المنطقی  
فاسأل الارض عنهما ان ازال الشك و المرية الجواب الخفی  
بطلت تلکم الصفات جمیعاً و محال ان یبطل الازلی (۲)

۱- این ابیات را ابو حیان توحیدی در مقابسات ص ۲۹۸ نقل از خود  
ابوسلیمان صاحب ترجمه بیدیهی شاعر ( ابوالحسن علی بن محمد البدیهی  
یتیمه الدهر ۳ : ۱۶۳-۱۶۵ ) نسبت داده و شک نیست که قول ابو حیان  
شاگرد بلا واسطه ابوسلیمان بر قول ابن ابی اصیبعه که قریب دوست و پنجاه  
سال بعد از ابوسلیمان میزیسته مقدم است ،

۲- ابو حیان توحیدی در کتاب مقابسات ص ۲۹۸ اشعار ذیل را نیز  
با بوسلیمان صاحب ترجمه نسبت داده است : ( بقیه در ذیل صفحه ۱۵۱ )

و لابی سليمان السجستاني من الكتب مقالة فى مراتب قوى الانسان  
و كيفية الانذارات التى تنذر بها النفس فيما يحدث فى عالم الكون ، كلام  
فى المنطق ، مسائل عدة سئل عنها وجواباته لها ، تعاليق حكمتية و ملح  
و نوادر ، مقالة فى ان الاجرام العلوية طبيعتها طبيعة خامسة و انها ذوات  
انفس وان النفس التى لها هى النفس الناطقة ، انتهى كلام ابن ابى اصيبعة ،  
و باز در همان كتاب يعنى عيون الانباء فى طبقات الاطباء نام ابو  
سليمان استطراداً در چندین موضع موضع ديگر نیز آمده ازین قرار :  
در ج ١ ص ٩ گوید : « وقال الشيخ ابوسليمان المنطقي قال لى ابن عدى  
ان الهند لهم علوم جليلة من علوم الفلسفة و انه وقع اليه ان العلم من ثم  
و صل الى اليونانيين ، قال الشيخ ابوسليمان و لست ادرى من اين وقع له  
ذلك » ، - و در ص ١٥ ، ٥٧ ، ١٠٤ فقراتی از تعاليق ابوسليمان صاحب

( بقيه از ذيل صفحه ١٥٠ )

ومعطي قيادى للحبيب المؤلف  
حذارا عليه من رياح العواصف  
على ما ارى من غدرة بمواقف  
ففى عقب الايام كل التناصف

وان عزوف النفس عن بخونتي  
اشاطره روحى و مالى و اتقى  
فان خان عهدى لم اخنه وان ابن  
و اترك عقباه لعقبى فعاله  
ومن قوله ايضا :

و ايام البطالة والتصايب  
و ايام التجنى و العتاب  
معقبة نفساً بالعقاب  
و تمزج كل معسول بصاب  
نشرن نذيرة لك بالذهاب  
و يأتى بعده كفن التراب

بكيت على مفارقة الشباب  
و ايام التغازل و الدلال  
مضت فكانها لما تولت  
لتبلى كل ملبوس جديد  
بياض الشيب اعلام المنايا  
هو الكفن الذى يبلى وشيكا



ترجمه راجع به شرح حال بعضی از حکماء یونان مانند استقلیوس (۱) و ارسطو و یحیی نحوی (۲) نقل کرده است و در ج ۱ ص ۱۸۶-۱۸۷ حکایت معروف بخواب دیدن مأمون ارسطو را و سؤال و جوابهاییکه مابین ایشان در عالم رؤیا واقع شد از قول ابوسلیمان صاحب ترجمه نقل کرده است و هذا نصه : « و نقلت من خط الحسن بن العباس المعروف بالصنادیقی رحمه الله قال قال ابو سلیمان سمعت یحیی بن عدی يقول قال المأمون رأیت فیما یرى النائم كأن رجلاً علی کرسی جالساً فی المجلس الذی اجلس فیہ فتعاضمته و تهیبتہ و سألت عنه فقیل هو ارسطو طالیس فقلت اسأله عن شیء فسألته فقلت ما الحسن قال ما استحسنه العقول فقلت ثم ماذا قال ما استحسنه الشریعة قلت ثم ماذا قال ما استحسنه الجمهور قلت ثم ماذا قال ثم لانم ، فكان هذا المنام من او کذا الاسباب فی استخراج الکتب الخ » ، و عین این حکایت را ولی اندکی مفصل تر صاحب کتاب الفهرست در ص ۲۴۳ وقفطی در تاریخ الحکماء ص ۲۹ نیز نقل کرده اند ولی بدون ذکر نام دو راوی مذکور یعنی ابوسلیمان منطقی و استاد او یحیی بن عدی .

۸- حاجی خلیفه متوفی در سنه ۱۰۶۷ در کتاب کشف الظنون در تحت عنوان « علم الحکمة » ( طبع اسلامبول ج ۱ ص ۴۴۸ ) نیز نام ابوسلیمان منطقی را در جزو فلاسفه اسلام که متابع آراء و عقاید ارسطو بوده اند برده است و این فقره عیناً منقول است از قول شهرستانی در ملل و نحل که ما نیز سابقاً در ص ۱۴۴ بدان اشاره نمودیم .

۱- بیونانی **Aesculapius** و به املاى فرانسه **Esculape**

۲- **Jean Philopon** متوفی در حدود ۶۶۰ میلادی ( حدود

۴۰ هجری ) .

## ابوسلیمان صاحب ترجمه و مؤلفات تلمیذ او ابوحیان توحیدی

سابق گفتیم که ابوسلیمان منطقی از جمله مشایخ ابوحیان توحیدی بوده است و اکنون گوئیم که اگر کسی خواهد نه از شرح حال ابوسلیمان منطقی بمعنی مصطلح این کلمه یعنی تاریخ تولد و وفات و سوانح زندگی و مولد و مسکن و منشأ او بلکه از عقاید او و آراء و مقالات فلسفی و علمی و اخلاقی او و از درجه فضل و علم او و مقام و رتبه او و مابین علماء عصر خود و نیز از اسامی عده کثیری از معاصرین و اصحاب و تلامذه او آگاهی یابد بلاشبهه بهترین مدرکی و مأخذی برای اینگونه اطلاعات تتبع در مؤلفات ابوحیان توحیدی است که هنوز باقی است زیرا کتب ابوحیان مشحون است از علوم و معارف و انوار مقتبسه از استاد خود ابوسلیمان سجستانی که همواره رشحات آن علوم و معارف از سرا پای مؤلفات ابوحیان در هر قدم و هر مورد تراوش مینماید و در غالب مؤلفات خود ابوحیان فصول طویل از اقوال آراء ابوسلیمان منطقی بلاواسطه و باسم و رسم از خود او نقل کرده است، مابین اینگونه مؤلفات ابوحیان که هنوز باقی است بعضی همچنان بحال نسخه خطی است و بعضی بطبع نیز رسیده است.

از جمله این قسم اخیر کتاب بسیار نفیس و موسوم به «مقاسبات» است که سابقاً دو مرتبه در هندوستان بطبع رسیده بود و این او آخر در سنه ۱۳۴۷ در مصر نیز طبع پاکیزه از آن نموده اند، درین کتاب

چنانکه از فهرست آخر آن معلوم میشود قریب نود الی صد مرتبه نام ابوسلیمان منطقی برده شده و کمتر صفحه از آن از ذکر او خالی است ، سابق گفتیم که موضوع مقابسات مفاوضات و مباحثات علمی است که در مجالس متعدده ( رویهمرفته صد و شش مجلس ) در بغداد مابین مشاهیر حکما و فلاسفه و منطقیین و ریاضیین و منجمین آن عصر روی داده بوده ، و چون غالب این اجتماعات در منزل ابوسلیمان صاحب ترجمه منعقد میشده و چون ابوسلیمان رئیس مسلم حکما و فلاسفه آن دوره بوده است در بغداد بلاکلام و قول او درینگونه مسائل حجت و فصل الخطاب و همه بحکمت او راضی بوده اند اینست که میبینیم اغلب فصول این کتاب منحصرأ وقف مذاکرات حکیم مزبور است لاغیر و واضح است که غرض اصلی ابوحیان از تألیف آن عمده جمع آراء و معتقدات و اقوال استاد جلیل الشان خود ابوسلیمان منطقی بوده است ، مؤلف مزبور هر مجلسی را از این مجالس در تحت عنوان « مقابسه » مطرح نموده و خلاصه مذاکرات آن مجلس را با آن انشاء بلیغ سلیس بی تکلف معهود خود که بسیار شبیه بسبک و اسلوب انشاء جاحظ است شرح داده است ، و مقابسات بیا موحده مفاعله از قبس است بفتححتین بمعنی شعله آتش که بر پاره چوبی از آتشی بزرگتر بر گیرند قال الله تعالی : انی آنست ناراً ساتیکم منها بخبر او آتیکم بشهاب قبس ، و مجازاً بمعنی نور و علم استعمال میشود ، و اقتباس بمعنی استفاده علم و معرفت نیز از همان ماده است ، و مقابسه از باب مفاعله گرچه در کتب لغت مشهوره بنظر نرسید لکن قیاساً واضح است که بمعنی افاده و استفاده علمی بین الاثنین یا بین الجماعه است یکی از دیگری .

کتاب مشهور دیگر ابوحیان که هنوز باقی ولی نسخ آن در منتهی درجه ندرت است کتاب «الامتع والمؤانسه» اوست که یاقوت در معجم الادباء و قنطی در تاریخ الحکماء فصول و فقرات بسیار از آن نقل کرده اند این کتاب را چنانکه سابق گذشت ابوحیان مخصوصاً برای مطالعه استاد خود ابوسلیمان صاحب ترجمه و برای استحضار خاطر او از مجاری امور و اخبار و وقایع مجالس رؤسا و ارکان دولت تألیف نموده بوده است، موضوع این کتاب عمده مفاوضات علمی و ادبی است که ما بین وزیر صمصام الدوله ابوالفضل عبدالله بن العارض الشیرازی (۱) یا ابن سعدان (۲) و مؤلف کتاب، ابوحیان توحیدی در مجلس متعدده روی داده بوده است نسخه کاملی از کتاب «الامتع والمؤانسه» که ظاهراً در سه جلد است (۳) در کتابخانه طوپ قاپو در استانبول موجود است و احمد زکی پاشا عالم مصری معروف عکسی از روی این نسخه برای خود برداشته است (۴)، و نسخه دیگری نیز از آن ولی فقط جلد اول از قرار تقریر مرگلیوٹ مستشرق انگلیسی در مقدمه فهرست تجارت الامم در بغداد موجود است و گوید آنرا در آن شهر باو عاریه داده بوده اند، در هر صورت مستشرق مزبور در طبع دوم معجم الادباء نسخه یا نسخی ازین کتاب بدست داشته

۱- رجوع شود بمابعد بضمیمه سوم این مقاله :

۲- رجوع بس ۱۴۸ حاشیه ۲ .

۳- رجوع کنید بکتاب الاعلام خیرالدین زرکلی طبع مصر ص ۶۸۹

۴- رجوع کنید بفهرستی که مرگلیوٹ مستشرق انگلیسی برای

مجموع کتب تجارت الامم و ذیل آن و نشوارالمحاضره تنوخی و تاریخ هلال

صافی بزبان انگلیسی ترتیب داده ص ۲ ح ۲ ، و بمقدمه اخوان الصفا طبع

جدید مصر ص ۳۰ ، و بسابق ص ۱۱۰ ح ۱ .

و در بعضی مواضع (مثلاً ج ۲ ص ۸۹ و ۹۰) منقولات یاقوت را از کتاب الامتاع و المؤانسه خود با اصل کتاب مقابله نموده است .  
یکی دیگر از تألیفات ابوحیان توحیدی که هنوز موجود است رساله‌ایست موسوم به « الصدیق والصدیقة (۱) » در بیان حقیقت دوست و شرایط و آداب دوستی ، این کتاب يك مرتبه در اسلامبول در سنه ۱۳۰۱ و مرتبه دیگر در مصر در سال ۱۳۲۳ بطبع رسیده است ، درین رساله نیز ابوحیان مکرر از ابوسلیمان صاحب ترجمه نام برده و بعضی فصول یا قصار از او نقل کرده از جمله در صفحات ۲۴-۲۶ ، ۵۴ ، ۱۴۷ از طبع مصر ، و شاید در غیر این موارد نیز زیرا که راقم سطور تتبع کامل درین کتاب نکرده است .

بعضی کتب دیگر نیز از ابوحیان هنوز باقی است که برای احترام از آن تطویل کلام از ذکر آنها در اینجا صرف نظر نمودیم ، رجوع شود برای این منظور بدائرة المعارف اسلام ج ۱ ص ۹۰-۹۱ در عنوان « ابوحیان توحیدی » بقلم مرگلیوٹ سابق الذکر که در آنجا آنچه ویرا ممکن بوده از مؤلفات موجوده و مفقوده ابوحیان با اشاره بمحل وجود آنها در صورت اول جمع نموده است .

## تاریخ تولد و وفات ابوسلیمان سجستانی

صاحب ترجمه

چنانکه سابق گفتیم تاریخ تولد و وفات ابوسلیمان سجستانی

---

۱ - این نام بطبق معجم الادباء است ج ۵ ص ۳۸۱ ، ولی در طبع مصر که نگارنده بدست دارد نام این رساله « کتاب الادب والانشاء فی الصداقة والصدیق » مسطور است .

هیچکدام علی التحقیق معلوم نیست و در هیچیک از کتب تواریخ و رجال و معاجم که نگارنده بدان دسترسی داشته است اطلاع بر آن میسر نشد، ولی از بعضی قرائن و امارات چنان استنباط میشود که تولد او بظن غالب مؤخر از حدود سنه سیصد و ده نبوده است، از جمله فقره ذیل:

ابوحیان توحیدی در کتاب مقابسات (ص ۲۹۶-۲۹۷) حکایت کند که روزی در محضر ابوسلیمان صحبت از احکام نجوم بمیان آمد ابوسلیمان گفت یکی از عجایب احکام نجوم که برای خود ما واقع شد اینست که در همسایگی من [در بغداد] ابن نباته (۱) متولد گردید از من درخواست کردند که طالع او را بگیرم گرفتم و بعلی بن یحیی (۲) [منجم] ارائه دادم، او در آن طالع بنگریست و اعمالی که برای استخراج احکام نجومی در کار است بجای آورد و از جمله بما گفت «این مولود دروغگو ترین مردم خواهد گردید»، ما ازین حکم تعجب نمودیم و روزگاران گذشت و آن کودک ببالید و بحد رشد رسید و چنانکه میبینید اکنون

۱- هو ابو نصر عبدالعزیز بن عمر السعدی المعروف بابن نباته از شعراء معروف قرن چهارم و از مداحین حمدانیان و دیالمه، و در سنه سیصد و بیست و هفت متولد گردید و در سنه چهارصد و پنج در بغداد وفات یافت، و ترجمه حال او در ابن خلکان در حرف عین ج ۱ ص ۳۱۹-۳۲۱ و یتیمه الدهر ج ۲ ص ۱۴۳-۱۵۷ مسطور است.

۲- بدون شك چنانکه طابع مقابسات نیز حدس زده مراد علی بن هرون بن یحیی المنجم از خانواده معروف بنی المنجم بغداد است، تولد او در سنه دو بیست و هفتاد و هفت و وفات او در سنه سیصد و پنجاه و دو است، و شرح حال او در یتیمه الدهر ۳: ۲۸۳-۲۸۵، و معجم الادباء ۵: ۴۴۰-۴۴۵، و ابن خلکان ۱: ۳۹۱-۳۹۲ مذکور است.

یکی از شعراء معروف عصر خود گردیده است ، و سپس ابو سلیمان این ابیات را از او که آنها را بس پسندیده بود برای ما بخواند :

وتأخذ من جوانبنا اللیالی      كما اخذ المساء من الصباح

اما فی اهلها رجل لیب      يحس فیشتکی الم الجراح

اری التشمیر فیها کالتوانی      و حرمان العطیة کالنجاح

ومن لیس التراب کمن علاء      فلا تخذعک انفاس الریاح

و کیف یکدم هجته حریص      یری الارزاق فی ضرب الفداح (۱)

حال غرض از ایراد این فصل آنست که ازین حکایت صریحاً و اضحاً معلوم میشود که ابوسلیمان صاحب ترجمه در سنه ۳۲۷ که سال ولادت ابن نباته است مردی بالغ و با اطلاع از نجوم و قادر بر استخراج زایجه طالع بوده است یعنی بعبارة آخری طفل صغیر یا کودک خردسال نبوده است ، پس اگر سن او را در آن تاریخ یعنی در سنه ۳۲۷ باقل احتمالات عادی در امثال این موارد در حدود بیست سالگی هم فرض نمائیم ولادت او در حدود ۳۰۷ واقع خواهد شد لامحاله ، و قرینه دیگر بر صحت احتمال مذکور آنست که ابوسلیمان بتصریح قنطی (۲) از تلامذه ابوبشر متی بن یونس نصرانی حکیم و منطقی معروف بوده و متی بن یونس در یازدهم رمضان سنه سیصد و بیست و هشت وفات نموده است (۳) ، پس ابوسلیمان اگر هم فرضاً فقط سنوات اخیر عمر متی بن یونس را درک کرده بود باز

۱- عین این ابیات را ثعالبی نیز در بیتمة الدهر ۲ : ۱۴۷ باین نباته

مذکور نسبت داده است ؛

۲- تاریخ الحکماء ص ۲۸۲ ،

۳- ابن ابی اصیبه ج ۱ ص ۲۳۵ ،

برای اینکه صلاحیت تلمذ و اخذ از او داشته باشد لابد بایستی مقارن وفات متی بن یونس یعنی در سنه ۳۲۸ اقلاد در حدود بیست سالگی کما بیش بوده باشد ، پس این قرینه نیز ما را بهمان نتیجه میرساند یعنی اینکه ولادت ابوسلیمان جریباً علی ظواهر الامور العادیه بعد اکثر مؤخر از حدود ۳۱۰ نمیتواند باشد ، اینها همه راجع بعد اکثر بود اما حد اقل سال ولادت او معلوم نیست و ممکن است ده سال یا بیست سال یا کمتر یا بیشتر مقدم بر تاریخ مذکور باشد .

و بشرح ایضاً سال وفات او ولو بوجه تقریب معلوم نیست ، چیزی که بکلی محقق و قطعی است اینست که وی تا سنه ۳۷۲ که سال وفات عضدالدوله دیلمی است در حیات بوده و بر سر تابوت او چنانکه گذشت او با جمعی از حکماء آن عصر پاره سخنان حکیمانه بطرز و اسلوب سخنان مشهور حکماء یونان بر سر تابوت اسکندر بر زبان رانده اند (۱) سابق گفتیم که ابوحیان توحیدی کتاب الامتاع والموانسه خود را برای مطالعه و استحضار خاطر استاد خود ابوسلیمان تألیف نموده بوده و گفتیم که کتاب مزبور عبارت است از بعضی مذاکرات علمی و ادبی که مابین وزیر صمصام الدوله بن عضدالدوله ابوالفضل عبدالله بن العارض الشیرازی (۲) یا ابن سعدان (۳) و مابین ابوحیان روی داده بوده ، پس معلوم میشود که ابوسلیمان مدتی را نیز از سلطنت صمصام الدوله (۳۷۲-۳۷۶ و ۳۷۹-۳۸۸) که مقدار آن معلوم نیست و شاید نیز تمام مدت سلطنت او را

۱- رجوع کنید بسابق س ۱۴۳ .

۱- رجوع کنید بضمیمه سوم این مقاله .

۲- رجوع شود بسابق س ۱۴۸ ح ۲ .



دریافته بوده است ، و زیاده بر آنچه گذشت عجاله چیزی راجع بتاریخ حیات او معلوم نیست .

در مقابسات ابو حیان ( طبع مصر ص ۲۸۶ ) عبارتی مذکور است که اگر سهو و تصحیف نساخ نباشد صریحاً دال است بر اینکه ابوسلیمان صاحب ترجمه تا سنه ۳۹۱ نیز در حیات بوده است ، و عبارت مزبور اینست :

« و املی ابوسلیمان علی جماعه کنت احدهم سنة احدى و تسعين و ثلثمائة و قد سئل عن الواحد فقال الواحد اسم مشترك يقع علی معان كثيرة الخ » ، ولی چون درین چاپ مقابسات با وجود پاکیزگی صورت ظاهر آن از کاغذ و حروف و خط و غیره نظر بآنکه از روی چاپهای سقیم هند بعمل آمده نه از روی اصول صحیحه خطی اغلاط و تصحیفات فاحشه بسیار روی داده ، و چون غالباً چنانکه همه کس میدانند در کتب تواریخ و رجال « تسع » با « سبع » و « تسعین » با « سبعین » با یکدیگر تصحیف میشوند ، و بالاخره چون از خارج هیچ دلیل دیگری جز همین عبارت مشکوک مقابسات بدست نداریم که ابوسلیمان منطقی تا سنه ۳۹۱ که تا اندازه برای عصر او دیر بنظر میآید در حیات بوده لهذا اطمینانی نیست که کلمه « تسعین » در عبارت سابق الذکر تصحیف « سبعین » نباشد ، بخصوص که در موضعی دیگر از همان مقابسات عین تاریخ مزبور ولی با تبدیل تسعین به سبعین در مورد صحبت از همان ابوسلیمان ذکر شده است ، در ابتدای مقابسه ۶۱ (ص ۲۶۴) گوید :

« قال ابوسلیمان و انا اقرأ علیه کتاب النفس للفيلسوف سنة احدى و سبعين و ثلثمائة بمدينة الاسلام ان النفس قابلة للفضائل و الرذائل الخ » ،

که فی الواقع این تفاوت بیست سال بدون کم و زیاد مابین دو تاریخ محل گفتگوی ما - تفاوتی که منشأ آن فقط اختلاف بین دو کلمه سبعین و تسعین است نه دلیل قطعی محققى از خارج - تا اندازه جای ارتیاب است .

## تألیفات ابو سلیمان سجستانی

- اسامی بعضی از تألیف ابو سلیمان سجستانی که از کتب متفرقه التقاط شده از قرار ذیل است :
- ۱ - « صوان الحکمة » ، بلافاصله پس ازین فصل ما در موضوع این کتاب بحث خواهیم نمود ،
  - ۲ - مقالة فی مراتب قوی الانسان و كيفية الانذارات التي یبذر بها النفس مما یحدث فی عالم الکون ( کتاب الفهرست ۲۶۴ ، و قفطی ۲۸۳ ، و ابن ابی اصیبة ۱ : ۳۲۲ ) و کتابی که صاحب الفهرست در هـ ۳۱۶ بعنوان « کتاب ابی سلیمان المنطقی فی الانذارات الیومیة » باو نسبت میدهد باحتمال بسیار قوی با مقالة مانحن فیه یکی باید باشد ،
  - ۳ - رسالة فی اقتصاص طرق الفضائل ( تامة صوان الحکمة نسخة برلین ورق b ۴۴ ) ،
  - ۴ - رسائل الی عضد الدولة عدة فی فنون مختلفة من الحکمة ( قفطی ۲۸۳ ) ،
  - ۵ - مسائل عدة سئل عنها و جواباته لها ( ابن ابی اصیبة ۱ : ۳۲۲ ) ،
  - ۶ - کلام فی المنطق ( ابن ابی اصیبة ۱ : ۳۲۲ ) ،

۷- تعالیق حکمیة ( ایضاً ۱ : ۱۵ ، ۵۷ ، ۱۰۴ ، ۲۲۲ ) ،

۸- رسالة فی المحرک الاول ( تمة صوان الحکمة نسخة برلن ورق

، ( ۴۴ b )

۹- مقالة ان الاجرام العلویة طبیعتها طبیعة خامسة و انها ذوات

انفس وان النفس التي لها هي النفس لناطقة ( ابن ابی اصیبة ۱ : ۳۲۲ ) ،

۱۰- مقالة فی الکمال الخاص بنوع الانسان ، - این سه رساله اخیر

یعنی بیهقی را درین خصوص در دو موضع از کتاب خود سابقاً در ص

۹۸ ح ۳ و ص ۱۰۷ نقل کردیم ، و عجب آنست که فقط بیهقی است که

نام این کتاب را در جزو مؤلفات ابوسلیمان سجستانی برده و سایر مورخین

از قبیل ابن الندیم در کتاب الفهرست و قفطی در تاریخ الحکماء و ابن ابی اصیبة

در عیون الانباء هیچکدام متعرض ذکر آن نشده اند .

در کشف الظنون حاجی خلیفه نیز ذکری از صوان الحکمة

ابوسلیمان سجستانی نیست ، فقط کتابی بعنوان « صواب الحکمة » ( در چاپ

اروپا ) یا « صنوان الحکمة » ( در چاپ استانبول ) تألیف « ابو جعفر بن

بابویه ملک سجستان » در آنجا نامبرده شده که با احتمال بسیار قوی

هر دو عنوان مذکور غلط و تحریف صوان الحکمه باید باشد ، عین عبارت

حاجی خلیفه از قرار ذیل است : « صوان الحکمة ( او : صنوان الحکمة )

لابی جعفر بن بابویه ملک سجستان ذکره الشهرزوری فی تاریخ الحکماء ،

اما « صنوان الحکمة » چاپ استانبول در غلط بودن آن اصلاً جای شبهه

نیست چه اولاً این ترکیب بیچوجه من الوجوه معنی محصلی ندارد ،

وثانیاً از موضع ذکر آن که مابین « صواب الجواب » و « الصوارم الهندیة »

آمده واضح است که صنوان قطعاً غلط نساخ است یعنی نون آن بکلی

زائد است ، - و اما « صواب الحکمة » در چاپ اروپا این عنوان گرچه مثل صنوان الحکمة بکلی لغو و خالی از معنی نیست و با سریشم شاید بتوان مفهوم مائی بدان چسبانید ولی تقریباً جای هیچ شك و شبهه نیست که این کلمه نیز غلط و تصحیف صوان الحکمة (۱) است بدون تردید چه فی الواقع دو نوع حکمت یکی صواب و دیگری خطا متصور نیست که کسی کتاب خود را صواب الحکمه نام نهد برای احتراز از خطاه الحکمة مثلاً .

اما مؤلف صوان الحکمة را که حاجی خلیفه « ابو جعفر بن بابویه ملک سجستان » نامیده بقرینه نعت « ملک سجستان » و کنیه ابو جعفر شبهه نیست که مراد ابو جعفر احمد بن محمد بن خلف پادشاه سیستان است که از دوستان ابو سلیمان بوده و همو بود که بتوسط ابو سلیمان چنانکه سابق بدان اشاره کردیم مکتوبی بابو سعید سیرافی ببغداد فرستاد و ازو پاره مسائل راجع بفنون مختلفه ادب سؤال نمود ، و شرح حال وی بنجواجمال در ضمیمه دوم این رساله مذکور خواهد شد ، و اما کلمه « بابویه » بدو باموحده بینهما الالف در عبارت حاجی خلیفه بلا شبهه تصحیف « بانویه » است بنون بجای باء دوم زیرا که ابو جعفر مزبور و پسرش خلف ابن احمد چنانکه بعد ازین خواهیم گفت هر دو

۱ - یعنی تصحیف خود حاجی خلیفه نه تصحیف نساخ چنانکه از موضع ذکر آن مابین صواب الجواب و الصوارم الهندیه واضح میشود ، و حاجی خلیفه را چنانکه همه کس میدانند اینگونه تصحیفات فراوان روی داده است مانند « عنوان اخبار الرضا » بجای « عیون اخبار الرضا » کتاب معروف شیخ صدوق ، و اکسیر نامه « بجای « اکبر نامه معروف ابوالفضل علامی » و غیره و غیره .

معروف بوده‌اند باین بانویه یا ابن بانو یا این بانو بمناسبت آنکه مادر ابو جعفر « سیده بانو » دختر محمد بن عمرو بن الیث صفاری بود . پس از تمهید این مقدمات گوئیم که کتاب « صوان الحکمة » را که حاجی خلیفه بابو جعفر ملک سجستان نسبت داده خالی ازین دوشق نیست : یا فی الواقع کتابی بوده مستقل از تألیفات خود پادشاه مزبور زیرا که وی از فضلی ملوک و حکیم و فیلسوف مشرب بوده پس فی حد ذاته هیچ استبعادی ندارد که وی نیز مانند هموطن مشهور خود ابوسلیمان سجستانی کتابی در حکمت تألیف و آنرا بهمان اسم کتاب ابوسلیمان موسوم ساخته بوده ، یا آنکه با احتمال بسیار قوی شاید مراد همان صوان الحکمه معروف ابو سلیمان سجستانی بوده که خلطی در نام مؤلف آن روی داده ، باین معنی که شاید ابو سلیمان کتاب خود را بمناسبت دوستی با ابو جعفر پادشاه سجستان بنام وی تألیف نموده بوده و سپس حاجی خلیفه را یا یکی از مآخذ او را مابین نام مؤلف و مؤلف له اشتباهی دست داده است ، و عجالةً تا نسخه کاملی از اصل صوان الحکمه بدست نیامده حکمی بتی در این خصوص واضح است نمیتوان نمود .

از کتاب صوان الحکمة ابوسلیمان سجستانی که محرر این سطور اطلاع دارد نسخه کاملی گویا در کتابخانه های معروف اروپا و مصر و هند و غیره که فهرس مطبوعه برای آنها ترتیب داده شده و اطلاع از محتویات آنها برای همه کس ممکن است وجود ندارد ، ولی البته هیچ بعید نیست که در بعضی کتابخانه های خصوصی ایران یا ترکیه یا سایر بلاد مشرق نسخه یا نسخی ازین کتاب هنوز موجود باشد که عموم

از آن اطلاعی ندارند ، بهر حال اختصاری ازین کتاب در کتابخانه لیدن از بلاد هلاند در ضمن مجموعه بعلاوه ( نسخه d ۱۳۳ « گولیوس » (۱) موجود است ، و اصل این مجموعه مشتمل است بر شش کتاب و رساله مجزا از یکدیگر در مواضع مختلفه ، و نسخه محل گفتگوی ما که مشتمل بر صوان الحکمه است نسخه چهارم از آن مجموعه است ، و این نسخه چهارم نیز مرکب از سه رساله کوچک است :

۱- همین اختصار صوان الحکمه ابو سلیمان سجستانی که شاغل ص ۶۶-۳۷ از مجموعه مذکوره است ،

۲- اختصاری از تنمۀ صوان الحکمه بیهقی از ص ۷۳-۷۷ ،

۳- ذیلی بسیار مختصر بر تنمۀ صوان الحکمه بیهقی بعنوان « الرسالة الملحقة به کتاب تنمة صوان الحکمة » ص ۷۷-۷۹ ،

و مجموع این سه رساله بعلاوه بعضی تعلیقات جمع و ترتیب یکی از فضلاء قرن هفتم هجری است موسوم به فخرالدین ابو اسحاق ابراهیم [ بن محمد ] (۲) المعروف بالغضنفر التبریزی بخط یکی از تلامذ او موسوم بابن الغلام و تاریخ کتابت آن در سنه ششصد و نود و دو هجری است ، رجوع کنید بفهرست نسخ شرقی کتابخانه لیدن تألیف دزی ج ۲ ص ۲۹۲-۲۹۶ .

#### ۱- Cod. 133d Golius

۲- علاوه بین دو قلاب از روی فهرست مخطوطات الموصل است تألیف داود الجلبی الموصلی ص ۲۶۰ که در آنجا رساله در طب موسوم به « حاصل المسائل » از همین غضنفر تبریزی ذکر شده است .

## ضمیمه اول

راجع بص ۱۴۱ س ۲

## ابو حیان توحیدی

هو علی بن محمد بن العباس (۱) الشیرازی الاصل ( او النیشابوری  
 او الواسطی ) المعروف بابی حیان التوحیدی ، وی از مشاهیر ادبا و فضلا  
 و حکما و متصوفه قرن چهارم و از بزرگترین نویسندگان اسلام و از  
 اخص خواص ابو سلیمان منطقی صاحب ترجمه بوده است ، در کثرت  
 تالیف ممتعه نفیسه در هر موضوعی از مواضع علمی و ادبی و تاریخی  
 و فلسفی و غیرها و در سلاست انشا و سهولت و بی تکلفی آن با تمایل  
 بیسط و اطناب ابو حیان فوق العاده شبیه بجاحظ و عیناً همان سبک  
 و شیوه را پیروی مینموده است ، شرح حال بسیار مفصل مبسوطی از او  
 در معجم الادباء یاقوت ج ۵ ص ۳۸۰-۴۰۷ مسطور است ، و او را تصانیف  
 بسیار بوده از قبیل مقابسات ، و کتاب الصداقه و الصدیق ، و کتاب  
 الأمتاع والمؤانسه ، و تقریظ الجاحظ ، و کتاب البصائر ، و کتاب الاشارات  
 الالهیه ، و کتاب الزلفه ، و نلب الوزیرین ، و کتاب المحاضرات و غیرها ،  
 و فهرست کامل مؤلفات او در معجم الادباء یاقوت مذکور است ، و بعضی

۱- در عموم مآخذ آتیه نام و نسب او را همین قسم ضبط کرده اند  
 ولی در کتاب شد الازار و حط الاوزار در مزارات شیراز نسخه موزه بریطانیه  
 ( شرقی ۳۳۹۵ ) ورق a ۳۲ چنانکه خواهد آمد نام و نسب او احمد بن  
 العباس مرقوم است ، و آن سهواست ظاهراً ،

ازین مؤلفات نفیسه هنوز نیز باقی است و ما سابقاً اشاره بیاره از آنها نموده ایم ، و از بسیاری از آنها نیز که از میان رفته است یاقوت در معجم الادباء و قفطی در تاریخ الحکماء و ابن خلکان در و فیات الأعیان و ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه و ابو شجاع وزیر در ذیل تجارب الأمم و دیگران فصول طوال یا قصار نقل کرده اند .

ولادت ابو حیان بنحو قطع و یقین مابین سنه سیصد و ده و سیصد و بیست بوده است بتقریب ذیل : ابو حیان در اواخر عمر کتب خود را بخیال اینکه مردم قدر آنرا نمیدانند سوزانیده بوده است ، یکی از دوستان او ویرا برین عمل سخت سرزنش نموده ، ابو حیان در جواب آن دوست و اعتذار ازین عمل مکتوب مفصلی بدو نگاشته که عین آن مکتوب را یاقوت در معجم الادباء در شرح حال او ( ج ۵ ص ۳۸۶ - ۳۹۲ ) مندرج ساخته است و این نامه مورخ است به ماه رمضان سنه چهارصد ، و در اثناء آن گوید : « و بعد فقد اصیحت هامة الیوم اوغد فانی فی عشر التسعین و هل لی بعد الکبیره و العجز امل فی حیاة لذیذة او رجاء لجمال جدیدة آلیخ » ، و این عبارت چنانکه ملاحظه میشود صریح است که وی در ماه رمضان سنه چهارصد هجری در دهه نود یعنی مابین ۸۰ و ۹۰ سالگی بوده است ، پس تولد وی بالضرورة محصور خواهد بود مابین حدود ۳۱۰-۳۲۰ .

سال وفات او نیز علی التحقیق معلوم نیست فقط چیزی که قطعی و محقق است آنست که وی چنانکه از مکتوب سابق الذکر بوضوح میبوندد تا سنه چهارصد هجری در حیات بوده است و علاوه بر مکتوب مذکور ذکر این سنه یعنی سنه چهارصد در مقدمه کتاب الصدیق و الصداقه او



( بنقل یاقوت از آن کتاب در معجم الادباء ۵ : ۳۸۱ ) نیز صریحاً آمده است و نصه : « فلما كان في هذا الوقت وهو رجب سنة ۴۰۰ عشرت على المسودة وبيضتها (۱) » ، و ابن خلکان ج ۲ ص ۱۷۳ و ذهبی در میزان الاعتدال ج ۳ ص ۳۵۵ و سبکی در طبقات الشافعية ج ۴ ص ۲ و حاجی خلیفه در عناوین نلب الوزیرین و الاقناع و المقابسات نیز همه همین استنباط را کرده اند ، معذالك كله سيوطي در طبقات النجاة ص ۳۴۹ و حاجی خلیفه در عناوین الامتاع و المؤنسة و بصائر القدماء وفات او را در حدود سیصد و هشتاد نگاشته اند ، و صاحب روضات الجنات ص ۷۴۴ از اینها نیز گذرانیده وفات او را بنا بر روایتی در سنه سیصد و شصت یعنی اقل از چهل سال قبل از تاریخ واقعی آن ضبط کرده است ، در کتاب شد الاوزار عن حط الاوزار در مزارات و مقابر شیراز تألیف معین الدین ابوالقاسم جنید شیرازی در حدود ۷۹۰ هجری مؤلف آن کتاب تاریخ وفات ابو حیان توحیدی را در سنه چهارصد و چهارده در شهر شیراز مرقوم داشته و گوید در همانجا در گورستان محاذی قبر شیخ یعنی شیخ کبیر ابو عبدالله بن خفیف (۲) مدفون شد ، و عین عبارت او از روی نسخه موزه بریطانیه (شرقی ۲۳۹۵) ورق ۳۲-۳۳ از قرار ذیل است :

« ابو حیان احمد بن العباس الصوفی التوحیدی ، صحب المشایخ

- ۱- در کتاب الصدیق والصدیقة طبع مصر سنه ۱۳۲۳ که نگارنده بدست دارد بجای عبارت مذکور چنین مسطور است : « فلما مر على ذلك بعض سنين عشرت على المسودة و بيضتها » بدون ذکر ماه و سال .
- ۲- بخاء معجمه ، انظر تاج العروس فی خ ف ف ، و بخاء مهمله چنانکه در بعضی کتب است تصحیف است ،

و سافر و رحل و تکلم فی التصوف و التوحید و کان اماماً فی اللغة و النحو  
 صحب السیرافی و کان شدید التعصب له و صحب ابن عباد و ابا علی وله  
 حظ (۱) علی ابن عباد زائد و کلام علی ابی علی و هو شدید الدیانة و له  
 مصنفات کثیرة منها کتاب البصائر و کتاب الاشارات (۲) و کتاب الامتاع  
 و المؤمنة ، و جاور بیت الله الحرام و کان بینہ و بین شیخ الشیوخ ابی  
 الحسین شیء فلما مات ابو حیان قال شیخ الشیوخ ابو الحسن رأیتہ فی المنام  
 فقلت ما فعل الله بك قال غفر لی علی رغمک فلما اصبح امر شیخ الشیوخ  
 اصحابه فحمل فی محفة الی قبره لیصلی علیه فزاره و امر بلوح کتب علیه  
 هذا قبر ابی حیان التوحیدی فوضع علی قبره ، توفي سنة اربع عشر [ة]  
 و اربع مائة و دفن فی المقبرة المحاذیة للشیخ ، انتهى باختصار ،

ولی چون اسم او واسم پدر او را چنانکه ملاحظه میشود برخلاف  
 عموم مورخین احمد بن العباس نگاشته بجای علی بن محمد بن العباس راقم  
 سطور چندان اطمینان کاملی ندارد باینکه مؤلف مزارات شیراز را در  
 شخص ابو حیان توحیدی خلط و سهوی روی نداده و او را با کسی دیگر  
 بهمین کنیه و نسبت اشتباه نکرده باشد ، بخصوص اینکه در حق او  
 گوید : « و هو شدید الدیانة » که بکلی خلاف معهود و مستنبط از مسطورات  
 ابو حیان توحیدی و خلاف تصریحات جمهور علماست در باره وی و نیز  
 گوید : « جاور بیت الله الحرام » که هرگز چنین مطلبی در هیچ مأخذی

۱- تصحیح قیاسی ، و فی الاصل : خط ،

۲- یعنی الاشارات الالهیة (معجم الادباء ، ۵ ، ۳۸۱) ، و ابن ابی الحدید

دیگر تا آنجا که راقم سطور اطلاع دارد راجع بابوحیان توحیدی دیده و شنیده نشده است .

باری ابوحیان صاحب ترجمه با همه فضائل و مقام عالی او در علم از جعل کردن اخبار و احادیث و حکایات و دس آنها در کتب بعنوان اخبار و حکایات واقعی تاریخیه چندان مضایقه نداشته است و باصطلاح از جمله وضاعین بوده است ، و بعضی از علما مانند یاقوت و ابن ابی الحدید و ذهبی ملتفت این نکته شده و مردم را از افتادن بدام مرویات و محکیمات او تحذیر نموده اند مثلاً حکایت طویل پیغام فرستادن ابوبکر و عمر بحضرت امیر بتوسط ابو عبیده جراح و جواب آنحضرت بدان پیغام که ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه ۲ : ۵۹۲-۵۹۷ و ابن العربی در محاضرة الابرار و مسامرة الاخیار ۲ : ۱۰۲-۱۱۰ و قلته شندی در صبح الاعشی فی صناعة الانشا ۱ : ۲۳۷-۲۴۷ ازو ( ظاهراً از کتاب البصائر او ) نقل کرده اند بکلی و سراپا مصنوعی است و آثار وضع بروجات آن حکایت برای هر کسی که ادنی انسی باوضاع و رسوم و مکالمات آن عصر داشته باشد از هزار فرسنگ لایح و هویدا است و ابن ابی الحدید نیز همین گونه حدس زده است و ذهبی در میزان الاعتدال گوید که خود ابوحیان اقرار کرده که وی عالماً عامداً این حکایت را برای رد روافض جعل کرده است ، - و همچنین وصیت نامه مجعول عباس عم حضرت رسول در مرض موت خود خطاب بحضرت امیر که ابن ابی الحدید ۳ : ۲۸۲-۲۸۳ آن وصیت را از کتاب تقریظ الجاحظ او روایت نموده بدون شک بکلی ساختگی خود ابوحیان است و همان طرز و شیوه خیالات و عبارات و انشاء خود اوست بعینها ، - و کذاک فصلی که ابوحیان توحیدی بزعم خود از

قول ثابت بن قره صابی راجع بعقیده این اخیر در حق عمر بن الخطاب و حسن بصری و جاحظ روایت نموده و آن فصل را یاقوت در معجم الادباء ۶ : ۶۹-۷۱ باز از همان کتاب تقریظ الجاحظ او نقل کرده بدون هیچ شك جعل خود ابو حیان است که بدهان صابی گذارده است، - و بشرح ایضاً حکایت بسیار دلکش ممتع ابن ثوابه و تصمیم او بتحصیل علم هندسه که یاقوت در معجم الادباء ۲ : ۴۴-۵۱ از کتاب ثلب الوزیرین او روایت کرده بدون گفتگو چنانکه خود یاقوت نیز حدس زده بکلی مصنوعی و از مجموعهات خود اوست برای سخریه و استهزاء باین ثوابه و صاحب بن عباد، مأخذ، - بعضی از مأخذی که متضمن ترجمه حال ابو حیان توحیدی یا ذکری ازو استطراداً یا نقل فصولی از یکی از مؤلفات اوست از قرار ذیل است : ذیل تجارب الامم از ابو شجاع وزیر طبع مصر ص ۷۵-۷۷، - معجم الادباء یاقوت ج ۱ ص ۱۵، ۱۲۴-۱۲۵، ۱۴۱، ۱۴۸-۱۴۹، و ج ۲ ص ۸۹، ۹۰، ۹۵، ۲۷۳، ۳۰۴-۳۱۷، ۳۱۹، و ج ۳ ص ۸۵-۱۲۵، و ج ۵ ص ۱۵۷، ۲۸۲-۲۸۳، ۳۵۹-۳۶۸، ۳۸۰-۴۰۷ (شرح حال او)، و ج ۶ ص ۶۹-۷۳، ۱۵۰، ۲۸۲، و ج ۷ ص ۱۶۲-۱۶۳، - محاضره الابرار و مسامرة الاخيار از محی الدین بن العربی طبع مصر سنه ۱۳۲۴ ج ۱ ص ۵ و ج ۲ ص ۱۰۲-۱۱۰، - شرح نهج البلاغه از ابن ابی الحدید طبع مصر ۲ : ۳۷۴، ۵۹۲-۵۹۷، و ۳ : ۲۸۲-۲۸۳، ۴۳۱، - طبقات الحکماء قفطی ص ۸۲-۸۳، ۸۸، ۲۸۳، - ابن خلکان طبع طهران ۲ : ۱۷۰، ۱۷۲-۱۷۳ در شرح حال ابو الفضل محمد بن العمید، - مختصر الدول ابن العبری ص ۳۰۸، - میزان الاعتدال ذهبی طبع مصر ۳ : ۳۵۵، - طبقات الشافعیة سبکی طبع

مصر ۴ : ۲ - ۳ ، - شد الا زارعن حط الاوزار لزوار المزار لمعين  
 الدين ابى القاسم جنيد الشيرازى در مقابر و مزارات شيراز كه در حدود  
 ۷۹۰ هجرى تأليف شده نسخه موزه برىطانيه (شرقى ۳۳۹۵) ورق ۳۲ a  
 ۳۳ a ، - صبح الاعشى فى كتابة الانشا للقلقشندى طبع مصر ۱ : ۲۳۷ -  
 ۲۴۷ ، - بغية الوعاة فى طبقات النحاة سيوطى ص ۳۴۸ - ۳۴۹ ، -  
 مفتاح السعادة طاشكبرى زاده طبع حيدرآباد دكن ج ۱ ص ۱۸۸-۱۸۹ ، -  
 كشف الظنون حاجى خليفه درعناوين «الامتع والمؤانسة» و «الاقناع»  
 ( كه بدون شبهه تصحيف همان عنوان يعنى الامتع است ) ، و «بصائر  
 القدماء» ، و «نلب الوزيرين» ، و «المقاسبات» ، - روضات الجنات مرحوم  
 آقا محمد باقر خونسارى ص ۷۴۴ ، - دائرة المعارف اسلام درعنوان  
 «ابوحيان توحيدى» ج ۱ ص ۹۰-۹۱ بقلم مرگليوٲ مستشرق انگليسى ،  
 مقدمه اخوان الصفا طبع جديد مصر سنه ۱۳۴۷ باهتمام خير الدين  
 زركلى درمواضع مختلفه آن ، - الاعلام تأليف همان مؤلف ص ۶۸۹ -  
 ۶۹۰ ، - مقدمه مقاسبات طبع جديد مصر سنه ۱۳۴۷ باهتمام حسن  
 سندوبى ص ۱-۱۱۴ كه طابع آن كتاب بقدرامكان آنچه توانسته اطلاعات  
 راجع به شرح حال ابوحيان توحيدى و مؤلفات او را از كتب مختلفه  
 جمع آورى نموده است ، ولى عيب بزرگ اين مقدمه ايتست كه مؤلف  
 از ذكر ماخذ فرداً فرد مطالب خود بكلى سكوت اختيار کرده و بهمان  
 تعداد مجموعى آنها در يك موضع در اول مقدمه (ص ۶) اكتفا نموده  
 بقسمى كه براى خواننده اين ۱۱۴ صفحه طويل بهيچوجه ممكن نيست  
 بداند كه هر فصلى و هر حكايى از آنها جدا جدا منقول از چه مأخذى

است تا در مورد احتیاج بتواند خود او آن مطلب را با اصل منقول عنه  
مقابله و مقایسه نماید مگر آنکه برای هر مطلبی بانفراده بتمام مآخذ  
مسطوره در اول مقدمه من اولها الی آخرها رجوع نماید، طابع مزبور  
غالب فصول را ابتدا بساکن چنین شروع میکند: «قال ابو حیان فی  
کتاب تقریظ الجاحظ» یا «قال ابو حیان فی کتاب الزلفه» یا «قال  
ابو حیان فی کتاب مثالب الوزیرین» آخ بقسمیکه خواننده که از اوضاع  
درست مسبق نباشد قطعاً چنین گمان خواهد کرد که وی مستقیماً  
ازین کتب که چنانکه معلوم است اغلب آنها اکنون بکلی از میان رفته  
است نقل میکند، و شاید تا درجه قصد طابع نیز همین بوده و میخواست  
چنین وانمود کند که وی با مآخذی و منابعی سروکار داشته که عموم  
ناس را دسترس بدان نیست چنانکه در آخر مقدمه خود ص ۱۱۴ گوید:  
«قلت هذا ما رأیت اثباته ههنا من آثار ابی حیان و مرویات و رسائله مما  
عشرت علیه بعد الجهد الجہید فی بطون الکتب و طوایب الاسفار مما لا علم  
لاکثر المطلاعین به آخ»، و حال آنکه جمیع منظومات او مطلقاً  
و بلا استثنا منقول است از مآخذ معموله متداوله مانند معجم الادباء یا قوت  
و تاریخ الحکماء قفطی و ابن خلکان و غیرها که جمیعاً چاپ شده و در  
محل دسترس خاص و عام است.

## ضمیمه دوم

(راجع بص ۱۴۰ س ۲-۱)

## ابو جعفر پادشاه سیستان

هو ابو جعفر احمد بن محمد بن خلف بن الیث بن فرقد بن سلیم بن ماهان پادشاه سیستان ( سنه ۳۱۱-۳۵۲ ) از خانواده صفاریان ولی نه از نسل مؤسس آن سلسله یعقوب لیث یا برادرش عمرو لیث بلکه از بنی اعمام آندو نقر زیرا که فقط از ماهان بیلا نسب هر دو خانواده بیکدیگر متصل میشود چه نسب یعقوب لیث از بنقرار است : یعقوب بن الیث بن المعدل بن حاتم ابن ماهان ، ولی از ماهان بیاین یعنی از دو پسر ماهان سلیم و حاتم نسب دو خانواده مذکور از یکدیگر جدا میگردد : سلیم جد اعلا ابو جعفر است و حاتم جد اعلا ابو یعقوب لیث .

ابو جعفر مذکور پدر خلف بن احمد معروف بمدوح بدیع الزمان همدانی و ابو الفتح بستی است و مدایح آندو در حق او از جمله این آیات بستی :

خلف بن احمد احمد الاخلاف اربی بسودده علی الا سلاف

آلخ مشهور است و در تاریخ یمینی و غیره مذکور، و خلف بن احمد مزبور در سنه ۳۹۳ بدست سلطان محمود غزنوی گرفتار شد و ممالک او بتصرف وی درآمد و بالاخره در محبس گردیز در سنه ۳۹۹ وفات یافت و تفصیل این وقایع در کتب تواریخ مسطور است غرض اینجا فقط معرفی پدرش ابو جعفر مانحن فیه است که شهرتش نسبتاً از پسر کمتر است

مادر ابو جعفر سیده بانو دختر محمد بن عمرو بن الیث صفاری است (تاریخ سیستان ص ۲۱۲ و ۲۵۱)، و بهمین مناسبت او و پسرش خلف بن احمد چنانکه سابق نیز گفتیم هر دو معروف بوده اند باین بانو و ابن بانویه، در نسب نامه این خانواده که بدقت از روی تاریخ سیستان استخراج شده قدری پافشاریم زیرا که بعضی مورخین را درین خصوص اشتباهاتی عجیب دست داده و علی التحقیق ندانسته اند این ابو جعفر و پسرش خلف بن احمد کیستند و از چه خانواده بوده اند و نسبت آنها با صفاریه چیست، - باری ابو جعفر صاحب ترجمه پادشاهی حکیم و فیلسوف و محب علم و فضل و جوانمرد و سخنی بوده است و یکی از قضایند غراء رودکی که هنوز باقی است و در صحت نسبت آن برودکی جای شك نیست و مطلع آن اینست:

مادرمی را بکرد باید قربان بچه او را گرفت و کرد بزندان  
در مدح اوست و این قصیده فائمه بالتمام با تفصیل حکایت راجع بدان  
در تاریخ سیستان مسطور است.

ابو دلف مسعر بن مهلهل خزر جی سیاح معروف که در سلطنت  
نصر بن احمد سامانی (۳۰۱-۳۳۲) سفری بچین و هند و بلاد ترك نموده  
بود و سفرنامه او را یاقوت در معجم البلدان در سی و اند موضع متفرق  
از آن کتاب نقل کرده است وقتی در یکی از سفرهای دور و دراز خود  
از سیستان عبور نموده و بخدمت این پادشاه با دل دریا دل رسیده بوده  
است و او را از قرار ذیل وصف میکند: «و کان صاحب سجستان فی  
وقت موافاتی ایاها ابا جعفر محمد بن احمد [ظ: احمد بن محمد] بن  
الیث و هو رجل فیلسوف سمح کریم له فی بلد [ه] طراز تعمل فیه ثياب



وَ يَخْلَع فِي كُلِّ يَوْمٍ خَلْعَةً عَلِيًّا وَاحِدًا مِنْ زَوَارِهِ وَ يَقُومُ عَلَيْهِ مِنْ طَرَاظِهَا بِخَمْسَةِ آلَافِ دِرْهَمٍ وَمَعَهَا ذَابِقَةُ التَّوْبَةِ وَ وُلِيَّ الْحَمَامِ (؟) وَ الْمَسْنَدُ وَ الْمَطْرَحُ وَ مَسُورَتَانِ وَ مَخْدَتَانِ وَ بِذَلِكَ يَعْمَلُ نَيْبٌ وَ يُسَلَّمُ إِلَى الزَّائِرِ فَيَسْتَوْفِيهِ مِنَ الْخَازِنِ « (معجم البلدان ج ۳ ص ۴۵۸) .

در تاریخ سیستان ص ۲۵۲ گوید : « و امیر با جعفر مردی بود بینداری و سخنی و عالم و از هر علمی بهره داشت و مردمان جهان اندر روزگار او آرام گرفتند و هیچ مهتری بشجاعت او نبود اندرین روزگارها و ساعات و اوقات بخش کرده بود زمانی بنماز و خواندن زمانی نشاط و خوردن زمانی کار پادشاهی بازنگریدن زمانی باسایش و خلوت آرامیدن و ذکر او بزرگ شد در جهان نزدیک مهتران عالم ، ، انتهى ،

و همین ابو جعفر پادشاه سیستان است که پانصد و چهل مسئله از فنون مختلفه ادب و شعر و قرآن و احکام و غیره بتوسط ابوسایمان منطقی ببغداد فرستاد و جواب آنها را از ابوسعید سیرافی ستوال نمود چنانکه سابقاً بدان اشاره نمودیم ، و این فقره تا اندازه دلیل بر رسوخ قدم پادشاه مزبور است در علوم متداوله در آن عصر در عموم بلاد اسلام ، در یتیمه الدهر ثعالبی ج ۴ ص ۲۳۵ استطراداً ذکر می از ابو جعفر صاحب ترجمه آمده ، در شرح حال خلیل بن احمد السجزی قاضی سیستان از جانب سامانیان گوید : « وهو القائل لأبي جعفر صاحب سجستان في تهنئة قصر بناه :

بطائری سعد و مسعود

شیدت قصرأ عالیاً مشرفاً

جن سلیمان بن داود

کانما یرفع بنیانه

علی اختلاف البیض والسود

لازلت فيه باقیاً ناعماً

و كان مكتوباً في صدر الأيوان فيه :

من سره ان یری الفردوس عاجلة      فلينظر اليوم في بنیان ایوانی  
اوسره ان یری رضوان عن کتب      بمل عينیه فلينظر الى البالی  
ولما قتل ابو جعفر امر الخلیل ان یکتب تحتها من قبله :

لو كانت الدار فردوساً وساکنها      رضوان لم یبل فیها جسم رضوان  
الموت اسرع فی هذا فاهلکه      والدهر اسرع فی تخریب ایوان.

تولد ابو جعفر مذکور در روز دوشنبه چهارروز باقیمانده از شعبان سنه دویست و نود و سه بود (تاریخ سیستان ص ۲۱۴)، و جلوس او در روز چهارشنبه سیزده روز باقی از محرم سنه سیصد و یازده (ایضا، ص ۲۴۷)، و پس از چهل و یک سال سلطنت شب سه شنبه دوم ربیع الاول سنه سیصد و پنجاه و دو گروهی از چاکران خاص وی او را اندر مجلس شراب بکشتند و بیت المال غارت کردند (ایضاً ص ۲۶۳-۲۶۴).

در تاریخ گزیده ص ۳۸۲ در فضل سلطنت نصر بن احمد سامانی گوید: «امیر نصر در هراة روزی جوانی نیکو روی در کارگل یافت فر بزرگی از او مشاهده کرد از نام و نژادش پرسید و امان داد گفت نام احمد است و نژاد از تخم بنی لیث، امیر نصر را بر حال او رقت آمد او را نوازش فرمود و اموال بخشید و از اقربای خودش زن داد و بامارت سیستان فرستاد و تا غایت امارت سیستان در تخمه اوست» انتهى، و مراد از احمد درین حکایت افسانه مانند بقرینه نام و نسب و توافق عصر بلاشبه همین ابو جعفر احمد بن محمد بن خلف مانحن فیه است لا غیر.

در ذیل تجارب الامم از ابو شجاع وزیر ص ۷۵ بمناسبت اینکه نامی از ابو سلیمان منطقی سجستانی بمیان آمده طابع آن کتاب مأسوف علیه آمد درز

مستشرق انگلیسی در حاشیه گوید : « هو محمد بن طاهر بن بهرام المنطقی و هو مصنف کتاب صوان الحکمة و صحب ابا جعفر بن کاکیه ملک سجستان » انتهى ، و چنانکه ملاحظه میشود مستشرق مزبور ابو جعفر مانجن فیه پادشاه سیستان را با ابو جعفر محمد بن دشمنزیار معروف بابن کاکیه مخدوم شیخ ابوعلی سینا و پادشاه اصفهان و مضافات ( سنه ۳۹۸ - ۴۳۳ ) اشتباه نموده و دو شخص تاریخی بکلی متغایر با یکدیگر را که اصلا و ابداً ربطی با هم نداشته اند و عصر یکی قریب یک قرن بعد از عصر دیگری بوده با یکدیگر خلط کرده است .

مأخذ : یتیمه الدهر نعالبی ج ۴ ص ۲۳۵ ، - معجم البلدان یاقوت ج ۳ ص ۴۵۸ ، - معجم الادباء همو ج ۳ ص ۱۰۰ ، - تاریخ گزیده طبع اوقاف گیب ص ۳۸۲ ، - تاریخ سیستان ص ۱۵۲ ، ۲۰۶ ، ۲۱۴ ، ۲۴۷ - ۲۶۴ ، ۲۷۷ ، ( تاریخ سیستان مانجن فیه در حدود سنه هفتصد هجری تألیف شده و نام مؤلف آن معلوم نیست و از قرار مذکور در سنه ۱۲۹۶ در پاورقی روزنامه « ایران » چاپ شده است ، و نمرات صفحات حواله به نسخه خطی است از آن کتاب که دوست فاضل من آقای میرزا عباسخان اقبال آشتیانی شکرالله سعه برای من نویسانیده اند و از قرار تقریر بعضی دوستان نسخه نفیسی ازین کتاب اکنون در طهران در کتابخانه آقای ملک الشعراء بهار خراسانی موجود است ، و در چند ماه پیش کتابخانه ملی پاریس نیز نسخه از آن ابتیاع نموده که هر چند نسخه جدیدی است ولی نسخه مصحح و مضبوط است ) .

## ضمیمه سوم

راجع بص ۱۵۵ س ۸-۹

## ابوالفضل عبدالله بن العارض الشیرازی

وزیر صمصام الدوله بن عضد الدوله ، - کذا فی تاریخ الحکماء  
 للقفطی ص ۲۸۳ ، و راقم سطور در کتب تواریخ معموله مانند ذیل  
 تجارب الامم از ابو شجاع وزیر و کامل ابن الاثیر و بعضی قطعات که از  
 تاریخ هلال صابی بدست است تا کنون بنام وزیری از آن صمصام الدوله  
 باین نام و نشان یعنی ابوالفضل عبدالله بن العارض الشیرازی بر نخورده ام ،  
 اولین وزیر معروف صمصام الدوله که با ابو حیان توحیدی نیز آشنا بوده  
 و ابو حیان مکرر نام او را در تألیفات خود برده است ابن سعدان  
 ( ابو عبدالله الحسین بن احمد بن سعدان ) است که شرح حال او اجمالاً  
 سابق درص ۱۱۰ مذکور شد ، و این ابوالفضل عبدالله بن العارض الشیرازی  
 مذکور در تاریخ الحکماء قفطی قطعاً باید همان کسی باشد که در معجم  
 الادباء یا قوت ۲ : ۳۰۶ و ۵ : ۲۴۹ و ۶ : ۲۶۱-۲۶۳ نام او بعنوان ابوالفضل  
 بن احمد الشیرازی و ابوالفضل بن ابی الحسین العارض و ابوالفضل العارض  
 مکرر برده شده است و از سیاق عبارت یا قوت در مواضع مذکوره  
 صریحاً بر می آید که وی یکی از ارکان دولت بویه میان و مخصوصاً عضد الدوله  
 دیلمی بوده است ، ولی چنانکه گفته شد تا کنون در کتب تواریخ  
 بنظر نرسیده که کسی نسبت وزارت صمصام الدوله را باو داده باشد ،  
 پس یا قفطی را در باب نام و نسب او یا در خصوص وظیفه و شغل او

اشتباهی دست داده ، یا در کتب تواریخ معموله که بدست است از ذکر نام او مابین وزراء صمصام الدوله شاید غفلی واقع شده ، یا شاید استصاء راقم سطور ناقص و از نظر من این فقره فوت شده است .

## ضمیمه چهارم

(راجع بص ۱۳۵ و ۱۶۵)

### بعضی نسخ موجوده از مختصرات صوان الحمة

این رساله تحت الطبع بود که دوست فاضل من آقای پل کروس (۱) مستشرق آلمانی در نتیجه مذاکرات شفاهی با راقم سطور شماره از مجله آلمانی موسوم به «اسلامیکا» منطبعة لیبزیک (نمره ۵ از سال ۱۹۳۱ م) را بمن ارائه دادند که در آن شماره مقاله مطولی بقلم یکی دیگر از فضلاء مستشرقین آلمان آقای مارتین پلسنر (۲) مندرج بود ، درین مقاله در صفحات ۴۳۴ - ۵۳۸ فاضل مزبور بمناسبتی ذکرى از بعضی نسخ موجوده صوان الحکمة ابوسلیمان سجستانی (یعنی اختصاراتی از آن نه اصل کامل آن) و تتمه صوان الحکمة بیهقی و ذیلی برین کتاب اخیر بمیان آورده که تتیمماً للفائدة مناسب چنان دانستم خلاصه مسطورات او را درین موضوع مخصوص که ربط تامی با رساله حاضره دارد درینجا علاوه نمایم :

۱- M Paul Kraus.

۲- M. Martin Plessener.

از قرار تقریر پلسنر مزبور که خود بشخصه بسیاری از نسخ خطی کتابخانه های استانبول و قونیه و دمشق را بدقت معاینه نموده و وصف آن نسخ را در مقاله مذکوره مشروحاً بدست داده است اکنون در کتابخانه های مختلف استانبول سه مجموعه موجود است که هر يك از آن سه مجموعه مانند نسخه سابق الذکر لیدن (رجوع بص ۱۶۵) و بهمان طرز و ترتیب ولی بسیار مفصل تر و مبسوط تر از آن مشتمل بر سه رساله آتیه است :

اول ، منتخباتی بسیار مبسوط از اصل صوان الحکمه ابوسلیمان سجستانی ،

دوم ، تتمه صوان الحکمه بیهقی تمام و کمال بدون اختصار ،

سوم ، ذیلی برین کتاب اخیر از مؤلفی نامعلوم که با احتمال قوی باید همان غضنفر تبریزی مذکور در ص ۱۶۵ باشد ، و وصف اجمالی سه مجموعه مزبوره از قرار ذیل است :

۱- نسخه موجوده در کتابخانه بشیر آقا نمره ۴۹۴ ، این نسخه دارای ۱۶۷ ورق ( ۳۳۴ صفحه ) است و بخط نسخ و مورخه سال ۶۸۹ هجریست و محتویات آن از اینقرار است : الف ، انتخاباتی از اصل صوان الحکمه ابوسلیمان سجستانی ورق ۱-۹۵ ، ب ، تتمه صوان الحکمه بیهقی تمام و کمال ورق ۹۵-۱۳۶ ، ج ، ذیلی بر این کتاب اخیر ورق ۱۳۶-۱۶۷ ، (۱)

---

۱- سابق در ص ۱۳۶ نیز اشاره باین دو نسخه یعنی کتابخانه بشیر آقا و نسخه کتابخانه ملا مراد شد ولی من در حین تحریر آن موضع از کم (بقیه در ذیل صفحه ۱۸۲)

۲- نسخه موجوده در کتابخانه ملامراد نمره ۱۴۰۸ که غلطاً در طبع نمره ۱۴۳۱ چاپ شده است، این نسخه دارای ۱۵۷ ورق ( ۳۱۴ صفحه) است بخط نسخ و مورخه سنه ۶۳۹ هجری است و محتویات آن ازین قرار است: الف، انتخاباتی از اصل صوان الحکمه ورق ۱-۸۸، ب، تتمه صوان الحکمه ورق ۸۸-۱۲۶، ج، ذیل این کتاب اخیر ورق ۱۲۶-۱۵۷. (۱)

۳- نسخه موجوده در کتابخانه کوپریلی نمره ۹۲، این نسخه دارای ۲۱۵ ورق ( ۴۳۰ صفحه) است بخط نسخ و تاریخ کتابت ندارد ولی ظاهراً در قرن هشتم هجری استنساخ شده و محتویات آن عبارت است از الف، انتخاباتی مفصل از اصل صوان الحکمه ورق ۱-۱۲۳، ب، تتمه صوان الحکمه ورق ۱۲۳-۱۷۱، ج، ذیل این اخیر ورق ۱۷۱-۲۱۵،

وچنانکه ملاحظه میشود منتخبات اصل صوان الحکمه ابوسلیمان سجستانی که درین سه مجموعه مندرج است مانند نسخه سابق الذکر لیدن (رجوع بص ۱۳۶) فقط عبارت از هفت هشت صفحه خشک و مختصر

( بقیه از ذیل صفحه ۱۸۱ ) و ( ۱ )

و کیف محتویات این دو نسخه بنحو تفصیل بی اطلاع بودم و استناداً بمذاکرات شفاهی آقای سید کلیم الله حیدرآبادی سابق الذکر آندو را فقط دو نسخه از تتمه صوان الحکمه بیهقی فرض میکردم و نمیدانستم که علاوه بر آن کتاب شامل قسمت مهمی از اصل صوان الحکمه و ذیلی مفصل بر خود تتمه صوان الحکمه نیز هست.

نیست بلکه در هر سه نسخه از حسن اتفاق انتخاباتی بسیار مطول و مبسوط  
از آن کتاب نفیس بدست داده شده : در نسخه بشیر آقا ۹۵ ورق یعنی  
۱۹۰ صفحه ، در نسخه ملا مراد ۸۸ ورق = ۱۷۶ صفحه ، و در نسخه  
کوپرلی ۱۲۳ ورق = ۲۴۶ صفحه ، ۳۸ صفر ۱۳۵۲ هجری قمری .



## مونس الأحرار

نسخه‌ای که عکس حاضر از روی آن برداشته شده است موسوم است بمونس الأحرار فی دقایق الاشعار تألیف محمد بن بدر جاجرمی شاعر، و عبارت است از مجموعه‌ای از انتخابات بسیار مبسوط مفصل از اشعار فارسی از همه انواع آن از قصائد و غزلیات و مقطعات و رباعیات و غیرها از قریب دویست نفر از شعراء فارسی زبان که اسامی ایشان ذیلاً مذکور خواهد شد، و حسن عمده این انتخابات یکی در اینست که هر يك از قطعات منتخبه فی حد نفسها تمام و کامل است و دیگر در آن انتخابات انتخاب ثانوی بعمل نیامده است، بعبارت واضح‌تر مؤلف این کتاب از هر يك از شعراء دویست گانه آتی الذکر عده از قصاید و غزلیات و نحو ذلك که در نظر او از بهترین اشعار آنان بوده منتخب نموده و در این مجموعه مندرج ساخته است ولی در خود این قصاید و غزلیات دیگر هیچ تصرفی نکرده و انتخاب و اختیاری باجتهاد خود در آنها راه نداده است بلکه تمام ابیات آن قصیده یا غزل مفروض را همچنان دست ناخورده من اولها الی آخرها درین کتاب درج نموده و بدین طریق راه اجتهاد را برای خواننده باز گذارده و رد و قبول اشعار را بسلیقه خود او موکول ساخته است، و ازین لحاظ این مجموعه بر اغلب تذکرهای شعرا که عموماً از هر شاعری بعضی ابیات منفرد منقطعه از سابق و لاحق خود را انتخاب نموده اند و نادراً اصل قصیده یا غزل را بتمامه ذکر کرده اند ترجیح بین دارد چه خواننده در اینصورت خود را مجبور نمییند که ذوق و سلیقه

خود را در انتخاب اشعار تابع ذوق و سلیقه مؤلف قرار دهد و ابیاتی را که مؤلف پسندیده و انتخاب نموده خواننده نیز پسندد و ابیاتی را که وی پسندیده و حذف نموده در نظر او نیز نامطبوع باشد، زیرا بواسطه اذواق و مشارب ناس چنانکه هر کس تجربه نموده اغلب میشود که امر بکلی بر عکس است، ولی بترتیب این مجموعه که مؤلف جمیع قصاید و غزلیات و غیرها بدون هیچ مثله و حذف و نقصانی ذکر نموده است خواننده در رد و قبول اشعار و انتخاب بعضی دیگر بطبق سلیقه شخصی خود بکلی آزاد است.

مؤلف کتاب موسوم بمحمد بن بدر جاجرمی . پدر مؤلف بدرالدین جاجرمی از شعراء معروف قرن هفتم هجری است در دولت مغول و از مخصوصان شمس الدین محمد جوینی وزیر هولاکو و اباقا، برادر علاء الدین عطا ملک جوینی صاحب تاریخ جهانگشا بوده است و شرح حال او در اغلب تذکرهاى شعرا مسطور است، از جمله در تذکره دولتشاه سمرقندی طبع براون ص ۱۲۹-۲۲۱، و آتشکده در ذیل جاجرم، و مجمع الفصحا ج ۱ ص ۱۶۸-۱۶۹ .

پسر بدر جاجرمی مذکور محمد بن بدر جاجرمی مؤلف کتاب حاضر نیز از فضلاء اواخر قرن هفتم و اوایل قرن هشتم و معاصر حمد الله مستوفی صاحب تاریخ گزیده (سنه ۷۳۰) و نزهة القلوب (۷۴۰)، و خواجوی کرمانی (متوفی در سنه ۷۴۱) و اوحدی اصفهانی (متوفی در سنه ۷۳۸)، و سلمان ساوجی (متوفی در سنه ۷۶۹) و آن طبقه اشخاص بوده است، و مونس الاحرار را در سنه هفتصد و چهل و يك تألیف نموده است.

و اگر اشعاری را که خود مؤلف از خود درین مجموعه آورده است میزان خوبی و بدی شعر او قرار دهیم هر چند بعقیده راقم سطور اشعار فاضلانۀ استادانه ایست ولی قطعاً او را از شعراء درجۀ اول سهل است از شعراء درجۀ دوم و سوم نیز نمیتوان محسوب نمود و آثار تکلف و تصنع و انحطاط بر اشعار او (و همچنین بر اشعار پدر او بدر جاجرمی، و همچنین بر اشعار اغلب معاصرین خود که آثار ایشان را درین کتاب مخلد ساخته است) سخت ظاهر است و هر چه هست قشر محض و تصنیفات لفظی و تأنیفات صوری است و از لطف معنوی و ذوق که روح شعر است خالی، ولی اگر از جنبۀ شاعریت او چشم پوشیده اشعار خود او را موقتاً کنار بگذاریم و فقط سلیقۀ او را در طرز تألیف و ترتیب این کتاب مقیاس حکم قرار دهیم میتوان گفت که الحق در انتخاب مبسوط و مفصل این همه قصاید غرا و غزلیات و مقطعات و رباعیات ازین همه شعراء فارسی زبان و مخصوصاً از اساتید قدما که اکنون اغلب اشعار ایشان از میان رفته است بلکه حتی اسامی بسیاری از ایشان نیز در عصر ما بکلی از اذهان فراموش شده است مؤلف خدمت بسیار بزرگی به زبان فارسی و ادبیات فارسی نموده است و ایرانیان بغایت شکر گزار کسی میباشند که آثار دویست نفر از شعراء ایشان را از اقدم القدماء گرفته الی شعراء قرن هشتم در بطون دفاتر مخلد نموده است و اقلاً این مقدار از آثار ادبی ایران را (گرچه در جنب آنچه از اشعار شعراء ما از میان رفته است کفطرة من بحر او کحلقة فی فلاة میباشد) از تلف ابدی نجات داده است، و ازین لحاظ این کتاب حاضر حایز اقصی درجۀ اهمیت و اعتبار است، بخصوص که نسخه که عکس حاضر از روی آن برداشته شده است بظن قوی متاخم

بعلم نسخه اصلی است یعنی بخط خود مؤلف کتاب محمد بن بدر جاجرمی شاعر است که آنرا از اول تا باخر بخط دستی خود که خط نسخ خوش ملیحی بوده است بشیوه خطوط آن عصر نوشته و در ماه رمضان سنه هفتصد و چهل و یک هجری آنرا با تمام رسانیده است چنانکه رباعی ذیل که در پایان آخرین صفحه کتاب مسطور است شاهد مثال است :

در هفتصد و چل بود و یک اندر رمضان      مهرا اندر حوت و ماه اندر سرطان  
بر دست محمد بن بدر شاعر      مجموعه تمام شد بفضل یزدان

و علاوه برین وضع خط و کاغذ و مرکب و صور نقاشی (۱) و بعضی املاهای مخصوصه کلمات (مثل اینکه ذالهای فارسی را که اکنون عموماً دال مهمله نویسند درین نسخه اغلب ذال منقوطه نوشته است ، و مابین ب و ج و ز و ک عربی با معادلات آنها پ و چ و ژ و گ فارسی غالباً در کتابت فرقی نگذاشته و « ی آخر حروف را غالباً ی با دو نقطه در وسط آن از طرف بالا نگاشته ، و « که » را غالباً « کی » بعلاوه یائی در آخر نوشته و امثال ذلك) همه از ممیزات و خصوصیات نسخ آن عصر است و همه قرینه واضحه است بر اینکه این نسخه بدون هیچ شک و شبهه مؤخر از قرن هشتم ممکن نیست استنساخ شده باشد .

و عجب آنست که این نسخه با وجود آنکه بیش از ششصد سال از تاریخ استنساخ آن میگذرد نسبتاً در کمال پاکیزگی و نوی و نامستعملی

۱ - چند سال پیش که راقم سطور مرتبه اول این نسخه را دیدم دارای چند صورت مجلس اعلی بود ، ولی اکنون که دوباره بدست من افتاد می بینم همه آنصورتها را جز یکی محو و خراب که در اول کتاب باقی است در آورده اند .

باقی مانده است و اوراق آن تقریباً هیچ خراب یا محو یا کثیف نشده است و در حواشی آن جز نادراً یادداشت‌هایی از مالکین و قراء مختلفه آن دیده نمیشود، ازین فقره و نیز ازینکه در عرض این مدت طویل ششصد ساله این کتاب مابین اهل فضل و ادب تقریباً بکلی مجهول بوده است و کمتر کسی از مؤلفین اسمی از آن برده یا نقلی از آن کرده اند، و نیز ازینکه نسخ این کتاب در نهایت ندرت و از کبریت احمر نایاب‌تر است، از مجموع این قرائن شاید بتوان اینطور استنباط نمود که این نسخه حاضره (که علی الظاهر نسخه اصلی مصنف است چنانکه گفتیم) و بنا بر این مأخذ و مصدر نسخ دیگر بایستی باشد بعلمی از علل شاید بواسطه ضنت مالکین آن یا شاید محض بطور تصادف و اتفاق و عدم تعمد در گوشه بعضی از کتابخانه‌های خصوصی در زوایای نسیان و خبایای هجران افتاده بوده و برای فضلا و ادبا انتفاع از آن یا حتی اطلاع از وجود آن کمتر میسر بوده است، و علی‌ای حال راقم سطور بدون اینکه ادعای تتبع و استقراء نماید عجاله هیچ بیاد ندارد که اسم مونس الاحرار یا نام مؤلف آنرا در هیچ‌جای دیگر جز در دیباچه نفیس کتاب مجمع الفصحا (ج ۱ ص ۷) دیده باشد یا هیچ نسخه دیگری ازین کتاب در مدته العمر خود با وجود فحص از همه جا و همه کس در هیچ کتابخانه عمومی یا خصوصی دیده یا شنیده باشد مگر نسخه که از قرار مذکور در طهران در کتابخانه مشهور آقای حاجی حسین آقا پسر مرحوم ملک‌التجار موجود است، و چون راقم سطور نه عین نسخه مذکوره را دیده و نه عکس یا سوادى از آن ملاحظه کرده و نه وصف مشروح متقحی از آن در جائی خوانده است بلکه فقط بتسامع از بعضی دوستان شنیده که يك چنین

نسخه در طهران در کتابخانه آقای معزی الیه وجود دارد لهذا بدیهی است که هیچ حکمی در خصوص قدم و جدت یا صحت و سقم یا زیاده و نقصان نسخه مزبوره نمیتواند بنماید، گرچه از قرار تقریر شفاهی فاضل دانشمند آقای آقا سید حسن تقی زاده مد ظله که آن نسخه را شخصاً ولی اجمالاً ملاحظه نموده اند آن نسخه نسبت بنسخه حاضره بقربینه خط و سایر خصوصیات بسیار جدیدتر ولی از حیث قطر و حجم بزرگتر و در نتیجه کاملتر بنظر میآید، در هر صورت اطلاع کامل از حال آن نسخه موکول است بمطالعه آن شخصاً که فعلاً برای راقم سطور میسر نیست لهذا بر میگردیم بموضوع نسخه حاضره خودمان :

نسخه اصلی مونس الأحرار که عکس حاضر از روی آن برداشته شده است ملک یکی از تجار عتیقه فروش از ارامنه تبعه ایران است موسوم به هاگپ کورکیان (۱) که از سالهای دراز در نیویورک اقامت دارد، و او این نسخه گرانبهارا با وسعت قلبی که نظیر آن در زمان ما کمتر مشهود است قریب یکی دو سال بود نزد راقم سطور بعاریت گذارده بود با اجازه هر گونه استفاده ادبی از آن از طبع و نشر و استنساخ و عکس و غیره، و در همین روزهای اخیر در اثناء نوشتن این دیباچه نسخه مزبوره به مالک اصلی خود اعاده داده شد، این نسخه دارای دو بست و پنجاه و هفت ورق (پانصد و چهارده صفحه) است بقطع خشتی بزرگ ۲۷ سانتی متر در ۱۶ و بخط نسخ خوش درشت قدیمی بر کاغذ نخودی رنگ ضخیم نوشته شده است با املاهای قدیمی معمول آن اعصار که سابقاً اشاره بدان شد، و عناوین کتاب و بسیاری از اوقات نیز قوافی اشعار

با مرکب الوان است و غالباً با مرکب سرخ، و نسخه اصلی دارای چند مجلس صورت بسیار ممتاز اعلی از جنس صورتهای دوره مغول بوده است، ولی فعلاً معلمی که حدس زدن آن آسان است هیچکدام از آنها جزئیکی که در پشت صفحه اول کتاب باقی مانده و چون قدری خراب و محوشده است دست بآن نزده اند وجود ندارد.

مونس الأحرار چنانکه از فهرستی که خود مؤلف در دیباچه بدان ملحق نموده معلوم میشود مشتمل است بر سی باب در انواع مختلفه شعر خواه از حیث موضوع و خواه از حیث لفظ و خواه از هر دو حیث معاً، از قبیل توحید و نعت و حکمت و موعظه و وصفیات و تشبیهات و مطایبات و مرثی و غیرها و از قبیل قصاید و غزلیات و ترجیعات و مقطعات و رباعیات و فردیات و تجنیسات و توشیحات و مسمطات و غیرها، ولی بطور اجمال میتوان گفت که جزء اعظم کتاب عبارت است از قصاید، بعد از آن غزلیات، و سپس بترتیب ذکر رباعیات و مقطعات و فردیات. بدبختانه قریب ده دوازده باب از جمله سی باب کتاب از نسخه حاضره ما ساقط است، ولی فوراً این نکته را نیز خاطر نشان قراء مینمایم که ابدأ و بهیچ وجه من الوجوه تناسبی مابین ابواب کتاب از حیث مقدار محتویات آنها منظور نیست بعبارة آخری محتویات ابواب این کتاب با یکدیگر متساویة المقدار مهل است بلکه حتی بنسبت بسیار بعیدی مقاربه المقدار نیز نیستند، مثلاً باب دوم در نعت محمد مصطفی ص فقط شش صفحه است در صورتیکه باب بیست و هفتم در غزلیات قریب صد و پنجاه صفحه است (که ۱۱۷ صفحه آن باقی است) یعنی باب غزلیات بیست و پنج بار از باب نعت بزرگتر است، و همچنین باب هفتم در سؤال

و جواب فقط نه صفحه است و باب بیست و هشتم در رباعیات هشتاد صفحه و علی هذا القیاس سایر ابواب کتاب که اصلاً و ابداً ادنی ربطی و تناسبی مابین آنها از حیث کثرت و قلت اشعار ملحوظ نبوده است، پس از سقوط ده الی دوازده باب از جمله سی باب کتاب بدیهی است نتیجه این نمیشود که قریب نلث کتاب باید ساقط باشد از بعضی قراین جزئی که اینجا موقع تفصیل آن نیست راقم سطور را چنین بنظر میرسد که مجموع اوراق ساقطه این نسخه رویهم رفته گویا قریب سدس یا سابع تمام اصل کتاب بوده است و باظهر احتمالات از سدس گویا تجاوز نمیکرده است و الله اعلم بحقیقة الحال و تحقیق صحت یا بطلان این احتمال بسته است بیک مقایسه اجمالی این نسخه با نسخه سابق الذکر آقای حاجی حسین آقای ملک که انشاء الله بهمت یکی از مطالعه کنندگان این کتاب در تهران بسهولت انجام خواهد گرفت، (۱)

و مخفی نماند که آنچه گفتیم که قریب ده الی دوازده باب از جمله سی باب کتاب از این نسخه ساقط است بنا بر ظاهر امر است یعنی فقط از روی مقایسه فهرست اول کتاب است با مندرجات خود کتاب که ازین

---

۱ - نسخه آقای حاج حسین آقای ملک را اینجا با جمالا یکبار دیده‌ام:

نسخه ایست بسیار جدید و آن نیز متأسفانه تمام نیست و بعضی ابواب را ناقص دارد و یکعده از ابواب ناقصه آن عین ابوابی است که در نسخه مسیو کور کیان نیز نیست ولی با یک نظر اجمالی که من دیده‌ام اشعاری در نسخه آقای ملک هست که نسخه مسیو کور کیان از آنها خالی است. متأسفانه در حین طبع این مقالات آقای ملک در طهران نیستند و دسترسی بنسخه ایشان غیر مقدور است تا بین آن و عکس نسخه کور کیان مقایسه‌ای

عباس اقبال

بعمل آید.



مقایسه معلوم میشود بعضی عناوین ابواب کتاب که در فهرست مذکور است از خود متن ساقط است ولی احتمال این فقره نیز میرود که در بعضی از موارد فقط عنوان باب بواسطه سهو ناسخ یا بواسطه سقوط بعضی اوراق ساقط باشد ولی اصل محتویات آن باب یا اقلاً مقداری از آن موجود باشد مثلاً ظاهر اینست که از اشعار ترجیعات (باب سابع عشر) مقدار معتدبیهی قریب ۱۴ صفحه (ص ۴۰۷-۴۲۰) در اواسط باب غزلیات (باب سابع وعشرون) که از ص ۳۱۵ شروع شده و بص ۴۳۳ ختم میشود (۱) در نسخه ما موجود است ولی عنوان باب ترجیعات در هیچ جا در خود متن مسطور نیست، و همچنین احتمال قوی میرود که مقداری از اشعار مقفی (باب خامس عشر) و اشعار مردف (باب سادس عشر) در تضاعیف باب تشبیهات (باب رابع عشر) که از ص ۱۷۸ شروع شده و تا ص ۳۰۰ ممتد است (۲) مندرج باشد ولی عنوان مخصوص آن دو باب یعنی اشعار مقفی و اشعار مردف در هیچ جا در خود متن مذکور نیست.

۱- مقصود از شروع شده و ختم میشود این نیست که ابتداء و انتهای باب غزلیات در این دو موضع است بلکه مقصود اینست که مابین این دو صفحه ۳۱۵-۴۳۲ هر چه هست متعلق بیاب غزلیات است ولی چون مخصوصاً در همین دو موضع چنانکه بعداً خواهیم گفت سقطی هست (در موضع اول یعنی مابین ص ۳۱۴-۳۱۵ بطور قطع، و در موضع دوم یعنی مابین ۴۳۲-۴۳۳ بطور احتمال) لهذا معلوم نیست چه مقدار دیگر از اواخر باب غزلیات از این نسخه ساقط است.

۲- و هنوز باب تشبیهات اینجا تمام نشده است زیرا مابین ص ۳۰۰-۳۰۱ سقطی هست و بنابراین نمیدانیم تا چند صفحه دیگر این باب تشبیهات ممتد بوده است.

و نیز معلوم باد که مجموع سقطهای این نسخه چنانکه ذیلا شرح داده خواهد شد فقط در پنج موضع است ، در چهار موضع بطور قطع و در یکموضع بطوراحتمال ، و درماعدای این مواضع ختمه اوراق کتاب بکلی مرتب و تمام و علی التوالی است و هیچ چیز نیفتاده است :

**سقط اول :** مابین ص ۱۲۶ - ۱۲۷ ، که ظاهراً مقداری از باب ثامن در تجنیسات و مکررات و تمام باب تاسع در مسمطات و باب عاشر در ملزومات و باب حادی عشر در توشیحات و محذوفات و مقدار کمی از باب تشبیهات و باب ثانی عشر در اشعارمربعات (۱) افتاده است ،

**سقط دوم :** مابین ص ۳۰۰ - ۳۰۱ ، که محتملاً مقداری از آخر باب رابع عشر در تشبیهات (۲) و مقداری از باب خامس عشر در اشعار

۱- مراد از اشعار مربعات اشعاری است که هر بیت از آنها منقسم بچهارجزء باشد که سه جزء از آن چهارجزء يك قافیه مخصوص داشته باشد و جزء چهارم تابع قافیه مجموع قصیده باشد ، مانند قصیده معروف معزی :  
ای ساربان منزل مکن الخ که این بیت نمونه آنست : از روی یارخرگهی  
ایوان همی بینم تهی و ز قد آن سرو سهی خالی همی بینم چمن و تمام  
ایات این قصیده از اشعار مربعات است ، و همچنین غزل معروف سعدی  
که این بیت از آنست : گفتم که طاوسی مگر عضوی ز عضوت خوبتر  
می بینمت چون نیشکر شیرینی از سر تا قدم ، تمام از اشعارمربعات است ،  
برعکس این غزل او : امشب سبکتر میزنند این طبل ناهنگام را یا این  
غزل : زندازه بیرون تشنه ام ساقی بیار آن جام را .

۲- عنوان این باب تشبیهات قریب ۱۲۳ صفحه از اول آن موجود است ولی چون عنوان باب بعد ساقط است لهذا معلوم نیست که آیا تمام  
باب تشبیهات در نسخه ما مسطور است و فقط عنوان باب بعد از قلم ناسخ  
افتاده است یا آنکه مقداری از آخر باب تشبیهات نیز افتاده است .

مقفی و مقداری از باب سادس عشر در اشعار مردف و مقداری از باب سابع عشر در ترجیعات (۱) و قطعاً تمام باب ثامن عشر در مرثیاتی، و باب ناسع عشر در تواریخ، و باب عشرون در اختیارات شاهنامه، و باب حادی عشرون در اختلاج اعضاء منظوم و قسمتی از اوائل باب ثانی و عشرون در مقطعات افتاده است،

**سقط سوم:** مابین ص ۳۱۴ - ۳۱۵، که مقداری از آخر باب رابع عشرون در شکایات و تمام باب خامس و عشرون در لغز و معنیات و باب سادس و عشرون در مطایبات، و قسمتی از اول باب سابع و عشرون در غزلیات افتاده است.

**سقط چهارم (؟):** مابین ص ۴۳۲ - ۴۳۳، یعنی مابین آخرین صفحه باب غزلیات و اولین صفحه باب رباعیات، این سقط احتمالی است و یقین نیست، چه معلوم نیست که ص ۴۳۲ آیا آخرین صفحه باب غزلیات است و بلافاصله در صفحه بعد باب رباعیات شروع میشده است یا آنکه قسمتی که معلوم نیست چه مقدار بوده از آخر باب غزلیات افتاده است، و علی ای حال چیزیکه یقینی است اینست که اگر هم بوده از آخر باب غزلیات بوده است نه از اول باب رباعیات چه تمام باب رباعیات از اول تا باخر تمام و کمال بدون هیچ نقصانی نه از اول و نه از آخر در نسخه ما موجود است،

---

۱- عنوان این سه باب اخیر یعنی اشعار مقفی و اشعار مردف و ترجیعات از نسخه ما در اواسط کتاب ساقط است، ولی احتمال قوی میرود چنانکه سابق نیز گفتیم که مقداری از محتویات این سه باب و شاید نیز تمام آن سه باب در نسخه ما موجود باشد. اشعار مقفی و اشعار مردف در تضاعیف همین باب تشبیهات و ترجیعات در تضاعیف باب سابع و عشرین در غزلیات، -

سقط پنجم (یا چهارم؟) : مابین ص ۵۱۲-۵۱۳، که تمام باب ناسع و عشرون در اشعار مصور و اختیارات قمر و قسمت عمده باب ثلثون در فردیات با استثنای دو صفحه آخر این باب یعنی ص ۵۱۳-۵۱۴ افتاده است ولی اوراق ساقطه گویا چیز زیادی نبوده است و از چهار پنج یا پنج شش ورق ظاهراً تجاوز نمی کرده است زیرا باب ناسع و عشرون در اشعار مصور که چند صورت ممتاز اعلی داشته و بعدها در آورده اند، من خوب بخاطر دارم که سابقاً بدقت دیده بودم و آنطور که در نظرم مانده است گویا بیش از پنج شش صورت نداشت و بنا بر این از سه چهار ورق لابد بیشتر نبوده است و باب ثلثون نیز بمناسبت موضوع آن که فردیات است یعنی ابیات مفرد گمان نمیکنم چیز زیادی بوده است، پس رویهم رفته مجموع اوراق ساقطه از این موضع با قرب احتمالات از پنج شش ورق تجاوز نمی کرده است.

و این نکته را نیز ناگفته نگذاریم که اوراق نسخه اصل که عکس حاضر از روی آن برداشته شده است بکلی پریشان و بی ترتیب است و اغلب اوراق در صحافی جا بجا شده و در مواضع اصلی خود نیستند و من چون جز همین يك نسخه پریشان هیچ چیز دیگری در پیش نداشتم که با استعانت آن بتوانم اوراق را مرتب نمایم ابتدا ترتیب دادن پانصد و چهارده صفحه نامرتب در هم و بر هم از روی يك نسخه منحصر بفرد که ملك شخص هم نباشد تا بتواند تصرفی و نمره گذاری در آن بنماید، آن هم اوراق مجلد بهم دوخته ثابت که پیش و پس کردن آنها ممکن نیست، کار دشواری بنظر می آید، بخصوص که (چنانکه بعدها پس از تلف کردن مقدار عظیمی از وقت من معلوم شد) بسیاری از پاورقیهای این نسخه

مخصوصاً در همانجاهائی که اوراق پس و پیش شده است مصنوعی است باین معنی که بعد از پریشانی اوراق ( نه قبل از آن ) از روی اولین کلمه صفحه مقابل از همین اوراق بی ترتیب حالیه نوشته شده و پاورقی اصلی درین موارد تراشیده شده است و بنا براین این پاورقیها حاکی از ترتیب اصلی کتاب نیستند ، ولی پس از آنکه عکسها حاضر شد و من در تصرف در اوراق و پیش و پس کردن و نمره گذاری آنها آزاد شدم بالاخره بیاری خداوند و در نتیجه تکرار مراجعه و مقایسه و امعان نظر توانستم که اوراق عکس حاضر را چنانکه ملاحظه میشود بطبق ترتیب واقعی آنها مرتب نمایم .

بنا بر مقدمات مذکوره نظر خوانندگان را باین نکته جلب مینمایم که ارقام فرنگی که در رؤس صفحات مشاهده میشود ارقام صفحه گذاری نسخه اصل است که چنانکه گفتیم بکلی بی ترتیب و پریشان است و بنا برین بهیچوجه من الوجوه این ارقام مناط اعتبار نیست ، خوانندگان باید آنها را بکلی کان لم یکن پندارند و ابدأ عطف نظری به آنها ننمایند، فقط ارقام هندسی فارسی که در پشت صفحات عکس ( یعنی در طرف سفید آن صفحات ) مسطور است مناط اعتبار است لاغیر،

از جمله مزایای مخصوصه نسخه حاضره یکی آنست که آن قدیمترین نسخه ایست که تا کنون دیده شده که حاوی مقدار معتنی به از رباعیات خیام باشد ، و بیان این اجمال آنکه قدیمترین نسخه که فعلاً از رباعیات خیام بدست است نسخه ایست که در کتابخانه لاکسفورد از بلاد انگلستان محفوظ است و تاریخ استنساخ آن در سنه هشتصد و شصت و پنج هجری است یعنی مدت طولی قریب سیصد و پنجاه سال

بعد از وفات خیام که علی‌المشهور در سنه ۵۱۷ است نوشته شده است و از این تاریخ نه هیچ نسخه از رباعیات خیام قدیمتر از نسخه مزبوره اکسفورد تا کنون کسی سراغ داده است (۱) و نه هیچ کتابی از مؤلفات متقدمین که در آن مقداری معتدبه از رباعیات خیام مذکور و باسم و رسم باو منسوب باشد کسی دیده. یکی دوربای که جسته جسته در بعضی از کتب قدما بنام خیام ذکر شده است مانند مرصادالعباد نجم‌الدین دایه مؤلف در سنه ۶۲۰: دو رباعی، و جهانگشای جوینی مؤلف در سنه ۶۵۸: یک رباعی، و تاریخ‌گزیده مؤلف در سنه ۷۳۰: یک رباعی، و این فقدان مطلق مظان قدیمی برای رباعیات خیام و نیز علاوه بر این سکوت معاصرین خیام مانند نظامی عروضی صاحب چهارمقاله و ابوالحسن بیهقی صاحب تاریخ‌الحکما از اشاره بجنبه شاعریت او باعث شده بود که بعضی از شکاکین در صحت نسبت این رباعیات مشهوره بعمر خیام نیشابوری حکیم و ریاضی‌معروف و بلکه در اصل شاعریت او شک کرده اند. ولی اکنون بدست آمدن این نسخه حاضره مونس الأحرار که تاریخ استنساخ آن بالصراحه و بکلمات تامه (نه بارقام هندسی) سنه هفتصد و چهل و یک است و بنا بر این صد و بیست و چهار سال قدیمتر از قدیمترین نسخ رباعیات خیام یعنی نسخه اکسفورد سابق‌الذکر است،

---

۱- نسخه خطی ملکی دکتر فریدرک رزن مستشرق آلمانی که اخیراً در برلین بطبع رسانیده اند و در آخرین صفحه آن نسخه به رقم هندسی (نه با کلمات تامه) ۷۲۱ مرقوم است و عکسی از این صفحه در آخر کتاب برای نمونه چاپ شده بلاشک بقرینه خط و سایر خصوصیات اقلاً دو بیست سال از تاریخ مزبور ۷۲۱ جدیدتر است و خود طابع نیز در دیباچه کتاب [ص ۳۰ و پیش و پس] صحت تاریخ مزبور را قریب بمحال دانسته است.

و در باب بیست و هشتم آن که راجع بر باعیات است مؤلف فصل مخصوص مستقلى برای رباعیات خیام بعنوان « فصل پنجم در رباعیات ملک - الحکماء (۱) عمر خیام رحمة الله علیه » منعقد نموده (۲) و در آن فصل سیزده رباعی باسم و رسم به او نسبت داده است (۳) این فقره تا اندازه زیادی احتمال اصالت و صحت نسبت رباعیات مشهوره را (ولاقلاً قسمتی از آنها را) بخیام قوی تر و قلب را از آن مطمئن تر میسازد، چه معلوم میکند که خیام در همان اعصار متقاربه با عصر خود او و بعید از عصر ما یعنی فقط دو قرن بعد از وفات او علاوه بر شهرت او بحکمت و ریاضی و نجوم بشعر و مخصوصاً بر باعیات نیز معروف بوده است (۴)

۱ - عنوان ملك الحکماء تقریباً صریح است که خیام شاعر صاحب رباعیات مشهوره همان خیام حکیم معروف است نه شخصی علیحده چنانکه بعضی مستشرقین بیزه بتعدد خیامین حکیم و شاعر قائل شده اند .

۲- رجوع کنید به ص ۴۴۳-۴۴۵ از نسخه حاضره .

۳- در چند سال قبل که مطبعه کلویانی در برلین مشغول طبع نسخه از رباعیات خیام متعلق به آقای دکتر رزن آلمانی بود و سابق نیز بدین نسخه اشاره شد راقم سطور این سیزده رباعی را عیناً از روی همین مونس الاحرار استنساخ کرده برای مطبعه مذکوره فرستاد و مطبعه آن سیزده رباعی را مستقل و مجزا از رباعیات دیگر در ص ۱۹۳-۱۹۷ از آن مجموعه بطبع رسانیده است .

۴- رجوع کنید نیز بتاریخ گزیده که مقارن همین مونس الاحرار در سنه هفتصدوسی (یعنی درست دوازده سال قبل از تألیف مونس الاحرار تألیف شده است در فصل شعراء عجم در ترجمه حال خیام گوید : «خیام وهو عمر بن ابراهیم در اکثر علوم خاصه در نجوم سرآمد زمان خود بود وملازم سلطان ملکشاه سلجوقی بود رسائل خوب و اشعار نیکو دارد ومن (بقیه در ذیل صفحه ۱۹۹)

بطوریکه اگر کسی مانند مؤلف مونس الأحرار میخواست است مجموعه از اشعار شعراء معروف آن عهد ترتیب دهد ضرورت میدانسته است که فصل مخصوص مستقلی برای رباعیات عمر خیام در کتاب خود عنوان نماید و این فقره بلاشک حاکی است از شهرت رباعیات خیام در همان اعصار متلاحقه با عصر خود او و تقریباً ثابت میکند که این رباعیات (یا اقلاً قسمتی از آنها) از اختراعات متأخرین نیست که بنیام موهومی نسبت داده باشند چنانکه بعضی از شکاکین سابق الذکر گمان کرده اند،

خلاصة الکلام مزایای مونس الأحرار بخصوص نسخه حاضره که بخط مؤلف است از هر حیث بسیار است و هر چه در باره اهمیت آن گفته شود باز حق آن ادا نشده است، ایکاش یکی از محبان فضل و ادب که ذوق معنوی را با تمکن مادی جمع داشته باشد بطبع این کتاب اقدام نماید، و اگر روزی چنین بانی خیری یافت شود و مونس الأحرار را از روی نسخه حاضره با نسخه آقای حاجی حسین آقای ملک و تکمیل ابواب ناقصه آن نسخه و بدست دادن جمیع اختلاف قراءات بانضمام حواشی و فهرس و مقدمه بطرز کتب انتقادی اروپا بطبع رساند خدمت

( بقیه از ذیل صفحه ۱۹۸ )

اشعاره: هر ذره که بر روی زمینی بوده است خورشیدرخی زهره جبینی بوده است  
گرد از رخ آستین به آزرم فشان کان هم رخ خوب نازنینی بوده است  
از عنوان کردن خیام در باب شعراء عجم نه در باب علماء و حکما در تلو  
ابوریحان و ابومعشرو شیخ الرئیس معلوم میشود که شهرت او بشعر درازمنه  
قریبه بعصر خود او از شهرت او بنجوم اگر بیشتر نبوده است کمتر نیز نبوده است  
و نیز از تصریح صریح مؤلف واضح میشود که خیام همان خیام منجم بوده است  
نه دوشخص علیحده .



شایانی بزبان فارسی نموده خواهد بود ، و بدینطریق عده کثیری ازقصاید  
 فحول شعراءمتقدمین مانند عنصری وفرخی ومنوچهری وازرقی و ابوالفرج  
 رونی و قطران و ناصر خسرو و معزی و انوری و مختاری و لامعی جرجانی  
 و سنائی و سید حسن غزنوی و عبدالواسع جبلی و خاقانی و ادیب صابر  
 و مجیر بیلقانی و سوزنی سمرقندی و ظهیرفاریابی و جمال الدین عبدالرزاق  
 و کمال الدین اسماعیل که در این کتاب مندرج است و از حیث صحت  
 تفاوت فاحشی با نسخ جدیده و متون مطبوعه آن اساتید دارد تصحیح  
 خواهد شد و از تطاول تحریفات و تصحیفات لا یعد و لا یحصی که متدرجاً  
 بواسطه نساخ جاهل در آنها راه یافته است تا اندازه مستخلص خواهد

گردید . ۱۵ آذر ماه ۱۳۰۸ هجری شمسی

مطابق ۴ رجب ۱۳۴۸ هجری قمری

محمد بن عبدالوهاب قزوینی

## فهارس الكتاب

برای اطلاع اجمالی از مندرجات این کتاب راقم سطور مناسب چنان دید که فهرست ابواب سی گانه کتاب را با فهرست اسامی دوستان و شاعری که اشعار ایشان درین مجموعه مندرج است هر دو را از روی دیباچه این نسخه که خود مؤلف بدان الحاق نموده در اینجا نقل نماید ولی بعد از آنکه فهرست دوم را بترتیب حروف معجم مرتب نموده باشد و اگرچه تکرار است ازین تکرار برای مزید توضیح و تسهیل کار قراء احتراز ننماید زیرا که اولاً در دیباچه مؤلف در فهرست ابواب کتاب حواله بعدد صفحات داده نشده است، و ثانیاً اسامی شعراء آنجا مرتب بحروف معجم نیست.

## فهرست ابواب الكتاب

۱۸ - ۵	فی ذکر توحید حق جل و علا	الباب الاول
۲۵ - ۱۸	فی ذکر نعت محمد مصطفی علیه السلام	الباب الثاني
۵۴ - ۲۵	فی ذکر الحکمة والموعظة	الباب الثالث
۷۶ - ۵۴	فی ذکر الوصفیات	الباب الرابع
۱۰۰ - ۷۶	فی ذکر المصنوعات	الباب الخامس
۱۱۳ - ۱۰۰	فی ذکر التقسیمات	الباب السادس
۱۲۲ - ۱۱۳	فی ذکر السؤال والجواب	الباب السابع
[۱۲۶] - ۱۲۲	فی ذکر التخلیات والمکررات	الباب الثامن
— —	فی ذکر المسمطات (ساقط)	الباب التاسع
— —	فی ذکر الملزومات (ساقط)	الباب العاشر

---	---	في ذكر التوشیحات والمحدوفات - (ساقط؟)	الباب الحادی عشر
---	---	في ذكر الاشعار المربعات ( كذا ) - (عنوان باب با مقداری از اوایل آن - ساقط است )	الباب الثاني عشر
۱۳۷- [۱۲۷]	---	في ذكر القسميات	الباب الثالث عشر
۱۷۸- ۱۳۷	---	في ذكر التشبيهات	الباب الرابع عشر
[۳۰۰]- ۱۷۸	---	في ذكر اشعار المقفا [كذا] [این باب - ساقط است )	الباب الخامس عشر
---	---	في ذكر اشعار المردف [كذا] [گویا - فقط عنوان این باب ساقط است )	الباب السادس عشر
---	---	في ذكر اشعار الترجيعات ( گویا - فقط عنوان این باب ساقط است )	الباب السابع عشر
---	---	في ذكر المراثي (ساقط)	الباب الثامن عشر
---	---	في ذكر التواریخ (ساقط)	الباب التاسع عشر
---	---	في ذكر اختيارات شهنامه (ساقط)	الباب العشرون
---	---	في ذكر اختلاج المنظوم [كذا] (ساقط)	الباب الحادی والعشرون
۳۱۲- [۳۰۱]	---	في ذكر المقطعات	الباب الثاني والعشرون
---	---	في ذكر الهزليات والاهاجي (ساقط)	الباب الثالث والعشرون
---	---	في ذكر الشكيات (جزء اعظم این باب - از طرف آخر ساقط است )	الباب الرابع والعشرون
[۳۱۴]- ۳۱۲	---	في ذكر المغز والمعميات (ساقط)	الباب الخامس والعشرون
---	---	في ذكر المطايبات والقسميات - (ساقط)	الباب السادس والعشرون
---	---	في ذكر الغزليات	الباب السابع والعشرون
[۴۳۲]- ۳۱۵	---	في ذكر الرباعيات	الباب الثامن والعشرون
۵۱۲ - ۳۳۳	---	في ذكر اشعار مصور و اختيارات - قمر (ساقط)	الباب التاسع والعشرون
---	---	في ذكر الفرديات	الباب الثلثون
[۵۱۴- ۵۱۳]	---	تم فهرست ابواب الكتاب	

فهرست اسامی شعرائی که  
اشعار ایشان درین مجموعه  
مسطور است

منقول از دیباچه کتاب ولی مرتب بحروف معجم

۱	ابن بدر جاجرمی کاتبه	۲۲	بالیث گرگانی
۲	ابن بهاء جامی	۲۳	بدرالدین جاجرمی
۳	ابن حسام	۲۴	بدرالدین دامغانی
۴	ابن خطیب فوشک (ظ: فوشنگ)	۲۵	بدیعی سیفی
۵	ابن رنگی (زنگی؟)	۲۶	بدیعی طوسی
۶	ابن عطار	۲۷	بدیعی کرمانی
۷	ابن معین	۲۸	بدیعی
۸	ابن نصرتی	۲۹	برهانی
۹	ابوالعالی رازی	۳۰	بشار مرعزی
۱۰	انیر اخیسکتی	۳۱	بنت کعب
۱۱	انیراومانی	۳۲	بندار رازی
۱۲	احمد بخاری	۳۳	بهاء الدین زنجانی
۱۳	ادیب صابر	۳۴	بهاء الدین لردی (یزدی؟)
۱۴	ادیب طبری	۳۵	بهاء خجندی
۱۵	ازرقی هروی	۳۶	بهرامی
۱۶	افتخار دامغانی	۳۷	پورحسن
۱۷	افضل ، خواجه -	۳۸	تاج زکی
۱۸	امامی هروی	۳۹	تاج کرمانی
۱۹	انوری ، حکیم -	۴۰	جعفری
۲۰	اوحد مامرغی (کذا؟)	۴۱	جلال الدین شاه
۲۱	اوحدی اصفهانی	۴۲	جلال اسکندر

- ۶۹ رشید و طواط  
 ۷۰ رفیع لبنانی  
 ۷۱ رکن ابهری  
 ۷۲ رکن دعوی دار  
 ۷۳ رکنی  
 ۷۴ رود کی، استاد - ،  
 ۷۵ زیزی (کذا-؟)، حکیم - ،  
 ۷۶ زینبی (کذا صریحاً)،  
 ۷۷ سراج قمری  
 ۷۸ سردوز  
 ۷۹ سعدالدین وزیر  
 ۸۰ سعد بها  
 ۸۱ سعد خلیفه  
 ۸۲ سعد نطنزی  
 ۸۳ سعدی شیرازی  
 ۸۴ سعید نیشابوری  
 ۸۵ سعید هروی  
 ۸۶ سلیمان شاه تمور  
 ۸۷ سنائی غزنوی  
 ۸۸ سوزنی سمرقندی  
 ۸۹ سیف اعرج  
 ۹۰ سیف هروی  
 ۹۱ سیف هروی (تکرار است از مؤلف  
 یا دوشخص علیحده است؟)  
 شاه کبودجامه ، رجوع بکبودجامه  
 ۹۲ شرف الدین تبریزی  
 ۹۳ شرف الدین ملکی  
 ۴۳ جلال جعفری  
 ۴۴ جلال عتیقی  
 ۴۵ جمال اشهری  
 ۴۶ جمال بی بصر  
 ۴۷ جمال سمرقندی  
 ۴۸ جمال کاشی  
 ۴۹ جوهری زرگر  
 ۵۰ حدادی  
 ۵۱ حسن تر کمیز (تر کمین؟)، امیر -  
 ۵۲ حسن کاشی  
 ۵۳ حسن غزنوی، سید -  
 ۵۴ حسن منکلم  
 ۵۵ حسن نیشابوری  
 ۵۶ حمید کازرونی  
 ۵۷ حکیم خازن  
 ۵۸ خاقانی شیروانی  
 ۵۹ خاوری، استاد - ،  
 ۶۰ خرمشاه کرمانی  
 ۶۱ خسرو شاه کرمانی  
 ۶۲ حصر لر دی (خضر یزدی؟)  
 ۶۳ خلیل شیرازی  
 ۶۴ خواجو کرمانی  
 خیام ، رجوع بعمر خیام،  
 ۶۵ دقیقی  
 ۶۶ ذوالفقار، سید - ،  
 ۶۷ راشدی  
 ۶۸ رافعی

- ۹۴ شمالی دهستانی  
 ۹۵ شمس الدین شرفشاه  
 ۹۶ شمس الدین کاشی  
 ۹۷ شمس الدین کرت (بفتح الکاف و اضحاً) ۱۲۴ علاء الدین هندو  
 ۹۸ شمس اوحدی  
 ۹۹ شمس سمرقندی  
 ۱۰۰ شمس صاحب دیون  
 ۱۰۱ شمس طبسی  
 ۱۰۲ شهاب الدین مہمہ (کذا)  
 ۱۰۳ شهید بلخی  
 ۱۰۴ صابری  
 ۱۰۵ صابن شیرازی  
 ۱۰۶ صدر الدین ابهری  
 ۱۰۷ صدر نظامی  
 ۱۰۸ طرطری، حکیم  
 ۱۰۹ ظہیر فارابی  
 ۱۱۰ ظہیر نشابوری  
 ۱۱۱ عایشہ مقریہ  
 ۱۱۲ عباد دامغانی  
 ۱۱۳ عبدالرزاق  
 ۱۱۴ عبدالواسع  
 ۱۱۵ عبہری  
 ۱۱۶ عثمان، قاضی -  
 ۱۱۷ عثمان ماکہ  
 ۱۱۸ عراقی  
 ۱۱۹ عز الدین قزوینی  
 ۱۲۰ عز لر (عزیر؟) مشملی (کذا)
- ۱۲۱ عسجدی، استاد -  
 ۱۲۲ عضد یزدی، سید -  
 ۱۲۳ عطارد نشابوری  
 ۱۲۴ علاء الدین هندو  
 ۱۲۵ علی [نخر شوشتری  
 ۱۲۶ عماد حروفی  
 ۱۲۷ عماد کرمانی  
 ۱۲۸ عماد یوسف ار  
 ۱۲۹ عمادی، استاد -  
 ۱۳۰ عمدہ تبریزی (عمدہ -؟)  
 ۱۳۱ عمر خیام  
 ۱۳۲ عمر فضلوی  
 ۱۳۳ عمیق البخاری  
 ۱۳۴ عمید لومکی (یا لوبکی)،  
 ۱۳۵ عنصری  
 ۱۳۶ غضایری  
 ۱۳۷ غیاث الدین امیر محمد  
 ۱۳۸ فلح بلخی (فتح بلخی؟)  
 ۱۳۹ فخر الدین کندانی (؟)  
 ۱۴۰ فخر جرجانی  
 ۱۴۱ فخری اصفہانی  
 ۱۴۲ فرخی سجزی  
 ۱۴۳ فردوسی طوسی  
 ۱۴۴ فریداحول  
 ۱۴۵ فضل اللہ شفر وہ  
 ۱۴۶ فضل اللہ قزوینی  
 ۱۴۷ فلکی شروانی

۱۷۴	منطقی	۱۴۸	قادری
۱۷۵	منعمی ، استاد ،	۱۴۹	قطران ، استاد ،
۱۷۶	منوچهری ، استاد ،	۱۵۰	قمصری ، حکیم ،
۱۷۷	موفق قمی	۱۵۱	قوامی گنجہ
۱۷۸	مولانا ، روم	۱۵۲	کبودجامہ ، شاہ ،
۱۷۹	مہستی دیر	۱۵۳	کرجی ، حکیم ،
۱۸۰	ناصر بچہ ( بچہ )	۱۵۴	کمال ابرقوہی
۱۸۱	ناصر جعفری	۱۵۵	کمال الدین اسمعیل
۱۸۲	ناصر خسرو	۱۵۶	کمال زنجانی
۱۸۳	ناصر عین الملک	۱۵۷	کمال زنجانی ( تکرار است از مؤلف یادو شخص علیحدہ است؟ )
۱۸۴	ناصری ، حکیم ،	۱۵۸	کمال زیاد
۱۸۵	نجم الدین زرکوب	۱۵۹	کمال ہروی
۱۸۶	نجم الدین سمنانی	۱۶۰	لامعی جرجانی
۱۸۷	نجم دین رازی	۱۶۱	مجدالدین ترمذی
۱۸۸	نجمی ، مولانا ،	۱۶۲	مجدالدین همگر
۱۸۹	نجیب جربادقانی	۱۶۳	مجدکاشی
۱۹۰	نزاری قہستانی	۱۶۴	مجیر بیلقانی
۱۹۱	نصیر ادیب	۱۶۵	محمود منور
۱۹۲	نصیر طوسی ،	۱۶۶	مختاری غزنوی
۱۹۳	نظام الدین ، قاضی ،	۱۶۷	مرشد قاضی
۱۹۴	نظام گنجہ	۱۶۸	مسعود سعد
۱۹۵	نور بسطامی	۱۶۹	مطلعی ، حکیم ،
۱۹۶	نورالدین عبدالرحمن	۱۷۰	معروفی ،
۱۹۷	ولولی حکیم	۱۷۱	معزی ، امیر ،
۱۹۸	ہمام تبریزی	۱۷۲	منبری ، حکیم ،
۱۹۹	یحیی دیزان ( کذا )	۱۷۳	منشوری
۲۰۰	یحیی فیروز آبادی ، انتہی		

تم الفہرست بید العبد الفقیر الیہ تعالیٰ محمد بن عبدالوہاب القزوینی  
فی السابع من رجب سنة ۱۳۴۸ ، ثمان واربعین وثلثمائة بعد الالف من الهجرة  
النبوية علی ہاجرہا آلاف السلام والتحية .

## مقدمه کتاب عتبة الکتبة

و آن عبارتست از مجموعه منشآت منتجب الدین بدیع اتابک الجوینی منشی سلطان سنجر سلجوقی و رئیس دیوان رسائل او . شرح حال منتجب الدین مذکور در لباب الألباب عوفی ج ۱ ص ۷۸ - ۸۰ ، وفصلی راجع باو و رشید وطواط در تاریخ جهانگشای جوینی ج ۲ ص ۹ - ۱۰ ، و در تذکره دولت شاه سمرقندی ص ۹ - ۹۱ ، وفصلی راجع بهمین کتاب حاضر یعنی عتبه الکتبة در اوایل مرزبان نامه ص ۲ - ۳ مسطور است .

منشآت منتجب الدین بدیع اتابک صاحب ترجمه مدتها در ممالک فارسی زبان سرمشق انشاء و چیز نویسی بوده است . عوفی در لباب الألباب در حق او گوید : « دبیران عصر و افاضل انصاف داده اند که در میدان بلاغت سواری شهم تر از بدیع اتابک جولان نکرده است و یکران سبقت را در مویکب نظم و نثر مثل او بر روی مدعیان کس نتاخته » و سعدالدین وراوینی مصلح مرزبان نامه کنونی در مقدمه آن کتاب در ضمن تعداد کتب مهمه نثر که در عصر او بحسن انشاء و سیاق مهندب و عبارت مستعذب معروف بوده است از جمله همین کتاب حاضر را شمرده گوید : « و از قبیل رسائل مجموعی از مکاتبات منتجب بدیع که ببدایع وروایع کلمات و نکات مشحون است لطف ازمتانت در آویخته



و جزالت با سلاست آمیخته و آنرا عتبة الکتبه نام کرده ، کتاب محقق آن عتبه را بسی بوسیده اند و بمراقی غایاتش نرسیده و گروهی آنرا خود غنیه خوانده که مغنی شیوه ایست از طلب غوانی افکار دیرینه .

نام صاحب ترجمه چنانکه راجحاً و مکرراً در تضاعیف این مجموعه آمده است علی بن احمد الکاتب است (ص ۶۱، ۱۳۲، ۲۸۹) و لقب او چنانکه صریح صفحات ۶۱، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۵ و نیز صریح جهانگشا ج ۲ ص ۹ و لباب الالباب ج ۱ ص ۷۸ است منتجب الدین است ، و لقب دولتی او در یک موضع ازین کتاب (ص ۶۰-۶۱) مؤید الدوله ، و در موضع دیگر (ص ۱۳۲) مؤید الملک یمین الدوله مسطور است ، و اگر نسخه در یکی از دو موضع مذکور غلط نباشد لابد حمل برین باید نمود که وی هر دو لقب مؤید الملک و مؤید الدوله را بتعاقب درازمنه مختلفه دارا بوده است چنانکه نظیر آن در هر عصر و زمان دیده میشود ، بنا بر این آنچه در عنوان صفحه اول بخطی الحاقی غیر خط کاتب اصلی نوشته شده . «منتجب الملک» بلاشک سهوناسخ و تلفیقی است از دو لقب اسلامی و دولتی او «منتجب الدین مؤید الملک» که از آن «منتجب الملک» ساخته شده است ، و همچنین آنچه در عنوان یکی از مکاتیب صاحب ترجمه در فهرست نسخ فارسی مؤسسه السنه شرقیه در پترزبورغ تألیف ویکتور رزن (۱) ص ۱۵۶ مسطور است که : «مثال عن الدرگاه الأعلی السلطانی الی وزیر دار الخلافة من انشاء مؤید الدین منتجب الملک بتاريخ رمضان سنه سبع و عشرين و خمسمایه» بلاشبهه تحریفی است «از مؤید الملک منتجب الدین» با تقدیم و تأخیر دو مضاف الیه ،

یکی از اجداد صاحب ترجمه دبیر شمس المعالی قابوس بن وشمگیر بوده است (ص ۵ از نسخه حاضره) و وی خود خال جد علاءالدین عطا ملک جوینی صاحب تاریخ معروف جهانگشای جوینی بوده چنانکه مورخ مزبور در ج ۲ ص ۹ از آن کتاب بدین فقره تصریح نموده است ، و بهمین مناسبت یعنی بمناسبت اینکه خانواده صاحب جهانگشا و آبا و اجداد او همه جوینی بوده اند من شکی ندارم که کلمه « الخوئی » در لباب الألباب ج ۱ ص ۷۸ در نسبت صاحب ترجمه تصحیف «الجوینی» است بدون هیچ شبهه .

منتجب الدین بدیع مذکور معاصر رشید و طواط و انوری شاعر بوده است ، و هموست که در نزد سلطان سنجر از رشید و طواط شفاعت نمود تا سلطان از سرخون او درگذشت ، و این قصه بسی معروف است و اجمال آن ملخصاً از تاریخ جهانگشای جوینی ( که گویا اولین کسی است که این حکایت را نقل کرده ) از قرار ذیل است :

در سنه ۵۴۲ سلطان سنجر بقصد محاربه با اتسر خوارزمشاه بجانب خوارزم اشگر کشید و ابتدا قصبه هزار اسب را مدت دو ماه محاصره داد ، انوری در این سفر در خدمت سلطان سنجر بود این دو بیت را بر تیری نوشت و در هزار اسب انداخت :

ای شاه همه ملک زمین حسب تراست      وز دولت و اقبال جهان کسب تراست  
امروز بیک حمله هزار اسب بگیر      فردا خوارزم و صد هزار اسب تراست

رشید و طواط در هزار اسب بود در جواب این بیت را بر تیری نوشت و بینداخت :

گر خصم تو ای شاه بود رستم گرد      یک خرز هزار اسب تو نتوان برد

و سابقاً نیز رشید و طواط در موقع جلوس اتسز قصیده گفته بود که مغلش این است :

ملك اتسز بتخت ملك بر آمد دولت سلجوق و آل او بسر آمد

سلطان سنجر بسبب این ایات و امثال آن از رشید و طواط عظیم در خشم بود و سوگند خورده که چون او را یابند هفت عضو او را از یکدیگر جدا کنند، چون بعد از مشقت بسیار هزار اسب بگرفت در طلب او مبالغت کرد و منادی بر منادی فرمود و طواط هر شب به آشیانه و هر روز بوادی پناه بردی و در خفیه بارکان دولت سنجری توسل جستی هیچکدام از ایشان بسبب مشاهده غضب سلطان بتکفل مصلحت او زبان نمیدادند، تا بالاخره بحکم جنسیت پناه بمنتجب الدین بدیع صاحب ترجمه برد، منتجب الدین منصب دیوان انشاء با منادمت جمع داشت و هر روز وقت ادای نماز بامداد پیشتر از ارکان دیوان بحضور رفتی و سلطان در اسرار ملك با او مشورت کردی، روزی در اثناء صحبت سخن بذکر رشید و طواط رسید منتجب الدین برخاست و سلطان را گفت بنده را يك التماسی است اگر مبذول افتد سلطان باسعاف آن وعده فرمود، منتجب الدین گفت و طواط مرغکی ضعیف باشد (۱) و طاقت آن نداشته که او را به هفت پاره کنند اگر فرمان شود او را

۱- اشاره است باصل معنی و طواط که در عربی بمعنی برستو یا خفاش است باختلاف اقوال (رجوع کنید بتاج العروس در ماده و طواط) و از قرار مذکور رشید و طواط را بدان سبب بدین لقب باز میخوانده اند که بغایت صغیر الجثه و ضعیف اندام بوده است (رجوع کنید بتذکره دولت شاه سمرقندی طبع لیدن ص ۷۸).

به دو پاره کنند سلطان بخدمت و جان و طواط ببخشید (۱).  
از قراریکه قاضی احمد غفاری در نگارستان ذکر کرده آن قصیده  
انوری که مطلعش این است :

ای بر سر کتاب ترا منصب شاهی منشی فلک داده برین قول گواهی  
در مدح همین منتجب الدین بدیع صاحب ترجمه است ، و اگر چه نام  
ممدوح در این قصیده مذکور نیست ولی بدون شك قاضی احمد غفاری  
بی اساس چنین مطلبی را ذکر نکرده و لابد آنرا از روی مأخذی قدیمی  
نقل نموده است باقرب وجوه (۲)

منتجب الدین مذکور خود نیز صاحب طبع شعر بوده و گاه در  
اثناء این مجموعه بمناسبت مقام بعضی اشعار فارسی یا عربی خود را درج  
نموده است و عوفی نیز در لباب الألباب بعضی قطعات از وی و یکی از آنها  
را که خود شفاهاً از پسر صاحب ترجمه سعدالدین مسعود بن المنتجب  
شنیده بوده ذکر کرده است .

تاریخ تولد و وفات منتجب الدین بدیع هیچکدام معلوم نیست  
چیزی که محقق است یکی آن است که وی در سنه ۵۱۶ بقصد آموختن  
صناعت دبیری بدارالملک مرو آمده بوده است ( ص ۵ ) ، پس معلوم

۱- تاریخ جهانگشای جوینی ج ۲ ص ۹ - ۱۰ و تذکره دولتشاه

ص ۹۰-۹۱

۲- این فقره راجع بانوری و منتجب الدین عیناً منقول است از مکتوبی  
که دوست فاضل و محقق من آقای میرزا عباسخان اقبال آشتیانی از طهران  
درین خصوص مرقوم داشته اند و من خود فعلاً دسترسی بنگارستان قاضی  
احمد غفاری ندارم .

میشود که این سنه یکی از سنوات اوایل جوانی مؤلف بوده است .  
 و دیگر آنکه تألیف دیباچه این مجموعه در حیات سلطان سنجر  
 یعنی قبل از سنه ۵۵۲ که سال وفات سلطان مزبور است انجام یافته  
 چنانکه از جمل دعائیه « خلد الله ملکه » و « اعلاء الله » که مکرر در اثناء  
 دیباچه در حق او استعمال مینماید واضح میشود ( ص ۵ ، ۹ ، ۱۱ ) ،  
 و دیگر آنکه تألیف دیباچه مذکور بعد از سنه ۵۲۴ بوده است  
 چه ازین سنه مؤلف مانند یکی از سنوات ماضیه سخن میراند ( ص ۹ )  
 و دیگر آنکه جمع و ترتیب این مجموعه بفرمان کسی بوده است  
 که مؤلف از او « بخداوند صاحب عالم عادل کبیر ناصر الدین ملک الوزراء »  
 تعبیر میکند ( ص ۱۱ ) ، و این شخص بدون شبهه هیچکس دیگر نمیتواند  
 باشد جز ابوالفتح ناصر الدین طاهر بن فخر الملک المظفر بن نظام الملک  
 معروف که مدت بیست سال و کسری از جمادی الاولی سنه ۵۲۸ الی  
 ذی الحجه ۵۴۸ بوزارت سلطان سنجر منتصب بود و در این تاریخ اخیر  
 وفات نمود ( ۱ ) پس تاریخ جمع و ترتیب این مجموعه نیز بالضروره در  
 ظرف مدت مذکور یعنی مابین سنوات ۵۲۸ - ۵۴۸ و در حیات سلطان  
 سنجر خواهد بود .

و در حقیقت اغلب مکاتیب و مراسلات رسمی و امثله و مناشیر که  
 درین مجموعه مندرج است چنانکه از وقایعی که بدانها اشاره میکند

---

۱ - رجوع کنید بتاریخ السلجوقیه لعما الدین الکاتب ص ۲۷۰-۲۷۱  
 و ابن الاثیر در حوادث سنه ۵۴۸ ، و راحة الصدور راوندی ص ۱۶۷ ، و ابن  
 ابوالفتح ناصر الدین طاهر از ممدوحین معروف انوری است و بسیاری از  
 قصائد غراء وی در مدح اوست .

واضح میشود و بعضی از آنها نیز صریحاً تاریخ دارد عمده در حیات سلطان سنجر و از دیوان انشاء همان سلطان صادر شده است ، ولی معذک کله بعضی مکاتیب و مراسلات دیگر نیز درین کتاب یافت میشود که تاریخ انشاء آنها بالقطع و الیقین بعد از وفات سلطان مزبور است ، از جمله دو مکتوب مندرجه در صفحات ۲۴۲-۲۴۵ و ۲۵۰-۲۵۲ ، که در مکتوب اول صریحاً بوفات سلطان سنجر اشاره شده است ، و هر دو مکتوب راجع است بوقایع عهد سلطنت رکن الدین محمود خان ابن محمد خان (۱) خواهرزاده سلطان سنجر که بعد از وفات سلطان در آن هرج و مرج

- این محمد خان که پدر رکن الدین محمود خان است از ملوک خانیة ماوراءالنهر (۴۹۵-۵۲۴) بوده است و در سنه ۵۲۴ بتفصیلی که در کتب تواریخ مسطوراست بدست سنجر گرفتار گردید ، و در مقدمه همین کتاب حاضر ( ص ۹ ) نیز مؤلف اشاره باین واقعه نموده است ، و این محمد خان را در کتب تواریخ به اختلاف گاه محمد بغرا خان و گاه ارسلان خان محمد نیز نوشته اند ، و پسر محمد خان مذکور رکن الدین محمود خان چنانکه در متن گفتیم خواهرزاده سلطان سنجر بوده و بعد از سنجر سپاه خراسان او را بسلطنت شناختند و این رکن الدین محمود خان را گاه محمود خاقان نیز نوشته اند ، برای تفصیل احوال او رجوع کنید به تاریخ ابن الاثیر طبع مصر سنه ۱۳۰۱ ج ۱۱ ص ۸۲ ، ۱۰۰ ، ۱۰۳ ، ۱۰۵ ، ۱۱۷ ، ۱۲۳ ، و بتاریخ جهانگشای جوینی ج ۲ ص ۱۲-۱۶ ، - و رکن الدین محمود خان مذکور را پسری نیز بوده است موسوم بجلال الدین محمد که طوایف غز در حیات پدرش اندک زمانی او را بسلطنت برداشتند و سپس باز بمتابعت پدرش رجوع نمودند و وی نیز مانند پدر در حبس مؤیدآبیه وفات یافت در حدود سنه ۵۵۷ ، رجوع کنید بابن الاثیر ج ۱۱ ص ۱۰۴ ، ۱۰۵ ، ۱۲۲

عام فتنه غز چند سالی در خراسان و نواحی آن بین اقبال و ادبار سلطنتی متزلزل نمود و در حدود سنه ۵۵۷ در حبس مؤید آیه وفات یافت، و در هر دو مکتوب مذکور نام این رکن الدین صریحاً و واضحاً برده شده است پس معلوم میشود که مؤلف مدتی ( که عجله معلوم نیست چه مقدار بوده) بعد از وفات سلطان سنجر نیز در حیات بوده است، و نیز معلوم میشود که پس از جمع و ترتیب ابتدائی این مجموعه در عهد وزیر سابق الذکر سنجر یعنی ابوالفتح ناصر الدین طاهر باز بعدها مؤلف زیاداتی و الحاقاتی بر آن علاوه نموده بوده است.

در هر صورت این مجموعه چنانکه ملاحظه میشود یادگار بسیار نفیسی است از انشاء نثر فارسی در ادارات دولتی سلاجقه در اوایل و اواسط قرن ششم هجری (۱) و علاوه بر این از حیث نظر تاریخی و معلومات کثیره متنوعه که در باره بسیاری از امرا و ولایه و حکام و رجال دولت و علما و فقها و مشاهیر عهد سنجری از آن استفاده میشود با ملاحظه اینکه

۱- چنانکه منشآت فارسی رشید و طواط و منشآت خلف او بهاء الدین محمد بغدادی دو نمونه بسیار گرانبهائی هستند از انشاء نثر فارسی در ادارات دولتی خوارزمشاهیان در اواسط و آخر همان قرن، قسمتی از منشآت رشید و طواط در ضمن مجموعه در کتابخانه موزه آسیائی لندن گرامر موجود است و ما مجدداً از این نسخه صحبت خواهیم نمود و دو نسخه نیز از منشآت بهاء الدین بغدادی مذکور یکی در کتابخانه ملی پاریس و دیگری در دارالعلوم لندن (هلاند) محفوظ است، و از این هر سه مجموعه منشآت حسب الامر وزارت جلیله معارف و باهتمام راقم این سطور از هر کدام یکی دو دوره عکس تهیه شده و بدین طریق با این عتبه الکتبه حاضر فعلاً عمده منشآت مشهور عهد سلاجقه و خوارزمشاهیه بحمدالله تعالی بدست آمده و در طهران در محل دسترس فضلا نهاده شده است.

هیچ تاریخی از معاصرین سلطان سنجر جز تاریخ سلجوقیه عماد کاتب اصفهانی و مجمل التواریخ مجهول المصنف که هر دو نیز در خصوص تاریخ سلطان مزبور در غایت اختصار اند بدست نیست در اقصی درجه اهمیت و اعتبار است .

اما نام کتاب حاضر بهمین صورت یعنی *عتبة الکتبة* ( بفتح عین مهمله و فتح تاء مثناة فوقانية و باء موحده و در آخر تاء تانیث و سپس الکتبة جمع کاتب) در کمال وضوح با تمام نقاط و حرکات در ص ۱۱ از نسخه حاضره مسطور است ، و عین عبارت مؤلف درین خصوص اینست : « و این مجموعه را *عتبة الکتبة* نام نهاده شد بامید آنک دانندگان این صنعت و شناسندگان این بضاعت تأمل در آن بنظر عنایت و شفقت فرمایند و اصلاح فاسد و تقویم و تبدیل لفظی بدیگری مستقیم و سلیم واجب دارند تا از نواب جزیل خالی نمانند » و همچنین در جمیع نسخ مرزبان نامه این نام بعینه بهمین هیئت منتهی با اسقاط الف و لام از جزء دوم آن یعنی *عتبة کتبه* مسطور است و ما عین عبارت آن کتابرا سابق (ص ۳) نقل کردیم ، و اصلا این عبارت مرزبان نامه بلافاصله بعد از ذکر نام کتاب که : « کتاب محقق آن عتبه را بسی بوسیده اند و بمراقی غایاتش نرسیده » صریح است که صاحب مرزبان نامه این کلمه را عتبه بلفظ عتبه بمعنی درگاه میخوانده است ، ولی نه وجه تسمیه کتاب باین اسم و نه وجه تعلیل مؤلف آنرا بجملة « بامید آنک دانندگان این صنعت الخ » هیچکدام درست روشن نیست ، و شاید مقصود نوعی از تواضع و فروتنی بوده است یعنی که این مجموعه بمنزله آستانه ایست مر دیران را که همه بر آن پای مینهند و میگذرند ، یا آنکه شاید مراد از عتبه



پله و درجه و پایه است چه یکی از معانی عتبه همین است یعنی پایه چوبین یا مطلق پله و درجه که بدان از پستی ببلندی برشوند، پس شاید غرض این بوده است که این مجموعه منشآت بمنزله مراقی و درجاتی است مر طالبان صنعت انشاء را که از مزاولت و ممارست آن متدرجاً از فروترین پایه آن صنعت بیالاً ترین درجات آن ارتقاء خواهند جست . و علی ای حال در معنی عتبه هر گونه توجیهی شود در لفظ آن که بهمین املائی مذکور در فوق است گویا هیچ شبهه نباشد و «غنیة الکتبة باغین معجمه و نون و یاء مثناة تحتانیة چنانکه صاحب مرزبان نامه در یکی از روایات خود آنرا نقل کرده است گویا بکلی بی اساس باشد، بخصوص که این تسمیه با تعلیل سابق الذکر مؤلف : « بامید آنکه داندگان این صنعت الخ » هیچ نمیسازد .

بالاخره این نکته را باید ناگفته نگذاریم که در لباب الالباب عوفی ج ۱ ص ۷۸ کتابی بصاحب ترجمه نسبت داده شده است باسم «عبرات الکتبة» که بعقیده راقم سطور بلاشبهه تصحیف همین «عتبة الکتبة» ما نحن فیه باید باشد نه کتاب دیگر مستقلاً از تألیفات مصنف، بقرینه آنکه کتاب حاضر که تألیف عمده و مهم اوست بنا بر این هیچ در آنجا مذکور نخواهد بود، و انگهی ترکیب «عبرات الکتبة» بکلی بنظر عاری از معنی میآید و هیچ محمل صحیحی و وجه مناسبی برای آن در تسمیه هیچ کتابی ظاهراً نمیتوان توجیه نمود .

تا آنجا که راقم سطور اطلاع دارد ازین کتاب حاضر یعنی عتبه الکتبة جز درین سه موضع: یکی در مرزبان نامه، و دیگر در لباب الالباب عوفی ( بصورت «عبرات الکتبة» چنانکه گذشت) و سوم در فهرست نسخ

فارسی محفوظه در کتابخانه خدیوی در مصر ذکر در هیچ موضع دیگری مطلقاً و اصلاً نیامده است نه در کشف الظنون حاجی خلیفه و نه در هیچ فهرستی از فهراس کتابخانه‌های عمومی یا خصوصی اروپا و ترکیه و هندوستان و غیرها که فهرستهای منظم و مرتب از آنها بدست است و رجوع بدانها برای همه کس ممکن و نه هیچکس از مستشرقین را دیده یا شنیده ام که در هیچ کتابی یا مقاله بوجه من الوجوه نامی ازین کتاب برده باشند یا اشاره و تلویحی بدان نموده یا هیچگونه اطلاعی از وجود آن داشته و گویا این کتاب نفیس از همان یکی دو قرن بعد از عهد مؤلف (وظاهرأ از خروج مغول ببعده و در اثر همان طامة کبری و داهیه دهیا) در نزد جمهور ناس مجهول و از انظار عامه فضلاً محجوب مانده بوده است، و منحصر بفرد بودن نسخه حاضره آن خود قرینه واضحی است بر این فقره که درازمنه متأخره کمتر کسی از وجود این مجموعه اطلاع داشته و بنقل و استنساخ آن پرداخته است.

راقم سطور ابتدا فقط بواسطه ذکر این کتاب در مرزبان نامه و لباب الألباب عوفی از نام آن و نام مؤلف آن مجمل مسبوق بودم، و بعدها در فهرست نسخ فارسی مؤسسه السنه شرقیه در پترزبورغ تألیف و یکتور رزن مستشرق روسی ص ۱۴۶ - ۱۵۹ وصف مشبعی از مجموعه بسیار نفیسی از منشآت عهد سلاجقه و خوارزمشاهیان (نمره ۲۸۲) مطالعه نمودم که صاحب فهرست مزبور اغلب آن منشآت را از منتجب الدین بدیع اتابک صاحب ترجمه دانسته است فوراً مرا این خیال بنهن آمد که با احتمال بسیار قوی مجموعه مذکوره تمام عتبة الکتبه یا قسمت مهمی از آنرا شامل باید باشد، و سپس مدتی بعد از آن در فهرست نسخ فارسی

کتابخانه خویوی در مصر طبع سنه ۱۳۰۶ ص ۴۶۶ وصف بسیار مختصری از نسخه خطی خواندم که عین عبارت آن از قرار ذیل است :

(عتبة الکتبة فی بیان تعلیم الکتابة والانشاء) اولها دولة معقدة (۱) ومقصود خلایق است الخ ، نسخه فی مجلد مظرف بمجرع مسطرتها ۱۷ (بقلم عادی) تم تحریرها فی سنه ۶۷۱ نس ۱ ج ۱ ن خ ۱۹ ن ع ۶۲۹۲ از نام عتبه الکتبه این مرتبه دیگر مرا تقریباً قطع حاصل شد که این کتاب همان ضاله منشوده و همان عتبه الکتبه منتجب الدین بدیع مذکور باید باشد ولی چون نه نام مؤلف و نه هیچیک از خصوصیات و کیفیات دیگر این نسخه در فهرست مذکور چنانکه ملاحظه شد مسطور نبود باز چنانکه باید اطمینان واقعی بحدس خود نداشتم ، تا آنکه در دو سال قبل که بر حسب امر وزارت جلیله معارف راقم سطور مأمور تهیه عکس نسخ نادره فارسی گردیدم و از جمله عکس هر دو نسخه مزبوره مصر و لنین گراد را برداشتم و آنها را اجمالاً با هم مقایسه نمودم بر من محقق شد که اولاً عتبه الکتبه فقط همانست که در کتابخانه مصر موجود است ( یعنی همین نسخه حاضره که عکس آن در مقابل نظر است ) و نسخه لنین گراد عتبه الکتبه نیست و ثانیاً آنکه نسخه لنین گراد مجموعه ایست مشتمل بر منشآت جمعی از شاهیر دیران عهد سلاجقه و خوارزمشاهیان و مغول مانند همین منتجب الدین بدیع صاحب ترجمه ، و رشید و طواط ، و عبدالواسع جبلی و شمس الدین جوینی صاحب دیوان ، و برادرش عطاملک

۱- ابتداء نسخه چنین است : دولت مقصده [ظ : مقصد] و مقصود

خلایق است الخ ، و مؤلف فهرست درست نتوانسته بخواند .

جوینی و غیرهم و فقط قسمت قلیلی از آن ( شاید قریب ربع یا خمس آن ) عبارت از منشآت منتجب الدین بدیع ما نحن فیه است نه اغلب آن چنانکه ویکتوررزن مؤلف فهرست سابق الذکر گمان کرده است .

پس از آنچه گذشت بنحو وضوح معلوم شد که نسخه حاضره موسوم به عتبة الکتبة یعنی نسخه محفوظ در کتابخانه خدیوی مصر ( که اکنون « دارالکتب المصریه » گویند ) تا آنجا که فعلا اطلاع از آن حاصل است بکلی منحصر بفرد است منتهی آنکه قریب ربع یا خمس آن بظن قوی در مجموعه لین گراد ( که از آن نیز چنانکه گذشت عکسی برای کتابخانه وزارت جلیله معارف تهیه شده است ) نیز موجود است ، پس اگر بالفرض کسی اکنون در ایران درصدد طبع کتاب حاضر برآید برای تصحیح مقدار ربع یا خمس آن ظاهراً از هر دو نسخه مزبوره میتواند استفاده نماید .

نسخه منحصر بفرد کتابخانه ملی مصر ، نمره خصوصی ۱۹ ، نمره عمومی ۶۲۹۲ ، مورخه سنه ششصد و هفتاد و یک هجری ۶۷۱ یعنی فقط قریب صد سال بعد از مؤلف ، مشتمل بر سیصد و هشت ۳۰۸ صفحه بقطع وزیری عربی بخط نسخ درشت خوشی واضح خوانا و نسبتاً بسیار مصحح و مضبوط ، با املاهای قدیمی مخصوص آن ازمنه از قبیل نوشتن دالهای مسبوق بحرکت یا حرف مد در کلمات فارسی مثل بد و شد و باد و کبود و رسید بصورت ذال معجمه ، و نوشتن کی بجای که ، و آنک و چنانک و آنج بجای آنکه و چنانکه و آنچه و فرق نگذاردن بین باء و جیم و کاف عربی و بین معادلات آنها در فارسی و اسقاط الف « است » بعد از

حروف د، ذ، ر، ز، و ( یعنی بعد از حروف منفصله از مابعد ) مطرداً  
 چون : موجودست ، مأخوذست ، ظاهرست ، جایزست ، معفوست ،  
 و امثال ذلك ،

حسب الامر وزارت جلیله معارف دولت علیه ایران و باهتمام این  
 ضعیف محمد بن عبدالوهاب قزوینی عکس برداشته شد .

تحریراً فی شهر رجب المرجب سنه هزار  
 و سیصد و پنجاه هجری قمری مطابق  
 آبانماه سنه هزار و سیصد و ده

## مقدمه کتاب

## مجممل التواریخ و القصاص

که در سنه ۵۴۰ هجری در عهد سلطان سنجر تألیف شده  
و مؤلف آن معلوم نیست ، از روی نسخه منحصراً بفرده  
کتابخانه ملی پاریس

کتابیکه عکس آن در مقابل نظر است موسوم است بمجممل التواریخ  
و القصاص ، و موضوع آن تاریخ اجمالی عالم است عموماً و تاریخ ممالک  
ایران خصوصاً از مبده خلقت الی سنه پانصد و بیست (۵۲۰) هجری که  
سال تألیف کتاب است ، و علاوه بر تاریخ نیز تا اندازه از جغرافیای بلاد  
معروفه آن عصر بحث مینماید ، ترتیب اجمالی ابواب کتاب از قرار ذیل  
است و برای تفصیل بیشتر باید رجوع نمود باصل کتاب بصفحات ۵ - ۷ :  
اصل کتاب مشتمل است بر بیست و پنج باب و عبارت است از  
۶۹۸ صفحه ،

هشت باب اول آن بسیار مختصر و مقدمه مانند است و موضوع آن  
فقط جداول تاریخی ملوک و خلفاء گذشته است . روی هم رفته ۳۰ صفحه .  
باب نهم و دهم ، در تاریخ قدیم ایران قبل از اسلام (۱) ۹۴ صفحه .

---

۱- این سه باب از کتاب یعنی باب هشتم و نهم و دهم با ترجمه آن  
به فرانسه بتوسط ژول مهل Jules Mohl مستشرق معروف فرانسوی  
طابع و مترجم شاهنامه در سنه ۱۲۵۷-۱۲۵۸ (۱۸۴۱-۱۸۴۲ م) در  
روزنامه آسیائی فرانسه بطبع رسیده است .

باب یازدهم الی هیجدهم در تاریخ ترکان و هندوان (۱) و روم و بنی اسرائیل و عرب و تاریخ انبیاء علیهم السلام برای هر کدام یک باب روی هم رفته ۱۷۰ صفحه .

باب نوزدهم ، که اطول ابواب کتاب است در وقایع تاریخی بعد از اسلام از سنه اول هجرت الی سنه ۵۲۰ که تاریخ تألیف کتاب است ۲۰۵ صفحه .

باب بیستم ، در سلاطین اسلام معاصر خلفا ، ۴۰ صفحه .

باب بیست و یکم ، در القاب ملوک مختلفه ۱۹ صفحه .

باب بیست و دوم ، در مقابر و نوایس معروفه ۵۰ صفحه .

باب بیست و سوم و بیست و چهارم ، در مسالک و ممالک و وصف شهرها و دریاها و رودهای معروف و شرح بعضی ابنیه و آثار تاریخی ، ۸۶ صفحه .

باب بیست و پنجم ، که باب اخیر کتاب است در فصول پراکنده ، این باب تماماً ( به استثنای صفحه آخر آن که صفحه آخر خود کتاب است ) با قسمتی از آخر باب بیست و چهارم که معلوم نیست چه مقدار بوده از نسخه ما ساقط است .

گذشته از تاریخ و جغرافیا در جمیع ابواب و فصول این کتاب اهمیت مخصوصی بقصص و حکایات و افسانه های تاریخی و محلی متداوله

۱- باب راجع بهند نیز که باب دوازدهم کتاب است بتوسط رینو Reinaud مستشرق مشهور فرانسوی طابع تقویم البلدان ابوالفداء با ترجمه آن بفرانسه در سنه ۱۲۶۰ (۱۸۴۴) در روزنامه آسیائی ص ۱۳۱-۱۸۴ بطبع رسیده است .

در آن اعصار داده شده است ، و کلیه مذاق مؤلف چنانکه از مطالعه سرتاسر کتاب معلوم میشود فوق العاده متمایل بوده . . . . . به جمع قصص عامیانه و افسانه های معروف از هر قبیل چه افسانه های راجع باشخاص چه راجع ببلاد و امکنه و آثار و ابنیه و غیرها و ظاهراً بهمین مناسبت است که مؤلف نام کتاب خود را مجمل التواریخ و الفصص نهاده است نه مجمل التواریخ تنها و این نکته یمنی تقید مخصوص مؤلف به جمع افسانه های تاریخی و مجلی آن عصر خود یکی از موجبات اهمیت این کتاب است .

نام مؤلف کتاب تا آنجائیکه از مطالعه مستعجل این مجموعه میتوان حکم نمود گویا در اثناء کتاب هیچ مذکور نیست ولی حکم بتی در این خصوص موقوف بمطالعه دقیق سطر بسطر مجمل التواریخ است که عجالة برای راقم سطور بواسطه تراکم اشغال میسر نیست . چیزی که محقق است این است که مؤلف از اهل عراق عجم و بطن قوی از اهالی اسدآباد و آن حدود بوده ، در ص ۴۸ پ - گوید : « و بدین حدود ما اندر صورت ( یعنی صورت بلاش بن فیروز ) بر سنگی نگاشتست و پیرامون آن مانند حرف نقش (۱) که آنرا ندانند خوانند و برتلی کوچک نهادست و از آن جنس سنك کبود بدان نزدیکی (۲) نیست و اکنون آن تل و پیرامونش دهی است که بدان صورت بازخوانند

۱ - کذا فی الاصل ، و شاید صواب «نقشی» بوده است یعنی نقوشی

مانند حروف

۲ - تصحیح قیاسی ، و فی الاصل : نزدیک



دون و لاش، و هم بدین حدود ولاشجرد (۱) شکارگاه وی بوده است و اثر دیوار شکارگاه از سنک بر دامن کوه بزرك که آنرا خورهند خوانند پیداست و در ص ۸ گوید: « و مرا این اندیشه [یعنی اندیشه تألیف این کتاب] از آن روی برخاست که سخن پادشاهان عجم و سیر ایشان همیرفت، مهتری از جمله مشاهیر و بزرگان حاضر بود باسدآباد از من هرچیزی میپرسید بحکم آنکه شناخته بود هوس من در کتاب خواندن و مشافهه دید، آنج بر خاطر بود گفته شد و بر بدیهه بر سر شراب دو سه درج بنوشتم درین معنی و بسی باطل کردم و اندیشیدم کچون یادگاری بنخواهد ماند در آن تأملی بهتر باید کرد و رنج بردن تا از آن فایده حاصل شود و اگر نه ضایع بماندن [بتر] که ناگفته را عیب کمتر است.

دهان گر بماند ز خوردن تهی از آن به که ناسازخوانی نهی  
 پس (۲) عزم محقق کردم بر تألیف این کتاب و اگر چه فراغت نبود بر حسب بضاعت خویش نبشته شد و از ایزد تعالی در آن توفیق خواستم.

از این قرائن جزئیة منضمماً با اینکه همه جا در تضاعیف کتاب

۱- ولاشجرد نام شهر کی بوده است قریب چهار فرسخ در جنوب اسدآباد همدان و قریب سه فرسخ در شرق کنگاور (قصر اللصوص) و قریب چهار فرسخ در جنوب غربی توی سرکان و هنوز هم گویا قریه بهمین اسم یا با اسم ولاسجرد با سین مهمله در همان نقطه باقی است چنانکه در نقشه ایران تألیف آقای سرتیپ میرزا عبدالرزاق خان مهندس دیده میشود، رجوع کنید بمعجم البلدان در باب او و انساب سمعانی ص ۵۸۷

۲- تصحیح قیاسی وفقی الاصل: بر

و مخصوصاً در صفحات ۵۴-۵۵ ، ۲۵۸-۲۶۲ ، ۳۴۴-۳۴۶ ، شرح مفصل  
مبسوطی با تمام جزئیات و خصوصیات از وقایع تاریخی راجع به همدان  
و اسدآباد و کنگاور و دینور و از افسانه ها و قصص و جغرافیا و وصف  
آثار و ابنیه نقاط مذکوره بدست میدهد برای خواننده تقریباً قطع  
حاصل میشود که مؤلف این کتاب بدون شك از اهالی همدان یا نواحی  
و مضافات آن بوده است ، و قطعاً بهمین مناسبت است که در خصوص  
وقایع تاریخی همان نواحی در زمان دیالمه و دشمنزیریان و امراء اکراد  
و از سلسله بدر بن حسنویه و پسرش هلیل (هلال) و غیرهم از اواخر  
قرن چهارم بعد اطلاعاتی بکر و تازه در این کتاب مندرج است که از  
کمتر کتابی دیگر گویا میتوان بدست آورد .

و دیگر از معلوما تی را که از تضعیف کتاب راجع بشرح حال  
مؤلف استنباط میشود این است که جد مؤلف موسوم بوده است بمهلب بن  
محمد بن شلری ، در ص ۲۲۳ پ گوید : « و چنان خواندم در کتابی  
بخط جدم مهلب بن محمد بن شلری که درینوقت بیعت عبدالله بن مصعب بن  
ثابت بن عبدالله بن الزبیر بیعت کردن پیش آمد پس این بیت بخواند الخ »  
و نیز معلوم میشود که مؤلف را تألیف دیگری بوده است مخصوص  
باخبار برامکه ، در همان ص ۲۲۳ پ گوید : « و اخبار برامکه بسیار است  
از عهد برمک تا آخر دولت و من آنرا کتابی مفرد ساختم و ترتیبی نهاده  
روزگار دولت ایشانرا و آنج کرده اند در حق مردم و روزگار محنت  
و سبب آن و آنج بر سر ایشان آمد » .

اما تاریخ تألیف کتاب بتصریح مکرر مؤلف در سنه پانصد و بیست  
هجری در عهد سلطنت سلطان سنجر (۵۱۱-۵۲۲) و سلطان محمود بن

محمد بن ملک‌شاه (۵۱۲-۵۲۵) و بهرام‌شاه غزنوی (۵۱۱-حدود ۵۵۰) و خلافت مسترشد عباسی (۵۱۲-۵۲۹) بوده است. در ص ۸ گوید: «و ابتدا کرده شد اندر سال پانصد و بیست از هجرت پیغمبر علیه السلام اندر ایام معاودت موافق (۱) تعظیم مقدس نبوی امامی (۲) مستر شد ادام‌الله علوها و حرس مجدها و سموها و کتب خلد دولتها و اعلى کلماتها و پادشاهی سلطان اعظم معز الدین و الدین ناصر الاسلام و المسلمین ابو الحارث سنجر بن ملک‌شاه بن محمد برهان امیر المؤمنین و عهد سلطان معظم مغیث الدین و الدین کهف الاسلام و المسلمین ولی العهد فی العالمین ابو القاسم محمود [بن محمد] بن ملک‌شاه یمین امیر المؤمنین اعز الله انصارهما و ضاعف اقتدارهما»، و در ص ۲۶۴ پ در سلطنت بهرام‌شاه غزنوی گوید: «و تا این غایت هنوز بجاست» و در صفحات ۱۰-۱۵ که حاوی جداول تاریخی است جمیع وقایع مشهوره و حوادث عظام و جلوس ملوک و سلاطین و خانها و موالید و وفیات مشاهیر را که ذکر میکند و مجموع آنها قریب صد و سی واقعه تاریخی است همه بدون استثناء منتهی میشوند به سنه پانصد و بیست هجری، مثلاً گوید: «از تاریخ پیغمبر ان تا سنه عشرين و خمسمایه از هجرت پیغمبر محمد مصطفی صلی الله علیه برین نسقت: از گاه مولود مصطفی علیه السلام پانصد و شصت و نه سال، از مبعث رسول علیه السلام پانصد و بیست و نه سال از گاه هجرتش از مکه به مدینه پانصد و بیست سال از گاه بیعت ابوبکر صدیق رضی الله عنه پانصد و هشت سال از گاه بیعت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام

۱- تصحیح قیاسی، و فی الاصل: موافقت

۲- تصحیح قیاسی، و فی الاصل: مامی

چهارصد و هفتاد و نه سال از روزگار خلافت مولانا المسترشد ابا منصور الفضل (۱) هشت سال از آمدن سلطان محمود سبکتکین بری و گرفتن شهنشاه ابی طالب رستم صد سال تا سنهٔ عشرين و خمسمایه از اول عهد بهرامشاه بن مسعود (۲) تا این غایت سنهٔ عشرين و خمسمایه نه سال از گاه وفات سلطان محمد (۳) نه سال از گاه جلوس سلطان محمود بن محمد باصفهان (۴) هشت سال و هکذا و هکذا که در جمیع این صد و چیزی وقایع مشهوره سنهٔ پانصد و بیست را منتهی الیه همهٔ آنها قرارداد است بدون استثناء که دیگر بهیچ وجه من الوجوه جای شك و شبهه نمی ماند که سال تألیف کتاب سنهٔ پانصد و بیست هجری بوده است ولی معذک کله یکی از قراء متأخر این کتاب که گویا قریب العهد بعصر مؤلف بوده است در بعضی مواضع ذیل وقایع را الی حدود سنهٔ ۵۹۰ و ۶۰۰ امتداد داده و جابجا در اثناء کتاب علاوه نموده است (۵) مثلاً در ض ۲۷۸-۲۸۰ در جدول القاب خلفا علاوه بر مسترشد (۵۱۲-۵۲۹) که خلیفهٔ معاصر

۱- جلوس او در سنهٔ ۵۱۲ بوده است ،

۲- جلوس او در سنهٔ ۵۱۱ بوده است ،

۳- یعنی سلطان محمد بن ملکشاه سلجوقی وفات او در سنهٔ ۵۱۱ بوده است ،

۴- جلوس او در سنهٔ ۵۱۲ بوده است ،

۵- نظایر این فقره یعنی اینکه یکی از قراء متأخره ذیل وقایع متأخره از تاریخ تألیف کتاب را تا عصر خود امتداد داده و در اثناء کتاب الحاق کرده باشد بدون تصریح بالحاق مکرر در کتب متقدمین روی داده است ، مثلاً در ترجمهٔ تاریخ طبری و در تاریخ طبرستان لابن اسفندیار و در جوامع الحکایات عوفی عین این قضیه واقع شده است .

مؤلف بوده است اسامی راشد و مستنجد و مستضی و الناصر لدین الله یعنی خلفائی که از ۵۲۹ الی ۶۲۲ خلافت نموده اند الحاق شده است و همچنین در جداول القاب سلجوقیان اسامی هفت نفر دیگر از سلاطین سلجوقی متأخر از سلطان محمود بن محمد بن ملکشاه (۵۱۲-۵۲۵) که چنانکه گذشت سلطان معاصر مؤلف بوده است همه الحاق شده است و تقریباً عین همان کار را در فصل مقابر سلجوقیان نموده است در ص ۳۰۴ پ و كذلك در جدول القاب غزنویان در ص ۲۷۹ پ نام ابوشجاع خسرو شاه بن بهرامشاه (حدود ۵۵۰-۵۵۹) جانشین بهرامشاه سلطان معاصر مؤلف الحاقی است و همچنین حکایت فتنه غز در ص ۳۴۸ بکلی الحاقی و تقریباً بعین عبارت منقول از راحة الصدور راوندی است ظاهراً و نیز در همان صفحه این عبارت: « و در سنه تسع و ثمانین و خمسمایه ملک طبرستان اردشیر بن الحسن تجدید عمارت آن می فرود » علاوه بر اصل است، در ص ۲۵۱ بعد از ذکر خلافت مسترشد این عبارت مسطور است: « صاحب تصنیف این کتاب ذکر خلفا تا بدین جایگاه کردست همانا که مدت اینقدر یافته است اگر کسی را مراد باشد الحاق دیگر خلفا میکند تا بدین عهد » که صریح است که الحاقی است و همچنین دو حکایت مفصل مبسوط شارستان زرین و شارستان روئین در ص ۳۲۸-۳۳۹ هر دو الحاقی است چنانکه از این عبارت ابتداء آن ظاهراً معلوم میشود « ذکر شارستان زرین و شارستان روئین این هر دو حکایت و ذکر این شارستان خارج مجمل التواریخ بود اما چون بدین [مقام] لایق بود ذکر آن کرده شد و نوشته آمد تا کتاب تمام باشد و فائده دهد »

ماخذ مؤلف ، = مؤلف در دیباچه کتاب اشاره ببعضی از  
 ماخذ خود نموده و در اثناء کتاب نیز احياناً بعضی از کتبی را که از آنها  
 استفاده کرده نام برده است . راقم سطور اسامی بعضی از این کتب را  
 که در اثناء مطالعه مستعجل این مجموعه یادداشت نموده ذیلاً مذکور  
 میدارد ولی استقصاء کامل آنها موقوف به تتبع دقیق سرتاسر مجمل التواریخ  
 است که فعلاً برای من میسر نیست . از مطالعه جدول ذیل واضح میشود  
 که مؤلف در تألیف این کتاب ماخذ معتبری بدست داشته که هر چند  
 بعضی از آنها مانند تاریخ حمزه اصفهانی و تاریخ طبری و تاریخ ابن واضح  
 یعقوبی و غیره خوشبختانه هنوز نیز باقی است ولی بسیاری دیگر از آنها  
 از قبیل همدان نامه عبدالرحمن بن عیسی الکاتب الهمدانی و تاریخ اصفهان  
 حمزه اصفهانی و اخبار نریمان و سام و کیقباد و افراسیاب از ابوالمؤید  
 بلخی بنشر و اخبار لهراسف و آغش و هادان از همو و پیروزنامه از مؤلفی  
 که نام او گویا در اثناء کتاب مذکور نیست و سیر و فتوح سلطان سنجر  
 نظم امیرالشعرا معزی و غیرها و غیرها گویا امروز مکلی از میان رفته  
 و اثری از آنها باقی نیست و همین فقره نیز مخصوصاً یکی از موجبات  
 اهمیت این کتابست (۱) .

۱ - چون درین نسخه (مانند عموم نسخ خطی کتابخانه های اروپا)  
 فقط اوراق را رقم گذارده اند نه صفحات را و چون هر ورقی دو صفحه دارد  
 یکی صفحه روی که ارقام صفحه شماری را عموماً آنجا رقم کرده اند  
 و آن همیشه صفحه دست چپ کتاب است و یکی صفحه پشت که پشت همان  
 صفحه سابق الذکر و بالضروره همیشه در طرف دست راست کتاب است  
 (بقیه در ذیل صفحه ۱۳۰)

## اسامی بعضی از مآخذ مؤلف

اخبار بهمن ص ۳ پ ،

اخبار لیرا و آتش و هادان ظاهراً تألیف ابوالمؤید بلخی بشر چنانکه از سیاق عبارت مفهوم میشود ص ۳ پ .

اخبار فریمان و سام و کیقباد و افراسیاب از ابوالمؤید بلخی بشر ص ۳ پ - ۴ .

اخبار هندوان ترجمه ابو صالح بن شعیب بن جامع از زبان «هندوانی» عربی و سپس ترجمه ابوالحسن علی بن محمد الحلیمی خازن دارالکتب جرجان همان کتاب را از عربی بفارسی در سنه ۴۱۷ ص ۶۹ ،  
**أدب الملوك** تألیف وزیر یکی از ملوک هند اختصاری از ترجمه آن درین کتاب مندرج است ص ۸۱ ،

پیروزنامه ۴۴ پ ، ۴۷ پ ، ۵۳ پ .

تاج التراجم ۲۸۲ پ ،

تاریخ احمد بن ابی یعقوب بن واضح الکاتب که همان تاریخ ابن

( بقیه از ذیل صفحه ۲۲۹ )

لهذا خود اروپائیان در حواله بصفحات کتابی خطی برای تمیز دادن صفحه روی از صفحه پشت معمولاً بحروف **vor** (یعنی **verso** و **recto** یا **a** و **b**) که بر اعداد صفحه مفروض میافزایند متوسل میشوند و ما در این دیباچه برای احتراز از استعمال حروف فرنگی در وسط حروف فارسی که چندان خوش آیند نیست برای صفحه روی هیچ علامتی قرار ندادیم یعنی همان بی علامتی را علامت آن قرار دادیم و برای صفحه پشت حرف (پ) را بعد از ارقام صفحه علامت گذاردیم .

واضح یعقوبی معروف است، که در سنه ۱۸۸۳ م، ( ۱۳۰۱ هـ ) در هلاند در دو جلد بطبع رسیده است ۱۵۱، ۱۷۸، ۱۸۲ پ.

تاریخ اصفهان، تألیف حمزه بن الحسن الاصفهانی صاحب تاریخ معروف، ص ۱۶۰، و بسیار مکرر در اثناء کتاب، رجوع کنید نیز بکتاب اصفهان که عین همین کتابست.

تاریخ جریر، رجوع کنید بتاریخ محمد بن جریر طبری که عین همین کتابست ولی مؤلف مجمل التواریخ اغلب از آن بتاریخ جریر تعبیر میکند، از قبیل منصور حلاج بجای حسین بن منصور حلاج و حسن میمندی (در گلستان و غیره) بجای احمد بن حسن میمندی وزیر معروف سلطان محمود غزنوی، و ادهم بجای ابراهیم بن ادهم در شعر منسوب بخيام:

آهی بسحر ز سینه خماری      از ناله بوسعید و ادهم بهتر،

یعنی از قبیل استعمال نام پدر یا جد بجای نام خود شخص که یکی از اسالیب مخصوصه زبان فارسی است،

تاریخ حمزه اصفهانی ۳ پ، و بسیار مکرر در اثناء کتاب رجوع کنید نیز به مجموعه حمزه بن الحسن الاصفهانی که همین کتابست،

تاریخ محمد بن جریر طبری ۳ پ، و بسیار مکرر در اثناء کتاب - ترجمه کتاب مذکور از عربی بفارسی، ۱۱۶ پ، ۱۱۷.

دلائل القبلة، ۲۸۰ پ، ۲۸۲ پ.

سکندر نامه، ۲۱.

سیر و فتوح سلطان سنجر که امیر الشعرا معزی بنظم آورده بوده، ۳۶۹

سیر العجم لابن المقفع بتصریح مؤلف، ۳۴۵ رجوع کنید نیز

سیر الملوك که همین کتابست ظاهراً.



سیر الملوك، لابن المقفع ۳ پ، ۴۸ پ، ۵۵، ۹۳ پ، ۹۹ پ،  
۱۰۰، ۱۰۸ پ، ۱۳۶، ۱۴۵، و غیرها .

شاهنامه فردوسی، بسیار مکرر در تضاعیف کتاب .

عجایب الدنيا، ۵۰ .

عجایب العلوم، ۳۴۴ .

فرامرز نامه، ۳ پ .

قصه گوش پیل دندان، ۳ پ .

کتاب اصفهان، لحمزة بن الحسن الاصفهانی، ۳۲ پ، ۳۰۲، ۳۳۹

پ، ۳۴۰، رجوع کنید نیز بتاریخ اصفهان .

کتاب اصفهان، لعلى بن حمزه بن عماره بن حمزة بن یسار ص ۲۱۴،

و این کتاب بکلی غیر کتاب اصفهان سابق الذکر حمزه اصفهانی است و اسم

حقیقی آن قلائد الشرف فی مفاخر اصفهان است، رجوع کنید بمعجم الادباء،

یا قوت ج ۵ ص ۲۰۱ .

کتاب الانساب، ۹۳ پ .

کتاب السیر، ۱۴۵ پ، ۲۸۲، گویا همان سیر الملوك سابق الذکر

باشد رجوع بدین کلمه .

کتاب الفتوح، ۱۱۱ .

کتاب المعارف، ۴۸، ۹۹ پ، و بسیار مکرر در اثناء کتاب، گویا

مراد کتاب المعارف ابن قتیبه باشد که در آلمان و مصر بطبع رسیده است .

کتاب همدان، ۴۷ پ، ۸۶ پ، رجوع کنید نیز به همدان نامه

که ظاهراً عین همین کتاب است .

گرشاسف نامه، ۳ پ، ظاهراً مراد همان گرشاسفنامه معروف

اسدی طوسی است .

مجموعه بوسعید آبی ، ۲۶۳ ،

مجموعه حمزة بن الحسن اصفهانی ، ۳ پ ، ۹۹ پ ، و بسیار مکرر در این اثناء کتاب رجوع کنید نیز بتاریخ حمزه اصفهانی که عین همین کتابست .

همدان نامه ، لعبدالرحمن بن عیسی الکاتب الهمدانی ، ص ۳۴۵ ، ۳۴۶ رجوع کنید نیز بکتاب همدان که ظاهراً همین کتابست .

مایین مآخذ مذکوره در فوق کتبی که مؤلف از همه بیشتر از آنها استفاده نموده است یکی تاریخ حمزه اصفهانی است که یکی از مآخذ عمده مؤلف بوده و اغلب ابواب و فصول آنرا تقریباً بدون زیاده و نقصان در این کتاب خود درج نموده است و باین لحاظ هر کدام از کتاب حاضر و تاریخ حمزه اصفهانی برای تصحیح دیگری بسیار مفید خواهد بود ، و دیگر تاریخ طبری است که ظاهراً ترجمه فارسی آنرا نه متن عربی آنرا چنانکه از ص ۱۱۶ پ ، ۱۱۷ استنباط میشود مؤلف بدست داشته است و ازین کتاب نیز استفاده بسیار کاملی نموده و در اغلب ابواب مجمل التواریخ اسمی از آن برده است و دیگر شاهنامه فردوسی است که مؤلف در فصل تاریخ پادشاهان قدیم ایران بسیار مکرر ذکری از آن نموده و فقرات عدیده از آن گاه بنظم و اغلب بنثر نقل کرده است ، و شاید بعد از گرشاسب نامه اسدی این مجمل التواریخ قدیمترین کتابی باشد که از شاهنامه فردوسی باسم و رسم نام برده است و دیگر گرشاسب نامه اسدی (۱) است در این مورد نیز مجمل التواریخ گویا قدیمترین

۱- گرشاسب نامه اسدی چنانکه عنقریب خواهد آمد در سنه ۴۵۸ یعنی فقط قریب شصت و دو سال قبل از تألیف مجمل التواریخ منظوم شده .

مأخذی باشد که از اسدی و گرشاسب نامه او اسمی برده است چه گرشاسب نامه در سنه ۴۵۸ تألیف شده چنانکه صریحاً گوید:  
 ز هجرت بدور سپهری که گشت      شده چهار صد سال و پنجاه و هشت  
 و مجمل التواریخ در سنه ۵۲۰ یعنی فقط شصت و دو سال بعد از تألیف  
 گرشاسب نامه .

و قطع نظر از اهمیت مأخذی که این کتاب از آنها استفاده نموده  
 و اکنون اغلب از میان رفته اند و قطع نظر از اهمیت موضوع کتاب یعنی  
 تاریخ و قصص اصلا وجود و بقاء کتاب نثری بفارسی از حدود پانصد و بیست  
 هجری تا کنون آنهم با این بسط و تفصیل که قریب هفتصد صفحه و زیری  
 است با ملاحظه اینکه کتب فارسی یادگار قرون چهارم و پنجم و ششم  
 هجری در نهایت ندرت است یکی از موجبات اهمیت این کتابست ،  
 بخصوص که نسخه این کتاب نیز چنانکه خواهیم گفت منحصر بفرد است ،  
 نسخه اصلی این کتاب - نسخه اصلی این کتاب که عکس حاضر  
 از روی آن برداشته شده است نسخه ایست که در کتابخانه ملی پاریس  
 در تحت نمره (فارسی ۶۲) محفوظ است (۱) و این نسخه ظاهراً منحصر  
 بفرد است زیرا که در فهرست کتابخانه های معروف که فهرست چاپی  
 از آنها ترتیب داده شده است ذکری از آن دیده نمیشود ولی ممکن  
 است (مانند عموم نسخ نادره یا منحصر بفرد) که در بعضی کتابخانه های  
 عمومی یا خصوصی که فهرست مطبوع از آنها فعلاً بدست نیست بخصوص  
 در ممالک مشرق نسخه یا نسخی از آن موجود باشد که بعد ها اطلاع

۱- رجوع کنید بفهرست نسخ فارسی کتابخانه مزبوره تألیف ادگار

بلوشه E. Blochet ج ۱ ص ۱۹۴-۱۹۶ : ancien fond persan 62

از آن حاصل شود. نسخه مزبوره بقطع وزیری بسیار بزرگ (که درعکس بملاحظه صرفه تقریباً باندازه نصف تصغیر شده است طولاً و عرضاً (۱) و دارای ۳۴۹ ورق یا ۶۹۸ صفحه است و بخط نسخ متمایل بثلاث جلی و مورخ است به ۲۸ جمادی الاولی سنه هشتصد و سیزده و بخط کاتبی است موسوم بعلی بن محمود بن علی نجیب الرودباری که گرچه خط نسبه ملیح مطبوعی داشته است لکن از اغلاط و تصحیفات اصل کاتب که ظاهراً چندان زیاد نیست گذشته بدبختانه این نسخه بعدها بدست یک شخص عامی بی سوادی که گویا اصلاً ایرانی هم نبوده و ظاهراً (چنانکه از شباهت کامل بین یادداشتهای متفرقه حواشی کتاب و بین یادداشت مفصلی بخط یکی از موظفین ادارات عثمانی در قرن دهم موسوم به تعلیقی زاده که در صفحه اخیر کتاب مثبت است استنباط میشود) از اتراک عثمانی بوده افتاده و او این کتاب را از سر تا باخر با کمال دقت خوانده و در اغلب موارد کلمات اصل نسخه را که برسم بسیاری از نسخ قدیمه غالباً در وضع نقاط افعال مینموده و جمیع نقاط لازم را نمیکذارده اند این شخص از خود نقاط و حرکات و سکنات و تصحیفات علاوه کرده که غالباً غلط و گاهی نیز بسیار مضحک واقع شده است مثلاً شناس با دو سین مهمله را او شناس با شین اول معجمه نقطه گذارده است (ص ۹۵ پ) و قنوج با قاف و نون و در آخر جیم شهر معروف هند را که گویا در اصل نسخه بکلی بی نقطه بوده او فتوح با فاء و تاء مثناة فوقانیه و در آخر حاء مهمله بهمان هیئت جمع فتح نقاط گذارده (ص ۲۷۴)،

۱ - قطع اصل نسخه سی در نوزده سانتیمتر است و قطع عکس حاضر هفده در دوازده .

و عرب العرباء را بفتح عین مهمله و سکون راء مهمله در کلمه دوم او عرب العرباء بضم عین و فتح راء گذارده (ص ۹۵ پ ) ، در شرح حال و شمگیر پدر قابوس معروف و ساده لوحیهای او در ص ۲۵۳ این عبارت مسطور است : « از حمام بیرون آمد سکنگین پیش وی بردند بر سر و روی خود ریخت پنداشت که گلابست » .

این شخص کلمه سبکتکین را که در اصل نسخه بدون هیچ نقطه بوده سبکتکین بهمان املائی پدر سلطان محمود غزنوی (!) اصلاح کرده و نقطه گذارده است ، و هکذا و هکذا بطوریکه واضح میشود که وی اصلاً و ابداً معنی عباراتی را که بعقیده خود تصحیح میکرده است نمی فهمیده است ، و این نقاط و تصحیحات و حرکات الحاقی را که این خواننده بی سواد از خود علاوه کرده است در اصل نسخه پاریس در کمال وضوح نمایان و از خط اصلی نسخه متمایز است زیرا که مرکب این الحاقیات بکلی سیاه و براق و غالباً مخلوط با سنباده است که در بعضی نقاط و مخصوصاً در بلاد عثمانی رسم بوده پس از نوشتن روی مرکب برای خشکانیدن آن می افشانیده اند ، در صورتیکه مرکب اصل نسخه نسبة محو و کم رنگ و تاریک و بکلی غیر براق است و بطول زمان سیاهی آن رنگ دیگر تیره گونی بخود گرفته است که با مرکب این حرکات و تصحیحات الحاقی تفاوت بین دارد ، لکن چون در عکس فرقی بین مرکب قدیم و جدید پیدا نشده است و هر دو بیک طرز عکس افتاده اند لهذا درین عکس حاضر بسیاری از کلمات از حیث نقاط و حرکات و بعضی «تصحیحات»

مغلوپ از آب در آمده است بطوریکه حدس زدن اصل آنها گاهی خالی  
از اشکال نیست ، در صورتیکه در اصل نسخه چنانکه گفتیم این اشکال  
بکلی مرتفع است .

تمام شد این مقدمه بقلم عبد ضعیف محمد بن عبدالوهاب قزوینی  
بتاریخ پنجم شهر شوال سنه هزار و سیصد و چهل و نه هجری قمری ،  
مطابق چهارم اسفند ۱۳۰۹ هجری شمسی .

## مطبوعات جدید (۱)

فهرست کتب کتابخانه آستانه قدس رضوی علی مشرفها  
آلاف السلام، تألیف آقای اوکتائی رئیس کتابخانه مزبور،  
جلد اول سنه ۱۳۴۵، مشهد مقدس، ۴۳۲ صفحه بقطع  
نیم ورقی.

در این هفته يك نسخه از جلد اول از فهرست کتابخانه آستانه  
مقدسه رضوی (ع) برای راقم سطور رسید که فی الواقع چشم از رؤیت  
آن کتاب مستطاب روشن گردید و اگر من درست بخاطر داشته باشم  
این اولین فهرست مفصلی است که در ایران از يك کتابخانه ای با این  
بسط و اشباع و تحقیق چاپ شده است و از آن فهرستهای کذائی بطرز  
سیاهه بقالان که فقط بشماره اسامی کتب در عرض یکدیگر در زیر خطوط  
افقی بدون هیچ شرح و توضیح اکتفا میکردند برای اولین بار صرفنظر  
شده است.

مرحوم محمد حسن خان اعتماد السلطنه در سنه ۱۳۰۲ در آخر  
جلد دوم مطلع الشمس يك فهرست عامی از همین کتابخانه مبارکه رضوی  
مشمول بر اسامی جمیع کتب خطی و چاپی و مصاحف شریفه که در حدود  
سنه ۱۳۰۰ در آن کتابخانه موجود بوده منتشر ساخته است ولی آن  
فهرست با آنکه در موقع خود و در باب خود بسیار مفید بود فوق آنچه

---

۱- این مقاله چند سال قبل در باب جلد اول فهرست کتابخانه آستانه  
قدس رضوی نوشته شده است و در نظر است که در باب سایر مجلدات آن نیز  
بهین وضع ملاحظاتی یادداشت و در موقع خود انتشار داده شود.

بتصور آید مجمل و از جنس همان فهرستهای سیاهه مانند است که در فوق بدان اشاره شد و بجز تعداد اسامی مجردة کتب با ذکر عدہ بسیار قلیلی از مشخصات صوری مادی آنها از قبیل جنس کاغذ و نوع تجلید و عدہ سطور دیگر مطلقاً و اصلاً بخصوصیات معنوی علمی کتب از قبیل ذکر اسم مؤلف و تاریخ تألیف و تاریخ کتابت و موضوع کتاب و غیرها و غیرها نپرداخته است و بهترین میزانی برای تفاوت درجه بین فهرستین اینست که جمیع محتویات این جلد اول از فهرست جدید که عبارت از ۴۲۲ صفحه بزرگ است در فهرست مطلع الشمس فقط و فقط در ضمن پنج صفحه یا بطور تحقیق در ۱۳۵ سطر شرح داده شده است! و در حقیقت آن فقط سیاهه ای بود از اسامی کتب و این يك كشف الظنون مبسوط جامعی است در فن معرفة الكتب منضمماً بيك ابن خلكاني در تراجم مؤلفین آنها.

مؤلف این فهرست نفیس جناب آقای او کتائی چنانکه از مطالعه تحقیقات انیقه ایشان بوضوح می یبوند علاوه بر مراتب فضل و دانش و وسعت اطلاع در علوم اسلامی که آثار آن در هر صفحه ای از صفحات این کتاب نمایان است حسن سلیقه مخصوصه ایشان از حسن ترتیب و تبویبی که در فراهم آوردن این فهرست اتخاذ نموده اند و از بسط و اشباعی که در وصف نسخ و مواضع آنها و مؤلفین آنها بدست میدهند و اقتصار بر معلومات خشک مختصر قلیل الجدوی نمیکنند نیک هویدا است. رجاء واثق داریم که در سایر مجلدات آتیه نیز همین طریقه مستحسنه خود را در بسط کلام و اشباع قول و احترام از ایجاز محل ادامه خواهند داد و توفیق تسریع اتمام آنها را از خداوند برای ایشان مسئلت مینمائیم.



تاریخ اجمالی کتابخانه مقدسه حضرت رضا چنانکه از دیباچه بسیار مفیدی که مؤلف فاضل بر این فهرست افزوده اند معلوم میشود از اینقرار است : ابتدای تأسیس کتابخانه بهیچوجه معلوم نیست که در چه وقت بوده است . در شرحیکه درخصوص یکی از نسخ تفسیر ابوالفتوح رازی مسطور است واقف آن شیخ جلال الدین ابوسعید نامی چنین مینویسد که (۱) : «چون کتابخانه مبارک همه قسم کتاب داشت ولی کتب تفسیر ندارد لذا اینجانب این کتاب تفسیر را بانضمام چند جلد کتاب دیگر وقف نمودم بتاريخ سنه ۸۶۱ هجری » ، از این وقفنامه صریحاً معلوم میشود که در حدود ۸۶۱ آستانه مقدسه دارای کتابخانه‌ای بوده است . در حدود ۱۰۰۹ که شاه عباس بخراسان مشرف شد چند جزوه قرآن منسوب به ائمه ( ع ) وقف و تقدیم نموده است و در همان حدود شیخ بهاءالدین عاملی رحمه الله علیه نیز چند کتاب وقف کرده است ، ولی تا حدود سنه ۱۱۵۰ نه فهرستی از کتب و نه یادداشتهایی از متولیان وقت در پشت کتابها دیده میشود . از حدود سنه مذکوره ببعده در پشت اغلب کتابها یادداشتهایی از تولیتهای وقت دیده میشود که کتب را بازدید کرده‌اند ولی ابدأ فهرستی ننوشته اند یا اگر هم بوده از میان رفته است .

اولین فهرستی که بنظر مؤلف فاضل رسیده است فهرستی است که میرزا سعید خان مؤمن الملک متولیباشی وقت در سنه ۱۲۹۶ ترتیب داده است . بموجب این فهرست عده کتب ( باستثنای مصاحف شریفه

۱- گویا نقل بمعنی باشد یا ترجمه از عربی نه عین عبارت واقف

چه اسلوب کلام جدید است و از جنس عبارات پانصد سال قبل بنظر نمیآید

ظاهراً) در آن تاریخ دو هزار و شصت و نه جلد بوده است (۱). در سنه ۱۳۱۲ نیز مجدداً کتابخانه را بازدید کرده فهرست جدیدی ترتیب داده اند و در آن تاریخ عده کتب ۲۹۸۲ جلد بوده است، یعنی در عرض شانزده سال ۹۱۳ جلد علاوه شده بوده است، یا بطور متوسط سالی ۷۵ جلد. در سال ۱۳۴۲ باز احصائی از کتب بعمل آمده و فهرست جدیدی ترتیب داده شده. در آن تاریخ عده کتب ۳۳۴۴ جلد بوده است، یعنی در عرض سی سال فقط ۳۶۲ جلد اضافه شده بوده است یا بطور متوسط سالی ۱۲ جلد!

سپس در سال ۱۳۴۷ در عهد تولیت آقای محمد ولی خان اسدی سیستانی (مصباح السلطنه) متولی باشی فعلی و برحسب امر ایشان این فهرست جدید حاضر که جلد اولش از طبع خارج شده و فی الواقع بهترین و با تحقیق ترین و مفیدترین فهرستی است که تا کنون بزبان فارسی هرگز کسی دیده یا شنیده است باهتمام آقای او کتائی متعناالله بطول بقاءه ترتیب داده شده است. خداوند متعال آمر و مباشر هر دورا جزای خیر دهد و ایشانرا بامثال این امور نافع همواره موفق کند.

عده کتب از دیباچه معلوم نمیشود که فعلاً چه مقدار است ولی

---

۱- با احتمال قوی فهرستی که مرحوم اعتماد السلطنه در سنه ۱۳۰۲ در آخر جلد دوم مطلع الشمس از کتابخانه مبارکه منتشر ساخته است و سابق بدان اشاره شد از روی همین فهرست میرزا سعید خان بایستی باشد چه عده کتب در فهرستین متقارب است و گویا علت آنکه مؤلف فاضل از فهرست مطلع الشمس هیچ اسمی نمیبرند همین باشد که آن فهرست مستقلی نبوده است بلکه سوادى بوده از فهرستی که در آنوقت در خود کتابخانه موجود بوده است.

چون در آخرین احصائیه سنه ۱۳۴۲ عده آنها چنانکه گفته شد ۳۳۴۴ جلد بوده و چون تاریخ تألیف این فهرست حاضر (سنه ۱۳۴۵) فقط سه سال بعد از احصائیه اخیر است و با ملاحظه تناسب تصاعدی مذکور در فوق (یعنی سالی ۱۲ جلد) نباید فعلاً عده کتب از ۳۴۰۰ جلد متجاوز باشد.

این قلت عدد کتب در کتابخانه يك چنين بقعه متبرکه مقدسه که از هزار سال باز زیارتگاه عموم شیعیان قطار و مستودع انواع هدایا و نذورات و اخیرذخایر بوده است در بدو امر شاید قدری بنظر غریب بیاید ولی اگر اندکی در اوضاع سابقه آن صفحات تأمل شود و بخاطر آورده شود که مملکت ایران عموماً و ایالت خراسان خصوصاً بواسطه موقعیت جغرافیائی خود در سر چهار راه تاخت و تاز انواع اهم مختلف از ترك و مغول و ازبک و تراکمه و افغانه واقع بوده است و تا بحال همین مشهد مقدس چندین مرتبه مرة بعد اخیری و کرة بعد اولی از دست طوایف مذکوره عرصه قتل و غارت و اسر و هدم و تخریب واقع شده است فوراً مسئله حل خواهد شد که همینقدر هم که از کتب و نفایس دیگر در خزانه مقدسه حضرت رضا باقی مانده است فی الواقع جای بسی شگفتی و جای هزاران تشکر است.



ترتیب این جلد اول از فهرست جدید از اینقرار است: اولاً کتب را بترتیب موضوع تقسیم نموده اند بچهار قسم: ۱- حکمت و کلام و تصوف، ۲- منطق، ۳- تفسیر، ۴- اخبار، (و گویا از «حکمت»

يك معنی بسیار عامی اراده شده است که کتابی در خصوص راه آهن از مشهد بطهران و دو کتاب در تعبیر خواب و کتابی در طبقات الارض و امثال ذلك همه در آن گنجانیده شده است). و سپس هر يك از این اقسام اربعه را تقسیم کرده اند بکتاب خطی و چاپی باستثنای منطق که چاپی ندارد، معلوم نشد بچه علت. و سپس هر يك از این اقسام سبعة را بترتیب حروف تهجی و بترتیب نمره خصوصی شرح داده اند.

ولی بدبختانه پاره نواقص جزئی در ترتیب مذکور روی داده است که کار مطالعه و مراجعه را برای متفحصین قدری مشکل کرده است. و آن اینست که این اقسام سبعة کتب که مجموعاً جلد اول حاضر را تشکیل میدهند هر يك جداگانه دارای نمره صفحات مستقل مجزی از یکدیگری میباشد یعنی بعبارة اخری از اول تا باخر کتاب هفت مرتبه نمره صفحات تجدید میشود مثل اینکه هفت کتاب مستقل باشد که در يك جلد تجلید شده باشد (و با ملاحظه غلطنامه که آن نیز صفحه بندی جداگانه دارد هشت کتاب)، و يك نمره عام مسلسلی برای تمام صفحات کتاب از صفحه اول الی صفحه ۴۲۲ ابدأ در کار نیست. ثانیاً هر يك از این اقسام سبعة کتب (که مجموعاً ۱۳۲۳ نمره میباشد) بشرح ایضاً دارای نمره خصوصی مستقلی هستند ولی يك نمره مسلسل عامی برای جمیع کتب از نمره ۱ الی نمره ۱۳۲۳ چنانکه در اغلب فهرس دنیا معمولست در کار نیست و اینک جدولی برای مزید توضیح مطلب:

نمرات خصوصی صفحات خصوصی	تقسیمات سبعة کتب
۹۶-۱	۲۹۱-۱ کتب حکمت و کلام و تصوف خطی
۲۶-۱	۹۰-۱ کتب حکمت و کلام و تصوف چاپی

۵۲-۱	۱۶۶-۱	کتب منطق خطی
۷۶-۱	۲۲۹-۱	کتب تفسیر خطی
۱۲-۱	۵۱-۱	کتب تفسیر چاپی
۱۰۸-۱	۳۱۹-۱	کتب اخبار خطی
۳۲-۱	۱۷۷-۱	کتب اخبار چاپی
۲۲-۱		غاطنامه

از جدول فوق واضح میشود که عده مجموع کتب موجوده در کتابخانه مبارکه در مواضع اربعه حکمت و منطق و تفسیر و اخبار از همه جهت از خطی و چاپی ۱۳۲۳ جلد است که از آن جمله ۱۰۰۵ جلد خطی و ۳۱۸ جلد چاپی است بعبارة آخری کتب خطی خوشبختانه بیش از سه مقابل کتب چاپی است، و امید است که در سایر مواضع نیز همین نسبت محفوظ باشد. و از روی این میزان و با ملاحظه اینکه مجموع کتب کتابخانه مبارکه قریب ۳۴۰۰ جلد است باید دو جلد دیگر بهمین قطع و اندازه از فهرست باقی مانده باشد و مخفی نماند که کتب مذکوره درین فهرست عبارتست از کتب عربی و فارسی که معاً و مخلوط با یکدیگر شرح داده شده است و (برخلاف عموم فهرس معموله دنیا) هیچگونه تفکیکی و تقسیمی نه از حیث فصول و نه از حیث نمرات برای این دو نوع کتب از دو زبان مختلف رعایت نشده است و فقط در ذیل هر کتابی قید شده است که عربی است یا فارسی و نتیجه این اختلاط یکی این شده است که شخص در اول وهله نمیتواند بداند که کتب مشروحه درین فهرست چند عدد از آنها عربی است و چند عدد فارسی مگر آنکه یکی یکی همه آنها را جداگانه بشمرد و بعد جمع بزند.

ولی گمان میکنم بلکه یقین دارم که غلبه با کتب عربی است، - و علاوه بر کتب عربی و فارسی گویا یکی دو جلد کتاب ترکی نیز درین فهرست مسطور باشد.

و این نکته را نباید از نظر دور داشت که اگر کتابخانه روضه مقدسه رضوی از حیث کمیت بنیایه کتابخانه های مشهور دنیا نمیرسد ولی از حیث کیفیت یعنی از حیث امتیاز نسخ و از لحاظ ندرت یا قدمت یا صحت یا ظرافت و صنعت و نحو ذاک تا درجه زیادی جبران آن نقایص را مینماید، و هیچ بعید نیست که بعضی نسخ بکلی منحصر بفرد عدیم النظیر در تمام دنیا در آن مخزن جواهر نفیسه موجود باشد، و این مطلب علی التحقیق معلوم نخواهد شد مگر پس از طبع تمام مجلدات فهرست که شخص بتواند زمینه ای برای مقایسه نسخ اینجا با نسخ کتابخانه های مشهور دنیا در دست داشته باشد.

ذیلا برای نمونه بذکر بعضی از نسخ قدیمه نادره که درین فهرست مسطور است میپردازیم با تعیین سال کتابت آنها اگر ممکن باشد و تعیین عدد اوراق تا میزانی از بزرگی و کوچکی نسخه بدست آید:

تاریخ کتابت نسخه و مؤلف و اسم کتاب

سال ۵۱۱ هجری معانی القران، عربی، تألیف اخفش اوسط متوفی در سنه ۲۱۵، عدد اوراق ۱۸۷ (تفسیر خطی،

ص ۶۹)

حقایق التأویل فی متشابه التزیل، عربی، تألیف سید رضی معروف متوفی در سنه ۴۰۶، عدد

اوراق ۲۰۱ (تفسیر خطی، ص ۳۸)

## بیست مقاله

البصائر فی الوجود والنظائر، فارسی، تفسیر محمد بن محمود نیشابوری معاصر بهرامشاه غزنوی و سلطان سنجر، عدد اوراق که ۵۶ نوشته شده قطعاً غلط است و باید ۵۰۶ یا ۵۶۰ و نحو ذلك باشد، چه این نسخه مجلد اول از تفسیر تمام قرآن است، رجوع باصل فهرست (تفسیر خطی، ص ۵۰۴) معالم التنزیل، عربی، تفسیر قرآن بغوی معروف بمحیی السنه متوفی در سنه ۵۱۵، عدد اوراق ۲۸۸، تاریخ ۶۱۹ یادداشت یکی از مالکین این نسخه است نه تاریخ کتابت نسخه که لابد خیلی قدیمتر است (تفسیر خطی، ص ۵۰۴) زاد المسیر، عربی، تفسیر ابن الجوزی معروف عدد اوراق ۳۸۹ (تفسیر خطی، ص ۴۵) معالم التنزیل، نسخه دیگر، عدد اوراق ۲۷۲ (تفسیر خطی، ص ۶۵) کافی کلینی، اصول تانصف آن وقدری از فروغ، عربی، عدد اوراق ۴۳۷ (اخبار خطی، ص ۶۷) مشکل اعراب القرآن، عربی، تفسیر ابو محمد قیروانی متوفی در سنه ۴۳۷، عدد اوراق ۲۲۴ (تفسیر خطی، ص ۶۸) کنز الفوائد، عربی از محمد بن عثمان کراجکی از علمای شیعه، اوایل قرن پنجم، عدد اوراق ۲۵۲ (حکمت خطی، ص ۷۰)

« ۶۱۹ »

« ۶۳۴ »

« ۶۴۶ »

« ۶۵۵ »

« ۶۷۰ »

« ۶۷۷ »

سال ۶۷۹ هجری تحقیق البیان، عربی، از راغب اصفهانی معروف صاحب محاضرات، عده اوراق ۱۶۹ (حکمت خطی، ص ۲۴)

« ۶۸۲ » حکمة العین، عربی، از کاتبی قزوینی متوفی در سنه ۶۷۵، عدد اوراق ۴۹ (منطق، ص ۵۰)

« ۶۸۸ » منطق العین، عربی، از همو، عدد اوراق ۵۵ (منطق، ص ۴۹)

« ۷۰۱ » نهج البلاغه، بخط یاقوت مستعصمی (؟؟) عدد اوراق ۲۳۹ (اخبار خطی، ص ۹۶)

« ۷۱۰ » بحر الحقایق والمعانی، عربی، از شیخ نجم الدین دایه معروف صاحب مرصاد العباد عدد اوراق ۱۹۹ (تفسیر خطی، ص ۶)

« ۸۲۹ » تفسیر سیف الدین ابونصر در واجکی، که در سنه ۵۱۹ آنرا تألیف نموده، فارسی، عدد اوراق ۵۰۷، اگر تاریخ تألیف صحیح باشد یکی از نوادر کتب نثر فارسی خواهد بود باین قدیمی و باین مبسوطی (تفسیر خطی، ص ۱۰)

و همچنین بعضی نسخ دیگر که تاریخ کتابت ندارد ولی از قراین معلوم است که بسیار قدیمی است یا از لحاظ دیگر بسیار مهم بنظر میآید. مانند يك جلد از ترجمه تفسیر طبری که از قرار و صف مؤلف فاضل بسیار نسخه نفیس ممتاز قدیمی است و ظاهراً جلد پنجم از جمله هفت مجلد باشد، عدد اوراق ۱۶۳ (تفسیر خطی، ص ۷-۸)



و دیگر قطعه ای از تفسیر فارسی خواجه عبدالله انصاری معروف متوفی در سنه ۴۸۱، و باید فوق العاده نسخه مهمی و شاید منحصر بفرد باشد، عدد اوراق ۲۹۶ (تفسیر خطی، ص ۱۱).

دیگر باز تفسیری است فارسی که نام مؤلف معلوم نیست ولی هم تألیف کتاب و اسلوب عبارت و هم خود نسخه بسیار قدیمی است و در جمع مخاطب همه جا دال را بتا بدل کرده میگوید «میکنیت» بجای «میکنید» و معلوم میشود که مثل فارسی طبقات الصوفیة خواجه عبدالله انصاری و تذکرة الاولیاء شیخ عطار زبان فارسی متمایل یکی از لهجات ایران است، پس این نسخه نیز یکی از نسخ بسیار مهم نثر فارسی باید باشد و خوشبختانه بسیار مفصل است چنانکه از عدد اوراق آن که ۵۰۹ است معلوم میشود (تفسیر خطی ۱۳).

دیگر ترجمه چهار کتاب از منطق ارسطو عبری بتوسط ابن المقفع معروف چنانکه از عبارت آخر نسخه «تمت کتب المنطق الثالثه من ترجمه محمد بن عبدالمقفع» (که بلاشک تحریف «ابو محمد عبدالله بن المقفع» است) واضح میشود کتب مذکور عبارت است از ایساغوجی و قاطیغوریاس و باریرمنیاس و انولوطیقا. و چون اغلب مورخین مانند ابن الندیم و قفطی و ابن ابی اصیبه و قاضی صاعد اندلسی و غیرهم یکی از تألیف ابن المقفع را ترجمه کتب مذکوره شمرده اند دیگر جای شکی ظاهراً باقی نمیماند که نسخه حاضر همان کتاب باید باشد. تاریخ کتابت سنه ۱۰۴۸، عدد اوراق ۳۱۶، ولی چون درین مجلد نسخه دیگری نیز غیر از ترجمه ابن المقفع هست و عدد ۳۱۶ ورق راجع بمجموع نسخین است معلوم نشد که بترجمه ابن المقفع بخصوصه چند ورق می افتد.



اینک بعضی ملاحظات جزئیة : یکی آنکه در ترتیب اسامی کتب بحروف تهجی فقط حروف اوایل کتب رعایت شده است نه جمیع حروف، مثلاً « اربعین » قبل از « اثبات الواجب » است ، و « انوار البلدیة » قبل از « اشعة اللمعات » ، و « تبصرة العوام » بعد از « تمهید » و هكذا و هكذا از سر تا باخر کتاب ، و این فقره قدری کار تفحص را مشکل میکند .

دیگر آنکه مؤلف فاضل در بسیاری از مواقع مآخذ معلومات ذقیمت خودشان را که از کجا نقل کرده اند بدست نمیدهند ، و این فقره یعنی ذکر مآخذ برای مراجعه مطالعه کنندگان و اصلاح اغلاط طبعی یا سهوهای که ممکن است در نقل و ترجمه من غیر قصد روی داده باشد بسیار لازم و مفید است و در عموم فهرس دنیا معمول است .

دیگر آنکه در ضمن شرح کتب چاپی عده صفحات و قطع کتب را از ورقی و وزیری و غیره بدست نمیدهند چنانکه در مورد کتب خطی این کار را کرده اند ، و البته اهمیت کتب چاپی نیز برای متفحصین بسیار مفید و در بعضی موارد در اشد درجه لزوم است .

دیگر آنکه برای صفحات کتاب از طرفین حاشیه نگذارده اند و یا آنچه هست مثل هیچ است ( قریب نیم سانتیمتر ) و شخص مجبور است برای یادداشتهای خود متوسل به اوراق جداگانه بشود ، علاوه بر آنکه فقدان حاشیه مخالف قشنگی منظر کتاب است ، و این ملاحظه بدیهی است که راجع بمطبعه است نه بمؤلف محترم .

دیگر بعضی اغلاط جزئی املائی یا صرفی و نحوی که اغلب اغلاط مطبعی است ، مثلاً آموزش و آموزجه بجای آموزش و نمودجه با ذال

معجمه که معرب «نموده» است بمعنی نمونه و از همان ماده (منطق ۶) ، -  
 و خارزم بجای خوارزم (تفسیر خطی ۶) ، مضبوط بجای مضبوط (ایضاً ۷)  
 «چنین کنند بزرگان چه کرد باید کار» بجای چو کرد ، - و همچنین نسبتاً  
 و کتابتاً و امثال ذلك بسیار مکرر، بجای نسبة و کتابتاً .

اما ترکیبات از قبیل «ابحاث المفیده» (حکمت خطی ۱۷) ،  
 و «سہام المارقة» (ایضاً ۴۷) ، و «عروة الوثقی» (ایضاً ۶۱) ،  
 و «فوز الاصغر» (ایضاً ۶۴) و «نہر الماد» (تفسیر خطی ۷۱) و هو  
 «جواهر السنیة» (اخبار خطی ۳۰) ، و شمس المنیرة (ایضاً ۴۷) ،  
 بحذف الف و لام از موصوف و اثبات آن در صفت اگرچه در عربی از  
 اغلاط بزرگ محسوب میشود (مگر در بعضی موارد سماعی که موصوف  
 صفت اضافه شده است مثل مسجد الجامع و بقلة الحمقاء و غیر ذلك که  
 در کتب نحو بیان شده است) ولی در فارسی قطعاً غلط نیست چه فی الحقیقه  
 اثبات الف و لام در امثال این تراکیب فوق العاده بر زبان ثقیل و برسمع  
 کریه است و از قدیم الایام خواص و عوام و جمیع اساتید از شعر او نویسندگان  
 بلا استثنا همیشه این نوع ترکیبات را مطلقاً بحذف الف و لام در جزو  
 اول کرده و می کنند ، مثلاً حجر الاسود می گویند نه الحجر الاسود ؛  
 و شیخ الرئيس نه الشيخ الرئيس ، و همچنین عروة الوثقی ، و جبل المتین  
 و مسجد الحرام و مسجد الاقصی و بیت المعمور و روح الامین و ایام البیض  
 و حور العین و غیرها و غیرها ، حافظ گوید :

در طریقت هر چه پیش سالک آید خیر اوست

در صراط المستقیم ای دل کسی گمراه نیست

ناصر خسرو گوید :

بهر تعویذ عقد حورالعین      فرقدان چون هلیله زرین

سعدی گوید :

نه از قبيله آدم که در بهشت خدای      بدین کمال نباشد جمال حورالعین

شاعر دیگر گوید :

در کعبه و بتخانه سنک او شد و گنک او شد

یکجا حجر الاسود یکجا بت و هندو شد

و شبیه بترکیبات مذکور در فوق است اگرچه عین آنها نیست  
وسماء و العالم (حکمت خطی ۴۶) که حذف الف و لام از معطوف علیه  
درین کلمه در طی عبارات فارسی قطعاً غلط نیست بعین دلیل متقدم یعنی  
اینکه استعمال حرف تعریف در جزء اول از کلمات مرکبه یا متعاطفه در  
زبان فارسی در نهایت درجه ثقیل است بلکه گویا اصلاً و ابداً مسموع  
نیست و همچنین در اوایل کلمات مفرده مگر در بعضی موارد نادره سماعی  
مثل الآن، الحال، الساعة، اليوم، البتة التوبة، الرحيل، الصلاة (الصلوة)  
الفرار، الامان، البشارة، الحذر، العجل، ونحو ذلك.

دیگر بعضی تعبیّرات غیر مأنوس مثلاً در ذیل شمس المنيرة (اخبار  
۴۷) مرقوم فرموده اند و صاحب کتاب از مشایخ آقا سید احمد بن طاوس  
است باضافه لفظ آقا بر اسم سید بن طاوس متوفی در حدود سنه ۶۷۳،  
و حال آنکه استعمال لفظ آقا باین طرز و باین معنی کنونی از مستحدثات  
است و اضافه آن باسامی متقدمین خالی از غرابتی نخواهد بود، مثلاً آقا  
شیخ مفید، و آقا سید مرتضی علم الهدی، و آقا شیخ ابوعلی سینا، و آقا  
شیخ صدوق گمان نمیکنم هرگز کسی گفته یا شنیده باشد و اصل لفظ

آقا از قرار مذکور مغولی است بمعنی برادر بزرگتر در مقابل اینی بمعنی برادر کوچکتر، و آقا اینی بمعنی مجموع برادران بزرگ و کوچک است و اتساعاً بمعنی مجموع اقارب و خویشاوندان، و اولین مرتبه که کلمه آقا در کتب فارسی دیده میشود گویا در اوایل قرن هفتم است در کتب مورخین آن عهد مانند جهانگشای جوینی و جامع التواریخ و ووصاف و غیرها در ضمن ذکر وقایع مغول.

و دیگر بعضی سهوهای جزئی تاریخی، مثل اینکه در ذیل فوزالاصغر (حکمت خطی ۶۴) مرقوم فرموده اند: مؤلف ابوعلی احمد بن محمد بن یعقوب بن مسکویه... معاصر با شیخالرئیس ابوعلی سینا بوده و بواسطه مصاحبت با وزیر مہلبی از بزرگان ندماء عضدالدوله دیلمی گردید و پس از آن بتوسط ابن عمید وزیر و پسرش ابوالفتح از ندماء صمصامالدوله گردید... و وفات او بتحقیق معین نشده همینقدر بین ۵۰۰ الی ۶۰۰ گفته اند انتہی، و چنانکه ملاحظه میشود با اینکه صاحب ترجمه را از مصاحبین وزیر مہلبی متوفی در سنه ۳۵۲، و از ندماء عضدالدوله متوفی در سنه ۳۷۲، و صمصامالدوله متوفی در سنه ۳۳۸ و معاصر با شیخالرئیس متوفی در ۴۲۸ و ابن العمید وزیر متوفی در ۳۶۰ و پسرش ابوالفتح متوفی در حدود ۳۶۶ دانسته اند مع ذلک کله وفات او را بین پانصد و ششصد احتمال داده اند که مستلزم این میشود که صاحب ترجمه دارای یک عمر اقل صد و هفتاد ساله ای باشد، و این سهم عظیم از صاحب روضات الجنات است نه از مؤلف محترم که گویا بدون تذکر سال وفات اشخاص مذکور در فوق عبارت روضات الجنات را نقل فرموده اند (بدون تصریح بنقل)، - و اما سال وفات ابوعلی مسکویه که صاحب روضات نتوانسته است بدست

بیاورد در سنه چهارصد و بیست و يك هجری است بتصریح یاقوت در معجم الادباء ( ج ۲ ص ۸۹ ) .

ومثل اینکه در ذیل «نهرالماد» (تفسیر خطی ۷۱) تألیف ابو حیان معروف که اخیراً در مصر بطبع رسیده است ابتدا تولد صاحب ترجمه را در سنه ۶۵۴ نوشته اند و سپس میفرمایند که «در حدود سنه ۳۸۰ وفات یافته و در روضات الجنات گوید در شیراز در سنه ۳۶۰ بوده» انتهى ، و این فقره چنانکه ملاحظه میشود از محالات است یعنی اینکه کسی سیصد سال قبل از ولادت خود وفات یافته باشد ، پس از مراجعه باصل روضات الجنات ص ۷۴۳ - ۷۴۴ واضح شد که مؤلف محترم را در اینجا خلطی عجیب روی داده است باین معنی که در روضات الجنات ترجمه حال دو نفر موسوم بابو حیان را یکی ابو حیان نحوی معروف محل شاهد ما و دیگری ابو حیان توحیدی فیلسوف مشهور (که قریب دوست و پنجاه سال قبل از اولی میزیسته است) هر دو را بمناسبت اشتراك کنیه در تلو یکدیگر ذکر کرده است ابتدا ابو حیان نحوی را و سپس ابو حیان توحیدی را و مؤلف محترم ملتفت تعدد شخصین و تعدد عنوانین در روضات الجنات نشده اند و مابین این دو ابو حیان خلط کرده اند باینطور که سال ولادت را (یعنی سنه ۶۵۴ را) از ابو حیان نحوی صاحب ترجمه گرفته اند و سال وفات را (یعنی ۳۶۰ یا ۳۸۰ را) از ابو حیان توحیدی و این دو را با یکدیگر ترکیب کرده اند و در عین استغراق حواس در تتبع و تفحص ملتفت محال بودن این امر یعنی تقدم سنه وفات بر سنه ولادت نشده اند ، و امر در آن سهل است چه بدیهی است که منشاء اینگونه سهوها جز غفلت آنی چیز دیگری نیست .

و مثل اینکه کتاب معروف «مرصادالعباد» را که بزبان فارسی و از مشهورات کتب تصوف و عرفان است (حکمت خطی ۷۷-۷۸) از شیخ نجم‌الدین کبری عارف مشهور دانسته‌اند، و حال آنکه کتاب مذکور باجماع مورخین و ارباب تذکره مانند نفحات الأنس و مجالس العشاق و هفت اقلیم و کشف الظنون و غیرها و بتصریح خود مؤلف در خاتمه مرصادالعباد از شیخ نجم‌الدین رازی معروف بدایه است نه از شیخ نجم‌الدین کبری، ولی چون هر دو نجم‌الدین معاصر یکدیگر بوده‌اند و نه فقط معاصر بلکه شیخ نجم‌الدین دایه از مریدان خاص شیخ نجم‌الدین کبری بوده است و هر دو نیز از عرفای معروف‌اند و لقب هر دو نیز نجم‌الدین است قطعاً این تصادفات و تواردات کمک بتولید این اشتباه کرده است بلاشک. و همچنین ناقص بودن نسخه از اول و آخر و مخصوصاً از آخر چه در خاتمه کتاب است که مؤلف تصریح با اسم و نسب خود کرده است چنانکه مذکور شد - در کتابخانه مقدسه تألیف دیگری نیز از همین شیخ نجم‌الدین دایه باقی است که بمعرفی مرصادالعباد نیست و آن عبارت است از تفسیری عربی بمذاق صوفیه موسوم به «بحر الحقایق و المعانی» (تفسیر خطی ص ۶) که آنرا نیز عموم مورخین در جزو تألیفات شیخ نجم‌الدین دایه شمرده‌اند و مؤلف محترم نیز آنرا بمؤلف اصلی شیخ نجم‌الدین دایه نسبت داده‌اند نه بسمی او شیخ نجم‌الدین کبری و در مورد این کتاب با وجود آنکه بسیار غیر معروفتر از مرصادالعباد است دوچار اشتباهی که در خصوص این اخیر گردیده‌اند نشده‌اند و این نیز قرینه دیگری است که علت عمده این اشتباه چنانکه گفتیم نقصان نسخه مرصادالعباد بوده است از آخر.

## مقدمه کتاب

## التوسل الی الترسل

و آن عبارت است از مجموعه منشآت بهاءالدین محمد بن مؤید البغدادی منشی علاءالدین تکش خوارزمشاه معروف که از سنه پانصد و شصت و هشت الی پانصد و نود و شش در خوارزم و خراسان و قسمتی از ایران سلطنت نمود و دولت سلجوقیه ایران بدست او منقرض گردید . سال وفات بهاءالدین محمد مذکور معلوم نیست ولی آنچه محقق است وی تا سنه پانصد و هشتاد و هشت در حیات بوده است چه در این سال وی در جوین باسمى خود بهاءالدین محمد بن علی جد پدر عطا ملک جوینی صاحب تاریخ جهانگشای در حضور خوارزمشاه تکش مزبور مناظره نموده است ( رجوع کنید به تاریخ جهانگشای ج ۲ ص ۲۸ ) بنا برین آنچه در هفت اقلیم و بتبع او در مجمع الفصحا مذکور است که وفات او در سنه پانصد و چهل و پنج بوده سهوی است واضح . بعضی از ماخذی که ترجمه حال مؤلف یا ذکری از او استطراراً یا اشاره بمجموعه منشآت او در آنجا مسطور است از قرار ذیل است :

لباب الالباب محمد عوفی ج ۱ ص ۱۳۹-۱۴۲ ، و حواشی راقم سطور بر همان جلد از آن کتاب ص ۳۲۸-۳۲۹ ، و مرزبان نامه ص ۴ ، و جهانگشای جوینی ج ۲ ص ۲۳ و ۲۸ ، و کشف الظنون حاجی خلیفه در تحت عنوان : « التوسل الی الترسل » در باب تاء و هفت اقلیم امین احمد رازی در ذیل « بغداد » ، و مجمع الفصحاء مرحوم هدایت ج ۱ ص ۱۷۲



(در اینجا نام کتاب مانحن فیه بغلط الرسل الی الترسل چاپ شده است). در باب الالباب در موضوع مذکور در خصوص کتاب حاضر گوید : و مجموع رسالات او که موسوم است بالتوسل الی الترسل بحری است محیط مملو بدرمعانی و سپهری بسیط مشحون بدراری غرایب و کمال فضل او در آن پیدا است که گذشتگانرا در خجالت انداخته است و آیندگان را در تکاپوی طلب افکنده و افاضل کتاب و اصحاب صنعت و ارباب حکمت را سرمایه کامل یدست داده و برای مذکران عالی سخن ذخیره شگرف نهاده . و در مرزبان نامه ص ۴ در ضمن تعداد کتب معروفه انشاء گوید : و رسالات بهاءالدین بغدادی منشی حضرت خورزم که بر رسالات بهائی معروف است و اگر بهائی باشد بشمن هر جوهر نمین که ممکن بود حصیاتی که در مجاری انهار بیانش یابند ارزان و رایگان نماید .

نسخه حاضر از روی نسخه کتابخانه لیدن از بلادهلند نمره ۵۸۶ که در تاریخ ششم ربیع الثانی سنه ششصد و شصت و هشت هجری (یعنی فقط قریب هشتاد سال بعد از مؤلف) استنساخ شده است بخرج وزارت جلیله معارف دولت علیه ایران و باهتمام این ضعیف محمدبن عبدالوهاب قزوینی عکس برداشته شد . صفحات نسخه اصل بقطع وزیری بزرگ است که در عکس بملاحظه صرفه باندرزه نصف تصغیر شده است بعبارة آخری هر دو صفحه از نسخه حاضر تقریباً باندازه یک صفحه از نسخه اصل است . عده اوراق مکتوبه این نسخه یکصد و سی و چهار ورق است .

محمد قزوینی

نوزدهم رمضان هزار و سیصد و پنجاه هجری قمری

## مقدمه کتاب زین الاخبار

در تاریخ و آثار و اعیاد و عادات و رسوم و انساب و معارف ملل ماضیه تا اندازه شیبیه بآثار الباقیه ابوریحان بیرونی، تألیف ابوسعید عبدالحی بن الضحاک بن محمود گردیزی (گردیز که گردیز نیز نویسند قصبه و قلعه بوده است از محال غزنین بر یک منزلی آن بطرف مشرق) از معاصرین ابوریحان مذکور، و کتاب حاضر را در سلطنت عبدالرشید بن مسعود بن محمود بن سبکتکین (۴۴۱-۴۴۴) ظاهراً در غزنه تألیف نموده است، و ازین کتاب فعلاً گویا بیش از دو نسخه موجود نیست و هیچکس تا کنون سراغ نسخه ثالثی از آن در هیچ نقطه نداده است، و دو نسخه مزبور اتفاقاً هر دو در انگلستان است یکی در کمبریج و دیگری در اکسفورد، و نسخه دوم گویا فقط سوادى است از نسخه اولی و نسخه مستقلى محسوب نمیشود، و عکس حاضر عکس نسخه کمبریج است که اصح و اقدم نسخین است، نسخه حاضر در سنه ۹۰۳ استنساخ شده است (در اصل نسخه فقط ۹۳ مرقوم است بدون هیچ سفری) و نسخه اکسفورد در سنه ۱۱۹۶، نسخه کتابخانه کینگز کالج (= مدرسه همایونی) در کمبریج نمره ۲۱۳ مشتمل بر ۴۱۸ صفحه یا ۲۰۹ ورق بقطع وزیری بخط نستعلیق خوش . حسب الامر وزارت جلیله معارف دولت علیه ایران و باهتمام این ضعیف محمد بن عبدالوهاب قزوینی عکس برداشته شد. فی شهر رجب ۱۳۵۰ مطابق آبان ۱۳۱۰

تنبيه اول - ازین کتاب سابقاً بعضی فصول متفرقه بتوسط بارتولد

مستشرق روسی بطبع رسیده است (رجوع کنید بدائرةالمعارف اسلام ، ج ۲ ص ۱۳۸ در عنوان گردیزی) و در سه چهار سال قبل نیز مقدار ربع کتاب تقریباً (۱۲۰ صفحه از جمله ۴۱۸ صفحه از صفحات اصل نسخه) در برلین در مطبعه ایرانشهر بتوسط شخصی هندی موسوم بمحمد ناظم چاپ شده است ولی چاپی که با احتیاط تمام باید از آن استفاده نمود زیرا که طابع باقرار خود (ص ۵ از دیباچه انگلیسی) جمیع اغلاط جزئیة این کتاب را بدون اینکه اصلاً و ابداً باصل آنها اشاره نماید که چه بوده از پیش خود و بذوق و سلیقه خود تصحیح نموده است و خیال نکرده است که تصحیح اغلاط کتاب و سکوت از ذکر اصل آنها خلاف مقتضای امانت و موجب سلب اعتماد از کلیه متن کتاب خواهد گردید چه اجتهاد کسی برای کسی دیگر حجت نیست و نمیتوان ذوق و سلیقه شخصی خود را مقیاس صحیح و غلط برای سایرین قرار داد و بسیار شده که کلمه بنظر مصحح غلط میآید ولی بنظر خواننده صواب فقط همان است که او غلط پنداشته بوده لاغیر، بخصوص که مصحح شخصی خارجی و اجنبی از زبان کتابی که تصحیح میکند و غیر مانوس باصطلاحات و تعبیرات متنوعه متکثره آن لسان باشد مثل همین مورد مانحن فیه . مثلاً طابع در ص ۱۵ س ۱۰ «برسم» را در نسخه اصلی به رستم تصحیح کرده ، و در ص ۲۸ س ۱۰-۱۲ درین عبارت : «بگرمابه شد و آهک کرد بر سر وریش خویش و چون غلامی بیرون آمد با جعد و طره و جامه ییگانه پوشید و برفت که از آن موکلان هیچکس او را نشناخت» چون آهک را گویا نفهمیده است آنرا به آهنگ تصحیح کرده و عبارت را بکلی فاسد و بیمعنی کرده است . و در ص ۵۲ س ۱۵ «سنه نمانین و نلت مایه اصل نسخه را»

وی از پیش خود و بدون هیچ دلیلی و بدون هیچ ادنی اشاره که در اصل نسخه چه بوده به سنه ثمان و سبعین و ثلثمائه تبدیل نموده است و درص ۸۱ س ۷ «حسبت» اصل نسخه را که گویا معنی آنرا ملتفت نشده به «جست» تصحیح کرده است و هکذا و هکذا و در جمیع این موارد چنانکه گفتیم اصلاً و ابداً اشاره باصل این کلمات که در نسخه اصلی چه بوده ننموده است، و راقم سطور ابتدا به حدس و تخمین و سپس از مراجعه باصل نسخه صواب آنها را بدست آورد و برعکس بعضی اغلاط جزئی بسیار واضح را هیچ تصحیح نکرده و گویا ملتفت نشده که غلط است مثلاً درص ۹۵ س ۲ عبارت ثواب آنست که بجای خود بنشیننی اصل نسخه را وی همین قسم چاپ کرده است ( بجای صواب آنست که الخ ) و درص ۴۵ س ۶ «لشکر خیره گشتند» (صحیح چیره گشتند) را همین قسم نامصحیح گذارده است و درص ۵ س ۱۰ «سبع و هاتی» (صحیح : و هاتین) را همین قسم مغلوطاً به حال خود باقی گذارده است و هکذا و هکذا و گاه طابع بعضی تعییرات بسیار واضحاً زبان فارسی را چون خود خارجی است ملتفت نشده و علامت شك گذارده است مثلاً درص ۷۸ س ۱ در این عبارت : «رسول بلشکر گاه نندا آمد دیار ندید» تعییر «دیار ندید» را نفهمیده مقصود از آن چیست و بعد از آن علامت شك [ کذا ] افزوده است . باری قسمت مطبوعه زین الاخبار چنانکه گفتیم فقط قریب يك ربع تمام کتاب است و مابقی سه ربع دیگر همچنان به حال نسخه خطی باقی است که بعد ها شاید بهمت فضلی ایران ان شاء الله بطبع رسد تا عموم مردم ازین کتاب نفیس بتوانند استفاده نمایند .

تنبيه دوم - گفتیم که تاریخ کتابت نسخه حاضره در آخر کتاب

فقط بصورت «۹۳» مسطور است که لابد صفری یا مابین این دو رقم یا قبل از این دو رقم ساقط است و مراد از آن یا سال ۹۰۳ یا سال ۹۳۰ است بلاشبه ، و بارتولد مستشرق روسی نیز آن را بطرز دوم یعنی ۹۳۰ خوانده است («ترکستان» ص ۲۱ حاشیه ۱) ولی طابع هندی سابق الذکر گویا بمقتضای «خالف» تعرف و برای اینکه چیز تازه نگفتنی گفته باشد در ص ۱ از دیباچه میگوید صواب آنست که رقم مزبور یعنی ۹۳ را «۱۰۹۳» بخوانیم زیرا که نساخ قرن یازدهم عادت داشته اند که عموماً در نوشتن تاریخ عدد هزار را حذف نمایند کذا ؛ و این سخن چنانکه ملاحظه میشود کذب صریح و قبیح و بکلی ساختگی است چه هرگز چنین عادتی برای نساخ قرن یازدهم و نه قرون قبل و نه قرون بعد نبوده نیست و در هر عصر و زمانی بعضی نساخ و غیر نساخ محض اختصار عقود اعداد کثیره یعنی مآت والوف را حذف کرده و میکنند آنهم در محاوره یا در مواردی که بقراین حالیه خوف خلط و لبسی متصور نباشد مثلاً در طهران گویند قحطی سال ۸۸ ، یعنی قحطی سال ۱۲۸۸ ، و در فرانسه گویند جنک سال ۷۰ یعنی جنک ۱۸۷۰ مابین آن مملکت و آلمان ، نه در مواردی که تاریخ تام تمام محقق مطلوب است و احتمال خلط و لبس قائم ، مانند اواخر کتب و اسناد و وثائق و نحو ذلك ، ولی این فقره اولاً اختصاصی بنساخ قرن یازدهم ندارد زیرا چه دلیلی و وجهی برای این تصور میتوان کرد که فقط نساخ آن قرن این کار را کرده و نساخ قرون قبل و بعد از آن خودداری نموده باشند . ثانیاً اگر هم از راه مسامحه و مسامحه بعضی از نساخ قرن مزکور این اختصار مخمل را مرتکب شده باشند (ومن) در عمرم بچنین چیزی بر نخورده ام علی ای حال بنحو

قطع و یقین عمومیت مابین ایشان چنانکه طابع مدلس میخواهد قلمداد کند ندارد و من وقتی که باینجا رسیدم امتحاناً یکی از مجلدات فهرست نسخ فارسی لندن تألیف ریو را بنحو اتفاق باز کردم فقط مابین صفحات ۱۶۳-۱۸۷ ده نسخه مختلف فارسی از قرن یازدهم یافتیم مورخه سنوات ۱۰۰۹، ۱۰۲۸، ۱۰۴۹، ۱۰۶۵، ۱۰۷۰، ۱۰۷۳، ۱۰۷۹، ۱۰۹۰، ۱۰۹۴ که تمام عقود آحاد و عشرات والوف آنها علی الرسم کاملاً مرقوم است پس در ۱۵۰۰ صفحه آن فهرست چه مقدار نسخ دیگر ازین قبیل میتوان یافت بقیاس معلوم است و باز طابع مزبور برای اثبات مدعای بی اساس خود که رقم ۹۳ را در تاریخ این کتاب باید ۱۰۹۳ خواند گوید در پشت صفحه اول سه رباعی بخط کاتب اصل نسخه مسطور است که دو رباعی از آنها از آن خود کاتب نسخه است و رباعی سوم از حکیم رکن [رکن الدین مسعود متخلص بمسیح کاشی] و آن دو رباعی اول را که بعقیده او از خود کاتب است در ص ۱ از دیباچه نقل کرده است و آن دو رباعی این است :

## لکاتبه

بر هر چه ز اسباب جهان دل بنهی	حاصل غم ورنج و محنتست و تبهی
ترکش ده و فارغ بنشین ورندهی	هرگز زغم و وسوسه او نرهی

## لکاتبه

ملکی که گهش دیو و گهی جم دارد	کس دل زغمش بهر چه درهم دارد
عاقل باید که سینه بیغم دارد	دنیاست بدونیک فراهم دارد (۱)

۱- طابع این بیت را ظاهراً نتوانسته درست بخواند و چنین چاپ کرده است : عاقل باید که سینه منعم (!؟) دارد دنیاست مدوملك فراهم دارد (!)

ولی «رباعی» حکیم رکنارا معلوم نیست بچه ملاحظه نقل نکرده است و سپس گوید: «چون حکیم رکنار در حدود ۱۰۶۶ وفات یافته پس معلوم میشود ناسخ این کتاب مدتی مدید بعد از سنه ۹۵۰ میزیسته است.» راقم سطور گوید رباعیهای مسطور در پشت صفحه اول کتاب چنانکه هر کس میتواند معاینه نماید بهیچوجه من الوجوه معلوم نیست بخط کاتب اصل نسخه باشد چه هیچ شباهتی (یا بطور قدر متقین هیچ شباهت کاملی که بتواند مسوغ این حکم باشد) مابین خط اصل نسخه و خطوط این اشعار مشهود نیست و ظاهراً این اشعار بخط یکی از مالکین متعدده متکثره این نسخه بوده است در طی قرون ماضیه که هر یکی بنوبت خود یادداشتی در پشت این نسخه نموده و انواع خطوط مختلفه خود را در صفحه مزبوره یادگار گذارده اند و هیچ ربطی بکاتب اصل نسخه ندارد و گویا طابع نه از راه مشابهت خطی بلکه از کلمه «لکاتبه» که در عنوان دورباعی مزبور مسطور است فریب خورده و گمان کرده است که مراد کاتب اصل نسخه است و حال آنکه مراد از «لکاتبه» (چنانکه در امثال این موارد در جنگها و بیاضها و پشت نسخه ها همیشه دیده میشود) کاتب خود آن اشعار است نه کاتب اصل نسخه و بعد از بیت اخیر از رباعی دوم کلماتی یا حروفی مسطور است که بدون شك امضای (صاحب) آن دورباعی بوده است ولی بدبختانه هیچ خوانا نیست و ظاهراً به حروف مقطعه است و اما «رباعی» حکیم رکنار را که طابع چنانکه گفتیم اشاره بدان کرده ولی خود «رباعی» را چاپ نکرده است چنانکه

ذیلاً ملاحظه میشود اصلاً وابتداً رباعی نیست بلکه دو بیت معمولی است  
از بحر مضارع اخرب مثنی و آن دو بیت این است :

خواهیم کرد با دوست سودای بی‌زیانی

یارست و نیم یاری هائیم و نیم جانی

ما بوی پیرهن را از جان(؟) ذخیره داریم

شاید بیاید از مصر امروز کاروانی

و کتبت وانا العبد الضعیف محمد بن عبدالوهاب القزوینی فی شهر

رجب المرجب سنه ۱۳۴۰ هجرية قمرية الموافق بشهر آبان ۱۳۱۰



## کتاب الابنیه عن حقایق الادویه (۱)

.... سه چهارماه پیش شروع کردم که درخصوص کتاب الابنیه عن حقایق الادویه تألیف ابومنصور موفق بن علی الهروی ترتیب مقدمه دهم . مدتهای مدید جمیع کتبی را که احتمال ضعیفی میدادم صحبتی ازو یا از کتاب او کرده باشند مانند تاریخ ابن ابی اصیبعه و تاریخ بیهقی و یتیمه الدهر و زین الاخبار گردیزی و تاریخ یمینی و طبری و ابن الانیر و کتب مسالك و ممالك امثال اصطخری و ابن حوقل و مقدسی و غیرهم و تجارب الامم و ذیل آن و تاریخ صابی و قفطی و غیره و همه را خواندم و هرچه بیشتر جستیم کمتر یافتیم و درضمن شك زیادی درخصوص آنچه بعضی مستشرقین ( از قبیل فلوگل مؤلف فهرست کتابخانه وینه که خلاصه مسطورات او را در ورقه علیحده استنساخ کرده لفاً خدمت عالی فرستادم ، و بتبع او مرحوم براون در تاریخ ادبیات ایران واته در اساس فقه اللغة ایرانی ) در موضوع این کتاب و مؤلف آن و عصر او و مخدوم او نوشته اند عارض من شد زیرا که از ملاحظه خود کتاب الابنیه از سر تا آخر آن ابدأ و اصلاً این تفصیل بر نمیآید و ابدأ معلوم نیست ( تا آنجا که بنده تتبع کرده ام ) که مؤلف در چه عصری بوده و در چه شهری میزیسته و بنام که این کتاب را تألیف نموده ، فقط و فقط آنچه در دیباچه

۱ - نقل از مکتوبی که حضوت استادی بتاريخ ۲۶ آبان ماه ۱۳۰۹

به ناشر این مقالات نوشته اند .

کتاب در خصوص آن امیر یا پادشاهی که این کتاب را مؤلف با اسم او تألیف نموده ذکر شده این عبارت است (ص ۴) :

« تا آن هنگام که حاصل آدمم اندر حضرة عالی مولانا الامیر  
المسدد المؤید المنصور ادام الله علوه پس او را دیدم ملکی  
بزرگوار و دانا الخ » .

فلو گل و سایر مستشرقین ازین عبارت چنان فهمیده اند که مقصود منصور بن نوح بن نصر بن احمد بن اسماعیل سامانی (۳۵۰-۳۶۵) است، و بنظر بنده این مسئله بسیار بسیار مشکوک میآید زیرا که ظاهر عبارت چنان مینماید که کلمات الامیر المسدد المؤید المنصور همه از القاب تعظیم و تفخیمی معموله باشند که باغلب ملوک و امرا اطلاق میشده است نه اینکه مراد از المنصور اسم آن پادشاه بوده است زیرا که این سه کلمه المسدد، المؤید، المنصور همه در عرض هم ذکر شده اند پس چه ترجیحی دارد که بگوئیم المنصور اسم یا لقب او بوده است نه المؤید یا المسدد، و انگهی لقب رسمی منصور بن نوح مذکور بتصریح عموم مورخین الامیر السدید بوده است نه الامیر المسدد، ولی معذک کله حدس فلو گل و سایر مستشرقین در اینکه مراد منصور بن نوح باشد بکلی محال و غیر ممکن نیست بخصوص که کلمه المسدد با لقب رسمی منصور بن نوح السدید هر دو از يك ماده اند، این مسئله که مورث شك است، مسئله دیگر که انسان را در صحت مقولات مستشرقین (یکه چنانکه خوب مسبقید در خصوص مشرق و علوم و فنون مشرق بسیار سریع الحکم اند و بيك حرکت نوک قلم يك امر بسیار مهم تاریخی را یا ادبی را اثبات یا اسقاط مینمایند بعقیده خودشان، بر خلاف علوم و فنون

یونانی و لاتینی که چون ممیز در میان است و کارها حلاجی شده است در آن خصوصاً نهایت دقت و احتیاط را بکار میبرند) در موضوع عصر مؤلف بشك میاندازد اینجاست که در پشت صفحه اول نسخه این عبارت بهمان خط کاتب اصلی مسطور است: « کتاب الابنیه عن حقایق الادویه تألیف ابو منصور موفق بن علی الهروی حرسه الله » که جمله دعائیه « حرسه الله » تقریباً صریح است که مؤلف کتاب در حین استنساخ این نسخه بتوسط اسدی یعنی در سنه ۴۴۷ در حیات بوده است و درین صورت چگونه معاصر منصور بن نوح سامانی میتواند باشد ولی احتمال ضعیفی نیز میرود که اسدی تمام عبارت مذکور را عیناً از روی نسخه اصلی که در حیات خود مؤلف نوشته شده بوده استنساخ کرده است پس در این صورت جمله « حرسه الله » راجع بعصر اسدی نخواهد بود بلکه متعلق باصل نسخه منقول عنها خواهد بود.

باری مسئله تا اندازه چنانکه ملاحظه میفرمائید مشکوک بنظر میآید و بآن وضوحی که مستشرقین گمان کرده اند نیست. بنده پس از جمع کردن مبلغی یادداشتها و صرف وقت طویل ولی بیفایده و بیهوده برای بدست آوردن اطلاعات منتهجی در خصوص مؤلف کتاب و بالاخره هیچ بدست نیارودن جز اظهار شك در صحت عقیده مشهوره بین مستشرقین چیز دیگری نمیتوانم بنویسم.

خلاصه آنچه در فهرست نسخ فارسی و عربی و ترکی وینیه ازفلوگل در خصوص کتاب الابنیه مسطور است (جلد دوم از فهرست مذکور ص ۵۳۴-۵۳۶ تحت نمره ۱۴۶۵):

کتاب الابنیه عن حقایق الادویه تألیف ابو منصور موفق بن علی الهروی

که آنرا بنام سلطان [کذا!] المنصور نوشته و در مقدمه او را فقط الامیر المسدد المؤید المنصور نامیده و این شخص همان منصور بن نوح بن نصر بن اسمعیل سامانی است که از ۳۵۱ تا ۱۱ رجب ۳۶۱ در خراسان و ماوراءالنهر امارت میکرده و از این نکته عصر مؤلف کتاب مشخص میشود.

[بعد میگوید بطور خلاصه]: قریب صد سال بعد از تألیف این کتاب علی بن احمد الاسدی الطوسی در ماه شوال سنه ۴۴۷ این نسخه را که از هر حیث فوق العاده مهم است استنساخ نموده است.

سپس قدری صحبت از خصایص املائی و عبارتی و نحوی و صرفی و غیر ذلک کرده بعد میگوید که ورق ۵۴ ازین نسخه الحاقی است و بخطی جدیدتر از خط نسخه اصلی است و بعد میگوید که مجموع مفرداتی که عنوان کرده است ۵۴۷ کلمه است که مرتباً به حروف معجم ولی فقط بر حسب حروف اول آنها نه حروف دوم و سوم هکذا، و بعد میگوید عده او را ۲۱۹ ورق و در هر صفحه ۱۳ سطر است و بعد قدری صحبت از طبع زلیگمان Seligmann (در وینه سال ۱۸۵۹) و زحمات او نموده مقاله را ختم میکند.

## دوسند تاریخی راجع ببهزاد (۱)

غیاث‌الدین خوند میر مؤلف کتاب حیب‌السیر و دوست صمیمی بهزاد نقاش معروف مجموعه از رسائل و اسناد رسمی و مناشیر دولتی ترتیب داده است بنام نامه‌نامی که کتابخانه ملی پاریس بتازگی آنرا خریده و بتصرف خود آورده است.

این مجموعه که غالب اسناد و فرمانهای آن بقلم خوند میر است محتوی دو قطعه نوشته بسیار مهمی است راجع ببهزاد که بعلت کمی اینگونه اسناد برای معرفی حال و معرفت تاریخ زندگانی آن نقاش استاد در نهایت درجه اهمیت و اعتبار است و چون برای کسانی که بصنایع مستظرفه ایران علاقه‌مندند و شاهکارهای قلمی کمال‌الدین بهزاد را که متأسفانه امروز بسیار کمیاب شده است دیده اند شناختن آنها خالی از فایده نخواهد بود ما اینک عین آنها را منتشر میکنیم. آن دو قطعه یکی مقدمه‌ایست که خوند میر بر مر قعی که بهزاد از مجالس نقاشی خود جمع کرده بوده نوشته دیگری نشان و فرمان تفویض کلانتری کتابخانه همایونی است به بهزاد که آن نیز نگاشته قلم خوند میر است و آن دو قطعه این است:

---

۱- این مقاله را حضرت استادی در سال ۱۹۱۴ میلادی بفرانسه برای «مجله عالم اسلامی» نگاشته‌اند و آن جداگانه نیز منتشر شده اینک ناشر این سلسله مقالات مقاله مزبور را با اجازه ایشان بفارسی ترجمه میکند.

۱- در توصیف موقع مرقع که جامع آن مظهر رشد و رشاد  
استاد بهزادست نوشته شد

نقاش ازل کشاد چون جهره مهر      آراست مرقعی ز اوراق سپهر  
تصویر در آن نمود بیرنگ و قلم      چندین صنم جلوه گر روشن جهر

چون ارادت کامله مصور بیجون و مشیت شامله صانع کن فیکون  
بایجاد صور کارخانه بوقلمون متعلق شد جهره کشای عنایت ازلی بقلم  
مکرمت لم یزلی پیکر انسانی را بر طبق آیت و صور کم فاحسن صور کم  
بخوبترین وجهی تصویر نمود و جمال حال این طایفه پسندیده خصال را  
بزیور اصناف علوم غریبه و زینت انواع فنون عجیبه آرایش داده بمقتضای  
کلمه کریمه : وفضلنا هم علی کثیر ممن خلقنا ، جانب ایشان را براکثر  
طوایف مخلوقات تفضیل فرمود ،

مثنوی :

مظهر فضل و هنر آمد بشر	کک الہی چو رقم زد صور
صفحه ایام از او زیب یافت	در پی اظهار هنر چون شتافت
کرد رقم خط فضیلت فزای	گاه بنوک قلم مشک سای
ساخت عیان ما هر خی بیدرنک	گاه برانگیخت بهم آبرنگ
کرد روان جو بجه آب زر	گاه بگلزار سخن از هنر
میوه او قوت دل مستمند	گاه برافراخت درخت بلند
گلبن پر گل بریاض سخن	ساخت گهی از قلم سحر فن
شد خجل از شمسه او آفتاب	کرد بتذهیب سخن چون شتاب
میبرد از خاطر دانا شکیب	حسن خط و صورت مردم فریب
دل بود از معنی او بی خبر	دیده شد از صورت خط بهره ور

صورت و معنیش پسندیده است      نورده مردمك دیده است  
 ن والقلم وما یسطرون بر کمال شرف خط آیتی است و آیت علم  
 بالقلم از وفور فضیلت کتابت کنایتی ، بیت :  
 حظ خط نیک بنزد خرد      بیش بود ز آنچه گمان میبرد  
 و التذاذ نفس بشری از نقش و تصویر بروجهی که صورت حال امیر  
 و وزیر و غنی و فقیرست قابل تحریر نیست و بیان شمه از زیب و زینت  
 و تفریح و ترویج آن صنعت غرابت آیت بامداد قلم و بنان تیسیر پذیر نی ،  
 لاجرم از بدو ظهور عالم فضلاء اولاد امجاد آدم علی نبینا وعلیه [السلام]  
 مادام الخط مصوراً بالمداد والقلم بدین دو امر شریف اشتغال فرموده اند  
 و در میدان کمال و تفوق و ساحت مهارت و فضل قصب السبق از امثال  
 و اقران ربوده چنانچه اسامی سامی بعضی ازین طبقه در مقدمه این مرقع  
 مذکور است و خطوط کرامی و تصویرات نامی که نکاشته قلم بدیع شیم  
 ایشانست درین اوراق مصور و مسطور و از جمله مصوران کامل و هنروران  
 فاضل جامع و مرتب این اوراق موقع (مرقع؟) مظهر بدایع صور و مظهر  
 نوادر هنر نادر العصر صافی اعتماد سالک مسالک محبت و وداد استاد  
 کمال الدین بهزادست ، منثوی :

مانی قلم خجسته آثار	نیکو شیم حمیده اطوار
استاد هنروران عالم	در فن هنروری مسلم
بهزاد یگانه زمانه	مانی بزمان او فسانه
موی قلمش ز اوستادی	جان داده بصورت جمادی
در دقت طبع موشکافست	وینحرف نه از سرگزافست
تکمیل مهارتش درین فن	باور اگر ت نیاید از من

بگشای نظر ز روی انصاف      بنگر صور بدیع اوصاف  
 کآراست جمال اینصحايف      افزود کمال این ظرایف  
 در صورت خط و حسن تصویر      زینسان ورقی نیافت تحریر

و بی شایبه تکلف و غایله تصلف تا صفحه خوبان گلعدار از ریحان خط  
 مشک آثار آرایش یافته مشابه خطوط که درین مرقع مرقوم است قلم  
 بر صفحه کاغذ ننهاد و تا مرقع سپهر بصورت نورافشان ماه و مهر مصور  
 کشته پرتو شعور هیچ مهندس مبصر بر امثال صوری که این اوراق را  
 مزین دارد نیفتاده هر قطره که غواص قلم کوهربار از لجه دوات بساحل  
 این اوراق رسانیده دریست کرانبها و هر صورت که مصور خاطر غرابت مآثر  
 از لوح دل بر صحايف این کتاب نقل نموده حوریست روح افزا ،

#### قطعه

هر گوهر مراد که در بحر خوشدلی  
 پرورده اند جمله در این بحر حاصلست  
 همچون جمال مشعله افروز دیده هاست  
 همچون وصال خرمی اندوز هر دلست

و چون تعریف لطافت آن دررثمین و توصیف نفاست آن صور بدایع  
 آیین پایه هر بیمایه و پیشه هر بی توشه نیست قلم مشکین رقم بایراد  
 رباعی که در مدح جناب استادی گفته شده اختصار مینماید و هی هده ،

#### رباعی :

موی قلمت تا بجهان جهره کشاد      بر جهره مانی رقم نسخ نهاد  
 بس طبع که صورت نکوزاد ازو      طبع تو ولی از همه آنها به زاد



والحمد لله والثناء لله المصور لصور العباد والصلوة والسلام على سيدنا محمد  
 مادام الخط مصوراً بالقلم والمداد وآله مظاهر صور الهداية والرشاد وعترته  
 الذين هم شفعاءنا في يوم التناد .

#### ۴- نشان کلانتری کتابخانه همیون

باسم استاد کمال الدین بهزاد نوشت

جون ارادت مصور کارخانه ایجاد و تکوین و مشیت محرر نکارخانه  
 آسمان وزمین که بر طبق کلمه و صور کم نقش وجود غرابت نمود بنی نوع  
 بشر در احسن صور بر صفحه امکان پرداخته قلم قدرت اوست ، و تصویر  
 صورت تفضیل (ن: فضل) افراد انسان بر سایر مخلوقات ربانی بمقتضای  
 و فضلنا هم علی کثیر ممن خلقنا تحریر کرده انامل حکمت او منشور  
 انا جعلناک خلیفة فی الارض را بر صحیفه حل کاری خورشید بخامه عطارد  
 بنام همایون اتسام ما امضاء نموده و اوراق سپهر لاجوردی را جهت کتابت  
 روزنامه آ نارفتح و نصرت ما بافشان نقره کوب کواکب و جدول شنجرف  
 کون شفق منقش و مزین فرموده لایق آن و مناسب جنان مینماید که  
 لوح ضمیر الهام پذیر همایون که مطرح اشعه انوار الهی و مظهر صور آ نار  
 خیرخواهی است بدین صورت مصور باشد که هر مهم از کرایم مهمات  
 سر کار کامرانی و هرامر از عظیم امور کارخانه جهانبانی بهر مندی [ی] دانا  
 و کلردانی فضیلت انما که بطراحی ذهن باریک بین و رنگ آمیزی طبع  
 ظرافت آیین طرح ابداع انواع کفایت و نقش اختراع اصناف فراست  
 بر تخته وجود ظاهر تواند نمود و نقاب حجاب از جهره مطلوب و مقصود  
 تواند کشود مفروض و متعلق باشد بناء علی هذا در این ولا نادر العصر

قدرة المصورین و اسوة المذهبین استاد کمال الدین بهزاد را که از قلم  
 جهره کشایش جان مانی خجل شده و از کلاک صورت آرایش لوح ارتناک  
 (ن-ارسک) منفعل گشته و پیوسته قلم وار سر بر خط فرمان و اجب الاذعان  
 نهاده و پر کار مثال پای در مرکز ملازمت آستان خلافت آشیان استوار  
 کرده مشمول الطاف خسروانه و اعطای پادشاهانه ساخته حکم فرمودیم  
 که منصب استیفا و کلاتری مردم کتابخانه همایون و کاتبان و نقاشان  
 و مذهبان و جدول کشان و حل کاران و زر کوبان و لاجورد شویان و سایر  
 جماعتی که بامور مذکوره منسوب باشند در ممالک محروسه مفوض و متعلق  
 بدو باشد، سیل امراء روشن ضمیر و وزرای بی شبه و نظیر و نواب درگاه  
 عالم پناه و ایلجیان (ن - ابحکیان) بارگاه سپهر اشتباه و مباشران امور  
 سلطانی و متصدیان مهم دیوانی عموماً و اهالی کتابخانه همایون و جماعة  
 مذکوره خصوصاً آنکه استاد مشارالیه را مستوفی و متعهد کلاتری  
 دانسته کارهای کتابخانه را باستیفا و بر آورد او رسانند و آنچه بر آورد  
 کند بمهر و ثبت او معتبر دانند و از سخن و صوابدید او که در باب ضبط  
 و ربط امور کتابخانه همایون کوید عدول و تجاوز نمایند و آنچه از  
 لوازم امور مذکورست مخصوص بدو شناسند و مشارالیه نیز باید که  
 صورت امانت و جهره دیانت بر لوح خاطر و صفحه ضمیر منیر مصور و مرسم  
 گردانیده بطریقه راستی درین امر شروع نماید و از میل و مداهنه مجتنب  
 و محترز بوده از جاده صدق و صواب انحراف و اجتناب نکند، از جوانب  
 برین جمله بروند و چون این حکم همان بنقش توقع و قیوع (۱) (کذا؟)  
 اشرف اعلی منقش و مشرف و محلی گردد اعتماد نمایند

تحریراً فی ۲۷ جمادی الاولی سنه ۹۲۸

## مطبوعات جدیدہ (۱)

دوره تاریخ عمومی - برای سال اول متوسطه ، شامل دوره  
ماقبل تاریخ و تاریخ مصر و کلدہ و آشور و فنیقیہ و ایران و یونان ، موافق  
پرگرام رسمی وزارت معارف ، تألیف میرزا عباسخان اقبال آشتیانی معلم  
تاریخ و جغرافیا و ادبیات فارسی در مدارس دارالمعلمین و سیاسی و نظام ،  
چاپ دوم ، برلین مطبعہ کلویانی سنہ ۱۳۴۳ ، ۲۴۰ صفحہ بقطع وزیری کوچک



اگر کسی بخواهد نمونہ کاملی از روانی انشاء و سلاست عبارت  
و روشنی مطلب و وضوح معنی و حسن ترتیب و تمویب تماشا کند باید  
بلاشک این کتاب را مطالعه نماید. میدانم کجا اند آ نکسانیکہ میگویند  
زبان فارسی حالیه تنک است و استعداد تدوین کتب علمی و ادبی مطابق  
احتیاجات عصر جدید را ندارد ، خوبست بیایند و در این کتاب نظری  
افکنند تا ببینند مؤلف هنرمند آن با چه استادی و مہارت از عہدہ اینکار  
برآمده و یکی از مواضیع بسیار دلکش یعنی تاریخ ملل قدیمہ بوضع  
اروپا را گرفته و با بہترین اسلوبی و سهل ترین انشائی بہمین فارسی  
متداول حالیه خودمان بدون استعانت نہ از کلمات اروپائی ، نہ از لغات  
«قلنبہ» عربی ، نہ از تعبیرات و اصطلاحات ترکی ، نہ از فارسیہای منسوخ  
قدیمی ، کتابی در منتهای نفاست و مطبوعیت از آن ساخته است بطوریکہ

۱ - نقل از مجلہ ایرانشہر شماره ۸ سال سوم ( طبع برلین سال

۱۳۰۴ شمسی )

عوام و اطفال در نهایت سهولت آنرا میفهمند و خواص از سلاست انشاء آن لذت میبرند (چنانکه در تعریف بلاغت گفته اند ما تفهمه العامة و ترضاه الخاصة) و شکی نیست که مؤلف فاضل از عهده چنین امر خطیری بر نیامده است مگر بواسطه سرمایه بسیار وسیعی که از ادبیات فارسی و عربی (علاوه بر اطلاعات عمیق از السنه و علوم اروپائی که اصل موضوع این کتاب مؤسس بر آن است) داشته است، و این وسعت اطلاعات ادبی مؤلف هم از سرتاسر خود این کتاب استنباط میشود و هم از مقالات فاضلانۀ او که در جراید ایران و مجله کاه و ایرانشهر منتشر نموده و ما سابقاً آنها را خوانده و از وجود یک چنین فاضل یگانه در ایران با کمال امیدواری آگاه شده بودیم. و بدیهی است که اگر اطلاعات مؤلف منحصر باطلاعات اروپائی او بود و از ادبیات فارسی و عربی مانند غالب هموطنان «متجدد» خود تهی دست میبود آنوقت عبارات و انشاء او بکلی طور دیگر میشد، یعنی از جنس عبارات و انشاء «ادبای» جدید میشد که هر روزه ستونهای جراید طهران از مقالات ایشان با آن انشاء رکیک مملو از اغلاط لغوی و صرفی و نحوی و املائی و مشحون از کلمات و اصطلاحات خارجی سوهان روح خوانندگان است.

مثلاً مؤلف اگر عربی خوب نمیدانست قطعاً بجای «شیوخ عبرانی» (ص ۱۰۲) «پاتریارش» مینوشت و بجای «قوة توهم» شعرا (ص ۱۹۲) لابد «ایماژیناسیون» یا «تصور»، و بجای «موجود غریب» اسفنکس (ص ۱۹۶) «مونستر» یا «غول» یا کلمه مضحل دیگری، و بجای اساطیر الاولین «میتولوژی»، و نهر اردن را در شام لابد نهر «ژوردان» می نوشت، و هكذا و هكذا.

از سر تا باخر کتاب نمی بینید که مؤلف برای هر کلمه اروپائی يك ترجمه معمول بسیار سلیس دلچسبی پیدا نکرده باشد و مجبور شده باشد که یا عین آن کلمه اروپائی را بعبادت عاجزانة ادبای متجدد استعمال کند یا ترجمه آن را از کتب ترکی یا عربی مصر و بیروت در یوزه کند، و همچنین اگر مؤلف ذوق سلیم را توأم با علم و سواد نداشت لابد بجای کورش و دارایوش (داریوش) و خشایا شاه و اردشیر تلفظات فرانسوی این کلمات را یعنی سیروس و داریوش و گزرسیس و آرتاکزرسیس استعمال میکرد و ما مجبور بودیم که اسامی اجداد خود ما را بتلفظ محرف اروپائیان بیاموزیم.

از اول تا آخر کتاب هرگز اصطلاحات ترکی از قبیل اعاشه، اعزام، تمدن، مشعشع، سلطه، محیر العقول، عرض اندام، ذوات محترم، منورالفکر، اشغال نمودن، سفالت، سفیل و امثال این کلمات سخیف چشم خواننده را نمیزند، و از همان صفحه غلاف کتاب که شخص در وهله اول میخواند که: «دوره تاریخ عمومی... تألیف میرزا عباسخان» نه «اثر میرزا عباسخان» استقامت سلیقه مؤلف حدس زده میشود چه کلمه «اثر» بصیغه مفرد چنانکه آقای مرزبان بن رستم با وندی در «شفق سرخ» تحقیق کرده اند هرگز نه در عربی نه در فارسی بمعنی کتاب و تألیف و تصنیف استعمال نشده است و این اصطلاح خنک نیز سوغات ترکهاست که در دنیا هیچ چیزی را شرط هیچ چیزی نمیدانند.

و همچنین بعضی تعبیرات غلطی که این اواخر جراید طهران اختراع کرده اند از قبیل «فوق الذکر» بمعنی «مذکور در فوق» از اول تا باخر کتاب یافت نمیشود و همه جا مؤلف در مثل این مورد «سابق الذکر»

تعبیر کرده است ، و ما نمیدانیم منشأ این تعبیر «فوق الذکر» که غلط فاحش و دال بر بی سوادی مطلق استعمال کننده آنست از کجاست ، زیرا «فوق الذکر» بمعنی بالای ذکر و مافوق ذکر است نه بمعنی «مذکور در فوق» ، نظیر فوق العاده و فوق التصور و فوق الوصف و فوق الارض و غیرها ، و اگر «فوق الذکر» بمعنی «مذکور در فوق» درست باشد پس باید «تحت الذکر» و «ذیل الذکر» و «قبل الذکر» و «بعد الذکر» (بمعنی مذکور در پایین یا در ذیل یا قبل ازین یا بعد ازین) نیز همه درست باشد ، و حال آنکه هیچکس و حتی جرائد طهران گمان نمیکند این تعبیرات را استعمال کرده باشند و لجام گسیختگی را باین درجه دامنه داده باشند ، بطور کلی شرط در استعمال این نوع ترکیبات عربی در آن معانی مذکوره آنست که کلمه اول صفت باشد مثل : سابق الذکر ، مار الذکر ، آتی الذکر ، و از همه بهتر و سهلتر برای کسی که از قواعد عربی اطلاع ندارد آنست که از استعمال ترکیبات عربی مہما ممکن اجتناب ورزد تا در این چالہ ہا نیفتد ، مثلاً بجای ترکیب مضحك «فوق الذکر» صاف و سادہ بگوید «مذکور» یا «مزبور» یا «مرقوم در فوق» یا گذشته و نحو ذلك ، چه لازم است کسیکہ عربی نمیداند از خودش تراکیب عربی من در آوری اختراع نماید ، عربی ندانستن عیب نیست ولی عربی غلط استعمال کردن عیب بزرگی است ، یا بہمان فارسی متداول شیرین سهل و سادہ خودمان باید اقتصار کرد یا اگر کسی میل باستعمال تعبیرات عربی دارد باید قبلاً تحصیل سواد عربی کرده باشد .

دیگر از اسالیب غلطی کہ مؤلف محترم هیچ استعمال نکرده است و این اواخر مابین ادبای نوظہور ، یعنی کلاغہای رفتار کبک نیازمودہ

ورفتار خود را هم فراموش کرده ، بتقلید اروپاییها و ترجمه تحت‌اللفظی  
 تعبیرات آنها شایع شده است استعمال مطرد صیغه جمع است در افعال مسند  
 بغیر ذوی الروح . در زبان فارسی چنانکه همه کس (باستانهای آقایان مزبور)  
 میدانند وقتی که فاعل جمع غیر ذوی الروح باشد یعنی از اشیاء مادی یا  
 معانی مجرده باشد غالباً ( جز در موارد معینه که اینجا موقع شرح آن  
 نیست ) فعل را بصیغه مفرد استعمال میکنند ، خواه فاعل بصیغه جمع  
 باشد یا مفردات متعاطفه ، مثال قسم اول درین کتاب : « باد های خشک  
 و سخت هم در غالب اوقات سال بلامانع در سطح آن (میوزد) و فقط  
 سواحل دریا تا حدی مستثنی و برای رشد نباتات مستعد (میباشد) » ، ص  
 ۱۳۱ ، - « رأیهای مختلفه اظهار (میشد) » ، ص ۱۸۵ ، - « آثاری شبیه بآثار  
 میسنی بدست (آمد) که از یک اصل بودن آنها را ثابت (کرد) و (فهماند)  
 که تقلید آثار شرقی (است) مخصوصاً شبیه بودن آنها را بآثار مصری  
 واضح ساخت ) » ، ص ۱۸۶ - « آلات و ادوات و حربیه های مسین پس از  
 یکی دومرتبه تصادم با اجسام سخت بکلی از کار (می افتاده است) ص ۱۸ ،  
 - مثال قسم دوم : « تولید آتش بتوسط خود انسان و کشف طریقه حفظ آن  
 چندان بسهولت حاصل (نشده است) » ، ص ۱۵ ، - « ارتفاع و ضخامت این  
 کوه در نزدیکی خلیج کمتر (میگردد) » ، ص ۱۷۷ - و مثال قسم اول از  
 حافظ که زماناً نزدیکترین شعرای بزرگ است بما :

نکته‌ها (رفت) و شکایت کس ندید      جانب حرمت فرو نگذاشتیم  
 گرچو فرهادم بتلخی جان بر آید عیب نیست

بس حکایت‌های شیرین ( باز میماند ) ز من  
 این قصر سلطنت که تو اش ماه منظری      سرها بر آستانه او خاک در (شود)

جامی و خون دل هر يك بكسی دادند      درد ایره قسمت اوضاع چنین (باشد)

و مثال قسم دوم باز از همو:

مقام امن و می بیغش و رفیق شفیق      گرت مدام میسر (شود) زهی توفیق

تسییح و خرقة لذت مستی (نبخشدت)      همت در این عمل طلب از می فروش کن

رقصیدن سرو و حالت گل      بی صوت هزار خوش (نباشد)

باغ و گل و مل خوش (است) لیکن      بی صحبت یار خوش (نباشد)

و در حقیقت این مسئله در زبان فارسی از بدیهیات است و هر روز

در ضمن محاوره یومیه هر کس صداها همین استعمال را میکنند ولی

آقایان متجدد بر خلاف روح زبان فارسی و بر خلاف استعمال جمیع

فارسی زبانان بلکه بر خلاف استعمال لایشعر هر روزی خودشان که میگویند

«پولها خرج (شد)، اندوخته ها بباد رفت، کار و بارها خراب (است)،

از شیراز اخبار خوب (نمیرسد)، اوضاع اصفهان مغشوش (است)، ادارات

امروز تعطیل (است)» باز وقتی که قلم دست گرفته درفشانی آغاز میکنند

مینویسند (۱): «راههای عمده که بوشهر را به طهران و رشت مربوط

(میسازند) از قرار ذیل (میباشند)» - «این مخلوقات غالباً ناقص (بوده اند)

و عبارت (بودند) از اشعاری که . . .» - «اخباریکه از اصفهان میرسید (۲)

چندان جالب توجه (نبودند)»، - «اشعاری که در قرن هشتم سروده

۱- تعمداً از ذکر ماخذ امثله ذیل صرف نظر میکنیم تا اسم اشخاص

بمیان نیاید.

۲- ملاحظه فرمائید که اول بالفطره و بسوق طبیعت فعل را مفرد

آورده است ولی باز در آخر جمله حس تقلید اروپائی بیدار شده و فعل را

جمع استعمال کرده است.



(شده‌اند) ... ، و هکذا صدها مثال که از کثرت بیمزگی صرف نظر از ذکر آنها اولیتر است .

دیگر اگر صحت املائی کلمات مثل حقیقة و کلیة و نظایر آنها (نه حقیقتاً و کلیتاً الخ) و زندگان و مردگان (نه زنده گان و مرده گان) و بارندگی و عملگی (نه بارنده گی و عمله گی) و غیره حرفی بز نیم یقیناً توهبنی در حق مؤلف فاضل وارد آورده ایم چه صحت املا شرط چیز نویسی نیست بلکه در تمام دنیا بچه‌های ده دوازده ساله همینکه امتحان مدرسه ابتدائی را دادند دیگر املائی غلط ندارند و فقط در پایتخت ممالک محروسه ایران است که ادبای جدید با ریش و سمیل و بال و کوپال هر روزه در هر روزنامه بلااستثنا بقول آقای مرزبان باوندی پنجاه غلط املائی متفق علیه قطعی از قلمشان صادر میشود .

باری درس عبرتی که قبل از همه چیز از انشاء این کتاب برای ما حاصل میشود اینست که برای هر نویسنده جدیدی علاوه بر اطلاعات اروپائی که امروز جزو لاینفک حیات علمی و ادبی و تقریباً از ضروریات چیز نویسی است اطلاعات وسیعی از ادبیات فارسی و عربی توأمأ لازم است تا نویسنده بتواند نتیجه معلومات اروپائی خود را در عبارتی سهل و ساده و بی غلط و خالی از تکلف و تعسف به هموطنان خود بفهماند و طباع موزون ایشان را از استعمال کلمات وحشی خارجی و لغات غلط و اصطلاحات غلط و املائی غلط و انشای غلط منزجر و متنفر نسازد و بواسطه یک مهارت و استادی غیر محسوسی طوری نماید که خواننده از معنی ابدأ ملتفت لفظ نشود و در هر قدم کلمات و اصطلاحات خارجی یا غلط یا رکیک شاخی پهلوی او نزند و پس از خواندن یک فصل خسته و مانده و عرق بر پیشانی

نشسته خود را برای استراحت روح بگوشه نیفکند و نقید لعنت و فحش و سوگند از خواندن بقیه کتاب صرف نظر نکند، ولی واضح است که اینطور چیز نویسی کار هر بافنده و حلاج نیست، مقدمات لازم دارد، زحمت زیاد در تحصیل آن مقدمات لازم دارد، ذوق سلیم و سلیقه مستقیم لازم دارد، تجربه و پختگی و مشق زیاد لازم دارد، یعنی اموری که آقایان متجدد ما بواسطه يك حس طبیعی تنبلی و شانه از زیر کار خالی کردن بتمام آنها پشت پا زده اند و فقط بيك مشت معلومات ناقصه اروپائی خود که خیال میکنند در تحصیل آن (اگر فی الواقع تحصیلی کرده باشند) در خیبر را کنده یا... کمر رستم را شکسته اند اکتفا کرده غافل از اینکه این مشت معلومات ناقصه در اروپا پیش پا افتاده است و هر جوانی که از مدارس متوسطه خارج شده باشد اضعاف مضاعف آنها را داراست و هیچ عجبی ازین معلومات در دماغ آنها پیدا نمیشود و علوم و ادبیات و عادات و رسوم مملکت خود را مورد طعن و تمسخر قرار نمیدهند و اقل چیزی که هست زبان خود را فراموش نمیکنند و با قلم شکسته و زبان الکن خود مدعی تأسیس «مکتب»! جدیدی برای اصلاح ادبیات میشوند، و عجب آنست که بعضی ازین آقایان را سراغ داریم که زبان فرانسه یا انگلیسی یا آلمانی را در نهایت خوبی میداند و در آن زبانها در کمال صحت و سلامت چیز مینویسند و اگر کسی در فرانسه مثلاً يك غلط املائی یا نحوی و صرفی بکند فوراً بر او حمله میکنند و ایراد میگیرند و از روی گرامر لاریو و فلوری (۱) یا غیر آن غلط بودن آنرا باصرار تمام اثبات میکنند، ولی خود این آقایان بقول سعدی که میگوید:

من در همه قوالها فصیحم      در وصف شما میل تو اخرس

وقتی که پای زبان فارسی یعنی زبان پدر و مادری خودشان بمیان میآید گنگ و لال و اخرس و الکن میشوند و در هر سطر ده غلط املائی و صرفی و نحوی میکنند و دیگر خود را بهیچ قیود و حدودی مقید نمیدانند و اگر کسی بر آنها ایراد بگیرد دریای غضب آقایان بتلاطم آمده سیلاب فحش را بر او روان میکنند و میگویند فلان فلان شده میخواهی قواعد عرب را در زبان فارسی اجرا نمایی؟ خیر «من این را غلط نمیدانم» و جمیع نحویین و لغویین عرب و عجم غلط کرده اند و من از آسمان افتاده ام و میگویم صحیح همینطور است که من نوشته ام (۱)

باری از موضوع پر دور افتادیم، برویم بر سر مطلب، بعد از «تاریخ ایران» و «تاریخ ملل قدیمه مشرق» هر دو تألیف آقای ذکاء الملک کتابی باین نفیسی درینموضوع بعقیده ما در ایران درین اواخر تألیف

---

۱ - خوشبختانه بعضی اشخاص جسته جسته مابین طبقه نویسندگان جدید پیدا شده اند که از این قاعده کلیه مستثنی اند و در کمال صحت و بی غلطی با انشاء سهل و ساده شیرین مطابق اصل طبیعت زبان فارسی چیز مینویسند، مثلا آقای عرفان که «ایلیاد» را در پاورقی «شفق سرخ» ترجمه کرده است در نهایت تردستی و استادی از عهده این کار بر آمده است و هموطنان خود را بیکدیگر از شاهکارهای ادبیات غربی آشنا ساخته و ازین راه خدمت بزرگی بادبیات ایران نموده است دیگر آقایان سعید نفیسی و یاسمی و افشار و مشرف الدوله نفیسی که مقالات این اخیر در خصوص راه آهن ایران در جریده «ایران» با آنکه در موضوع ادبی نیست سرمشق چیز نویسی در مواضع علمی و فنی است، و همچنین در روزنامه «قشون» غالباً بامضای «غلامحسین مقتدر» مقالاتی مندرج است که بسیار صحیح و متین و خوش سلیقه است، و همچنین بسیاری دیگر از آقایان که اسامی شریفشان فعلاً بخاطر نیست.

نشده است و ما مؤلف محترم را بتألیف این کتاب از صمیم قلب تهنیت میگوئیم و تکثر امثال ایشان را برای سعادت ایران و احیای آثار صنادید عجم و دمیدن روح جدیدی در کالبد زبان فارسی از خداوند خواستاریم .

کتاب مذکور مشتمل است بر يك مقدمه در تعريف تاريخ و موضوع و فايده آن (ص ۵ - ۲۴) و دو قسمت ، قسمت اول در تاريخ ملل قديمه مشرق که عبارت باشد از تاريخ مصر (ص ۲۵-۶۱) ، تاريخ کلد و آشور و عيلام ( ۶۲- ۹۹ ) ، تاريخ بنی اسرائيل ( ۱۰۰-۱۲۲ ) ، تاريخ فنيقيه ( ۱۲۳- ۱۲۹ ) ، تاريخ ايران ( ۱۳۰- ۱۷۴ ) ، قسمت دوم در تاريخ يونان ( ۱۷۵- ۲۴۰ ) يعنی تا آخر کتاب ، مؤلف محترم تاريخ وقایع مهمه هريك از ملل مذکوره را با اسامی ملوک عمده ایشان و وصف اجمالی تمدن و صنایع و مذاهب آنها درین صفحات کم بطوری با حسن ترتیب و سهولت ادا و بلفظ اندک و معنی بسیار گنجانیده است ، که خواننده همینکه صفحه اول را تفنناً شروع بخواندن کرد دیگر مانند يك «رمان» بسیار دلکش قوه این را در خود نمی بیند که کتاب را بزمین بگذارد تا تاء تمت نخواند فقط عیبی که پس از تمام کردن کتاب بنظر خواننده میرسد کوچکی کتاب است باین معنی که از بس شخص از خواندن آن لذت میبرد پس از اتمام مثل این میماند که چیزی گم کرده است و افسوس مخورد که چرا کتاب دو یا سه یا بلکه ده مقابل حجم حالیه نیست تا او بهمان تناسب دو یا سه یا ده مقابل بیشتر حظ ببرد .

پس از ذکر محاسن کتاب گویا حالا دیگر مجازیم که ببعضی

ملاحظات انتقادی سطحی که اغلب آنها راجع به عبارات و سرو صورت کتاب است نه باصل مطالب آن، پردازیم:

اولاً - خیلی جای افسوس است که مؤلف محترم بطرز اروپائیان و مخصوصاً بطرز مؤلفات « سنیوبوس » (۱) که گویا اساس تألیف این کتاب بوده نه هیچ نقشه جغرافی برای تاریخ هریک از ملل مذکوره در این کتاب افزوده است و نه هیچ صورتی یا عکسی از آثار و ابنیه قدیمه و مجسمه‌ها و غیر ذلک که در رسوخ دادن مطالب در ذهن کمک بسیار میکند، و نمیدانیم این غفلت یا تعادل را بر چه حمل کنیم، شاید مسئله اقتصادی بمیان بوده است،

ثانیاً - افسوس میخوریم که برای این کتاب نفیس مؤلف محترم یک فهرستی از اسامی رجال و امکنه بترتیب حروف تهجی نیفزوده است، یا اگر عذر ایشان این است که این کتاب کتاب مدرسه ایست و در کتب مدرسه‌ای لازم باین طول و تفصیلات نیست لاقلاً چرا یک فهرست مختصری برای ابواب و فصول کتاب که در تمام دنیا حتی پیش خونساریهای ما رسم است بآن الحاق نکرده است تا خواننده برای اطلاع از مندرجات کتاب هر بار که محتاج میشود مجبور بوق زدن سرتاسر کتاب نباشد، و شاید این کوتاهی تقصیر مطبعه است نه تقصیر مؤلف، زیرا مطبعه است که پس از ختم کتاب میداند که هر فصلی در کدام صفحه شروع میشود و تکلیف مطبعه است که بهر کتابی که طبع میکند یک فهرست مندرجات بیفزاید، و فی الحقیقه یک کتاب باین مهمی را بدون هیچ فهرستی مانند کتاب حسین کرد و رموز حمزه چاپ کردن و از علاوه کردن یک صفحه

فهرست بملاحظه صرفه کاغذ یا بملاحظات دیگر مضایقه کردن بسیار جای تعجب است .

ثالثاً - بدبختانه بعضی غلط ها در طبع روی داده است که قرینه است بر اینکه یا مؤلف خود بشخصه مباشر تصحیح نمونه ها نبوده است یا آنکه مطبعه مصحح ندارد و در هر صورت بسیار جای افسوس است ، اینک چند مثال از این اغلاط که بیشتر آنها اغلاط طبع است ، و غرض استقصای آنها نیست بلکه فقط نمونه بدست دادن است :

صفحه ۲۶ سطر ۸ : « آسوان » با دومد بجای « اسوان » بدون هیچ مد که مملکت جنوبی مصر باشد ، - ایضاً س ۱۱ ، و ص ۲۷ س ۱۶ ، و ص ۳۳ س ۱۱ همه جا « آسوان » با مد .

ص ۴۴ س ۲ و ۳ : « رآ - Rêa » که باید « رئا » نوشته شود بقاعده معروف کتابت همزه ، مثل لئام جمیع لئیم و دئاب جمع دئب .

ص ۴۶ س ۷ ، ۸ ، ۱۲ ، مؤلف در خصوص عقیده مصریین ببقاء چیزی از انسان بعد از مرگ و فناء بدن مکرر از آن چیز باقی مانده به « شبه » تعبیر کرده است ، و ما درست ندانستیم مقصود از این کلمه چیست ، اگر چنانکه مضمون است ترجمه fantôme است که آن قطعاً « شبیح » بفتحین وحاء حطی است ، و اگر « شبه » از شباهت مقصود است این کلمه در این مورد مصطلح نیست و بایستی « قالب مثالی » گفته شود . باری مقصود را درست نفهمیدیم ، - ایضاً عین همین کلمه در ص ۴۷ س ۱۷ و ص ۵۶ س ۱۴ ، ۱۶ .

ص ۷۴ س ۳ - ۱۰ ، جمیع افعال باید بصیغه حال باشند یعنی

«میرود» و «قراردارد» الخ بجای «میرفت» و «قرارداشت» الخ ، و اینطور که فعلا هست یا سهوقلم است یا ترجمه تحت اللفظی از اروپائی که مطابق شیوه فارسی نیست ، - س ۲ باخر : «می میرد» ، صواب «می مرد» بصیغه ماضی است چنانکه از مابعد عبارت معلوم میشود .

ص ۵۱ س ۱۰ ، ۱۲ حرکات کلمه مسله در هر دو مورد بکلی مغلوط و مضحك چاپ شده است و صواب مسله بکسر میم و فتح سین و لام مشدده مفتوحه است .

ص ۷۰ ، تمام سطر نهم درین صفحه بکلی زیادی و عین سطر دوم است که بواسطه غفلت حروف چین تکرار شده است .

ص ۷۲ س ۳ باخر : «حمورابی در حدود ۱۴۰۰ قبل از میلاد ... سلسله تشکیل داد» ، رقم ۱۴۰۰ بلاشک غلط است و باید ۲۴۰۰ یا ۲۳۰۰ باشد چنانکه از پیش و پس عبارت واضح میشود .

ص ۳۷ س ۱۶ : «قانونی برای انتظام» کلمه «قانونی» ظاهراً زیادی است .

ص ۸۵ س ۲ : «شامیها» ، صواب گویا «سامیها» بسین مهمله است ، - س ۳ باخر مانده «فشار شوش» از جنوب ، ظاهراً صواب مشرق است بجای جنوب .

ص ۸۱ س ۵ باخر : «بنو کد نصر» ، در تمام این کتاب باستثنای بسیار قلیلی همه جا این کلمه غلط چاپ شده است یعنی بجای بنو کد نصر (بتقدیم نون بر باء موحده) تقریباً همه جا «بنو کد نصر» (بتقدیم باء موحده بر نون) طبع شده است ، و اینجاست که شخص تقریباً یقینش میشود که مطبعه مصحح ندارد .

ص ۸۲ س ۳: «بواسطه شورشى که در یهودا برخاسته بود»، گمان میکنم که بجای «یهودا» بمعنی مملکت اسباط یهودا بنیامین بهتر استعمال «یهودیه» است چنانکه معمول کتب عربی قدیم و جدید است تا بخود «یهودا» که اسم یکی از اسباط اثنا عشر است مشتبه نشود. و در اغلب مواضع این کتاب در خصوص این کلمه همین ملاحظه وارد است دیگر تکرار نخواهیم کرد.

ص ۸۳ س ۵، مؤلف میگوید اسرای بنی اسرائیل را که هفتاد سال باسیری در بابل بسر بردند کورش پس از فتح بابل آزاد نمود، این مطلب بسیار صحیح و همه همینطور گفته اند، ولی خود مؤلف چند سطر قبل تاریخ فتح بابل را بدست کورش در سنه ۵۳۸ قبل از میلاد مینویسد، و در ص ۲۸ تاریخ اسیری یهود را بدست نبوکدنصر در سنه ۵۶۲، پس جمع بین این تواریخ چگونه ممکن است؟ چه بنا بر این مدت اسارت یهود قریب ۳۰ سال میشود نه ۷۰ سال، «سنیوبوس» تاریخ اسیری یهود را بدست نبوکدنصر در سنه ۵۸۸ می نویسد و تاریخ آزادی یهود را بتوسط کورش در سنه ۵۳۶، و تفاوت بین این دو تاریخ باز ۵۲ سال میشود نه ۷۰ سال باری غرض فقط اشاره بمباینیت بین این تواریخ بود نه تحقیق این مطلب که از عهد و مجال نگارنده عجاله بیرون است.

ص ۹۲ س ۴: «عازم میشدند»، «بهر لشکر کشی میکردند»

است.

ص ۱۰۱ س ۱۳: «شمال مصر»، صواب ظاهراً «مشرق مصر» یا

«شمال شرقی مصر» است.

ص ۱۰۴ س ۱۸-۲۱: «رئیس قراولان خاصه فرعون که «پوتیفار»



نام داشت او را (یعنی حصرت یوسف را) بغلامی خرید . . . . . زوجة فرعون که او را در روایات اسلامی زلیخا و شوهرش را عزیز نام برده اند پیش عزیز ازو سعایت کرد و یوسف را بمحبس انداخت ، درین عبارت چند ملاحظه است ، اول آنکه زلیخا بمقتضای روایات اسلامی ( که درین خصوص مطابق با توریة و روایات یهود و عیسویان است ) زوجة خود فرعون نبود بلکه زوجة رئیس خزاین فرعون بود که در کتب تواریخ و تفاسیر ما از قبیل تفسیر طبری و تاریخ طبری و تاریخ ابن الاثیر و غیره نام او را «قطفیر» نوشته اند ، و قطفیر بلاشک مصحف «فطفیر» است (بتصحیف فاه اول بقاف) که همان هیئت عربی «پوتیفار» باشد بی کم و زیاد ، و «عزیز» که در قرآن مذکور است نام او نیست بلکه صفت اوست یعنی قوی و مقتدر و ملك ( رجوع بتفسیر طبری ) ، چه پوتیفار در دستگاه فرعون بسیار مقتدر و با نفوذ بوده است ، دیگر آنکه کلمة «زلیخا» معلوم نیست از کجا آمده است ، نام زن پوتیفار در توریة مذکور نیست ، و در روایات قدیمه اسلامی هم ( بدون اینکه نگارنده ادعای تتبع نماید ) نام زلیخا بنظر نمیآید ذکر شده باشد ، سابقاً بمناسبتی با فاضل دانشمند آقای تقی زاده اغلب کتب معتبره قدیمه اسلامی را ارتواریخ و تفاسیر و احادیث درین خصوص مدتها تفتیش کردیم ، در هیچ کتاب قدیمی قبل از چهار صد هجری نام زلیخا بنظر نرسید ، و در تفسیر طبری و تاریخ ابن الاثیر نام این زن «راعیل» مسطور است ، و قدیمترین جائیکه عجاله بنظر میآید نام زلیخا در آن برده باشد یوسف زلیخای فردوسی است ، و از آنطرف بدیهی است که فردوسی این کلمه را از خود اختراع نکرده است و لابد مستند

بروایتی یا حکایتی بوده است (۱)، در هر صورت اگر کسی از قراء فاضل «ایران شهر» در یکی از کتب متقدمین از تواریخ یا تفاسیر یا احادیث و اخبار شیعه یا سنی بشرط آنکه تاریخ تألیف آن کتب مؤخر از ۴۰۰ هجری نباشد کلمه «زلیخا» بنظرش رسیده باشد مستدعی است لطفاً با دانه این مجله اطلاع بدهد که خیلی محل احتیاج است.

ص ۱۰۸ س ۳ باخر: «اسباط اثنی عشره»، صواب «اثنی عشر» با الف و بدون تاء تأنیث در آخر است.

ص ۱۱۱ س ۲۰: «ناجی آینده بنی اسرائیل است»، استعمال «ناجی» که بمعنی نجات یا بنده است بجای «منجی» که بمعنی نجات دهنده است گویا درست نباشد و عین همین استعمال مجدداً در ص ۱۲۱ س ۲۱ تکرار شده است، - و این او اخر در جرید طهران این کلمه فوق العاده شیوع پیدا کرده است و لاینقطع میخوانیم که «ناجی ایران»، گویا این تعبیر هم از صادرات اسلامبول باشد.

ص ۱۱۲ س ۲: «فلسطیان»، تقریباً در جمیع مواضع این کتاب باستثنای بسیار قلیلی همه جا بجای «فلسطینیان» بواسطه سهو حروف چین «فلسطیان» چاپ شده است.

ص ۱۲۰ س ۸ - ۹: «شنبه که هر هفت روز بهفت روز میرسد»، علاوه کردن این جمله توضیحیه برای شنبه آیا بر معلومات خواننده چیزی میافزاید؟

ص ۱۲۰ س ۱۵: «کهن که رئیس بزرگ مذهب است»، چون

---

۱ - افسوس که یوسف زلیخای ابوالمؤید بلخی و بختیاری اهوازی دوسلف فردوسی بدست نیست تا ببینیم آنها درین خصوص چه گفته اند.

معادل این کلمه عبری در عربی «کاهن» (جمع: کهنه) است و چون مؤلف همه جا در جمع این کلمه «کهنه» استعمال کرده است پس بهتر آن بود که مفرد آن را نیز همان «کاهن» عربی استعمال نماید نه «کهن» عبری. مؤلفین عرب نیز از جمله ابوریحان در الآثار الباقية و مسعودی در مروج الذهب در مورد تاریخ یهود همیشه باین معنی «کاهن» تعبیر کرده‌اند، - عین همین ملاحظه در موارد متعدده دیگر وارد است، دیگر تکرار نخواهیم کرد.

ص ۱۲۲ س ۶: «چنانکه میدانیم [یهود] خود آنحضرت را [یعنی حضرت عیسی را] هم بدار آویختند»، خوب بود که برای احترام عقیده مسلمین علاوه مبگردند که «بعقیده عیسویان»، زیرا چنانکه معلوم است کافه مسلمین بنص صریح قرآن این مطلب را منکرند. ص ۱۲۴ س ۲ باخر: «شهر صیدا در تحت فراعنه مصر بود» لابد کلمه «استیلاء» یا نحو آن قبل از فراعنه ساقط شده است.

ص ۱۲۵ س ۶ باخر: «در مدیترانه شرقی یعنی اسپانیا» صواب ظاهراً «غربی» است بجای شرقی.

ص ۱۲۶ س ۷: «قرن دهم میلادی»، صواب «قبل از میلاد» است.

ص ۱۴۹ س ۳-۴: «قرار میداد... تجدید میکرد»، صواب ظاهراً «قرار دهد» و «تجدید کند» است، چه استعمال ماضی ناقص (امپارفه) در زبان فارسی فقط در موارد استمرار و عادت یا شرطیه یا تمنی است و در امثال ما نحن فیه بی مورد و ترجمه تحت اللفظی اروپائی است، و مؤلف محترم را گویا بواسطه شدت انس بتعبیرات اروپائی و

استغراق در ترجمه دو سه مرتبه این غفلت دست داده است و ماضی ناقص را در فارسی بطرز اروپائی استعمال کرده است .

ص ۱۵۱ س ۵ : « پسر داریوش سیم » ، کلمه « پسر » گویا زیادی است .

ص ۱۶۵ س ۱۵ : « صاحب سالار » گویا غلط باشد و معلوم نیست اصل آن چه بوده است .

ص ۱۸۴ س ۱۶ : « ناچار بدامن حيله و تزوير زدند » ، کلمه « دست » بعد از ناچار افتاده است .

ص ۲۳۵ س ۷ : « از دریای سیاه تا سیر دریا » ، نمیدانیم چرا بجای کلمه معمول فارسی زبانان یعنی « سیحون » مؤلف محترم اصطلاح ترکستانی این کلمه یعنی « سیر دریا » را استعمال فرموده اند .

پاریس - رمضان ۱۳۴۳ - محمد قزوینی

## وفات استاد ادوارد براون انگلیسی (۱)

از شمار دو چشم يك تن كم  
 و ز حساب خرد هزاران بیش  
 [رودکی]

یکی از تلفات بسیار عظیم جبران نا پذیر برای زبان و ادبیات فارسی وفات مستشرق بزرگ مشهور استاد ادوارد براون معلم زبان فارسی و عربی در دارالفنون کمبریج از بلاد انگلستان است که در بیستم جمادی الاخره سنه ۱۳۴۴ (پنجم ژانویه ۱۹۲۶) در سن شصت و چهار سالگی شمسی این جهان فانی را بدرود نمود رحمه الله علیه رحمة واسعة. و تولد او در ۷ شعبان ۱۲۸۷ (۲ فوریه ۱۸۶۲) بود.

گمان میکنم کم کسی از ایرانیان باشد که استاد براون را شناسد یا اقلأ اسم او را نشنیده باشد زیرا که خدمات جلیله او نسبت بایران و ایرانیان منحصر بآثار ادبی او نبود تا معرفت او منحصر بحوزه ادبا و فضلا باشد بلکه چنانکه همه کس بخوبی مسبوق است آن مرحوم در عالم سیاست نیز خدمات بسیار بزرگ شایان نمایان بوطن ما نمود و از ابتدای ظهور مشروطیت در ایران از سنه ۱۳۲۴ الی شروع جنگ عالمگیر یعنی تا سنه ۱۳۳۲ زحماتی که او در طرفداری از ایران در اروپا کشید و مجاهدات فوق العاده که در اثبات حقانیت ایران و اعتراض بر ضد سیاست جابرانه دولت خود یعنی انگلیس و دولت تزاری روس در ایران

نمود از نشر مقالات در جراید و تألیفات کتب و رسائل و دادن کنفرانسها و ملاقات با رجال و وزرای انگلیس و تشکیل مجامع سیاسی و غیره و غیره فی الواقع باور کردنی نیست و جز برای کسانی که از نزدیک پشت کار حیرت آور او را درین راه دیده بودند برای کسی دیگر تصور آن مشکل است، و چون نتایج زحمات او و ترجمه مقالات او غالباً در عموم جراید ایران منتشر میشد اینست که گمان میکنم صیت شهرت آن مرحوم حتی در اقاصی قری و قصبات ایران هم باید رسیده باشد و حتی در دهات دور دست کرمان و بلوچستان هم گویا کسی نباشد که از آن بی اطلاع مانده باشد، و بعقیده من از ابتدای افتتاح روابط منظم مابین ایران و اروپا از یک قرن باینطرف هیچکس از اروپائینها مطلقاً و اصلاً این اندازه شهرت و نام نیک در ایران بهم نرسانیده و این درجه اخلاص و محبت قلبی عموم ایرانیان را بخود جلب ننموده است. و چون خدمات سیاسی او به ایران در جمیع اذهان و خواطر مر کوزاست و اغلب رجال سیاسی ایران و آزادیخواهان و مشروطه طلبان مستقیماً با او سر کار و مرابطه و مکاتبه داشتند و بسیاری از آنها نیز شخصاً با او مدتی محشور بوده اند و اغلب چون مدت زمانی ازین وقایع نگذشته اکنون حی و حاضرند لهذا اطناب درین موضوع را بکلی بی فائده میدانم.

اما خدمات ادبی و علمی آن مرحوم را بجزرات میتوانم سوکند بخورم که مابین جمیع مستشرقین اروپا و امریکا چه از گذشتگان و چه از معاصرین مطلقاً و اصلاً و بلا استثنا هیچکس این همه زحمت درین راه نکشیده است. و هیچکس يك عمر تمام را از سن هیجده سالگی تا آخرین دقیقه حیات شصت و چهار ساله خود بدون سستی و بدون خستگی

با تمام قوای معنوی و مادی خود صرف احیای آثار ادبی ایران نکرده است و هیچکس این همت بلند و این فداکاری و این از خود گذشتگی را از خود بروز نداده و این همه مساعدات مالی و مخارج گزاف برای طبع و تصحیح کتب نفیسه فارسی از کیسه شخصی خود بخود هموار ننموده است و مخصوصاً هیچکس با ادبیات و ذوقیات و معنویات ایران یعنی با فکر حکما و شعرا و عرفا و ارباب مذاهب آن مملکت این اندازه محبت خاص خالص صمیمی از اعماق قلب و زوایا و خفایای روح عاری از هر گونه شویب و اغراض سیاسی و جاهی و مالی بلکه این درجه تعصب مفرط و عشق شدید در تمام عصر خود نورزیده است، از مطالعه مؤلفات آن مرحوم این فتره در کمال وضوح هویدا است ولی ایرانیانی که از نزدیک با او حشر کرده اند و درک صحبت شفاهی آن مرحوم را نموده اند این نکته را بنحو اکمل و اشد و هزار درجه بیشتر از آنچه از نوشته‌جات او برای خواننده دور استنباط میشود برای العین حس میکردند و از مشاهده این همه آثار و علائم محبت خالص از یک شخص اجنبی نسبت به ایران فی الواقع متأثر می‌شدند.

محبت او بعالم اسلام عموماً و بایران و ایرانیان خصوصاً فی الحقیقه حدی نداشت و هیچ غرض مادی عملی از قبیل جاه یا مال یا سیاست یا خدمت بوطن خود و امثال ذلك که در آن ملحوظ نبود بلکه جز احساسات قلبی و انجذاب نفسانی یعنی عشق بهره خوب و ظریف و جمیل و حق و راست است و تنفر از هر چه عکس آنهاست محمل دیگری نداشت.

بسیاری از مستشرقین حقیقی اروپا که فی الواقع عالم و فاضل‌اند و بتاریخ و زبان ایران خدمت زیاد نموده اند وقتی که خوب از نزدیک

با آنها محشور شوید یا بدقت کتب آنها را مطالعه کنید می بینید که تمایلی قلبی نسبت بایران ندارند و این تعمق ایشان در علوم و فنون راجع به ایران و تألیفات و تصنیفات در آن موضوع نه از راه محبت به ایران و ایرانیان است بلکه بگمان من معلل بیکی از اغراض ذیل است: یا از برای محبت بعلم من حیث هو هواست (و این نادر است) یا از برای خدمت بتاریخ و زبان عموم نژاد «آریائی» است، یعنی مقصد اصلی ایشان در حقیقت خدمت باروپاست که مملکت خود آنهاست ولی چون ایران هم جزو نژاد آریائی است لهذا بالتبع و در ضمن و بطور استطراد و برای تکمیل نقایص مقصد اصلی مقداری از عمر خود را نیز صرف تاریخ و زبان و آثار قدیمه ایران کرده اند تا بتوانند شأن کلیه نژاد آریائی را در مقابل نژاد «سامی» و مخصوصاً یهود بالا ببرند و براهمیت آنها افزوده از اهمیت اینها بکاهند، یا برای بعضی اغراض شخصی از قبیل احراز کرسی تدریسی در دارالفنون یا تهیه زمینه برای منتخب شدن بعضویت فلان آکادمی، یا مطلق حب جاه و طلب شهرت و امثال ذلك که همه گونه غرضی و محرکی در آن متصور است جز محبت بایران که جای این یکی بکلی خالی است.

محبت ندارند سهل است بسیاری از ایشان اگر دلشان را بشکافید می بینید که يك حس عداوت مانندی و تحقیر و استخفافی نسبت بآن ملت گویا در نهادشان مرکوز است، زیرا بواسطه تربیت اروپائی که یافته اند و اساس آن بر علوم و فنون و تاریخ و ادبیات قدیم یونان و روم است و از آنطرف بواسطه جنگهایی که در قدیم مابین ایران و یونان و روم واقع شده و مورخین این دو ملت بالطبع با ایران عداوت داشته اند و سعی



میکرده اند که آن جنگها را برای تشفی قلب از قبیل تاخت و تازهای امم وحشیه بر ملل متمدنه قلمداد کنند و تمدن ایران را نسبت به تمدن یونان و روم پست تر بشمارند لهذا بالطبع اثری از این حالت روحیه یونانیان و رومیان در اروپائیان حالیه هر چند بسیار تربیت شده و متمدن و بی غرض هم نخواهند خود را قلم دهند باقی مانده است .

و این حس عداوت گونه و استخفاف نسبت با ایران هر چند از اظهار آن خودداری هم خواهند بنمایند باز از فلتات لسان و وجنات بیان ایشان جسته جسته میتراود ، در کتب تواریخ ایشان که در مدارس درس داده میشود در مورد حکایت جنگهای مذکور تعبیرات تحقیر آمیز از قبیل « هردهای آسیائی » (۱) « بر یونان حمله کردند » و نحو ذلك مکرر دیده میشود ، یکی از مشاهیر مستشرقین آلمان در تاریخ ساسانیان در شرح حال یزدجرد ائیم پس از ترجمه عبارت طبری که میگوید : « یزدجرد نسبت بعموم ناس سوء ظن مفرطی داشت و بهیچکس در هیچ خصوص اعتمادی نمی نمود و هر گاه کسی نزد او برای کسی دیگر از بهر کاری توسطی مینمود یزدجرد باو میگفت آنکس که برای او نزد من توسط میکنی چقدر حق العمل بتو داده است یا چقدر پول از او گرفته ای » (۲) ،

۱- Hordes asiatiques هرد بضم هاء بمعنی اردو و تحریف همان کلمه است ولی در السنه اروپائی این کلمه را فقط در مقام تحقیر و توهین و در مورد صحبت از قبایل چریک غیر منظم غارتگر ملل وحشیه استعمال میکنند و بس . در مقابل سپاه و قشون منظم ملل متمدنه بخیال خود .

۲- « و کان دهره للناس متهما و لم یکن تیمن احدأ علی شیء من الاشياء . . . و ان جسر علی کلامه فی امر کلمه فیه رجل لغيره قال له ما قدر جمالک فی هذا الامر الذی کلمتنا فیه وما اخذت علیه » (طبری ۱: ۸۴۸)

بلافاصله بعد ازین جمله مستشرق مذکور حاشیه در پائین صفحه از خود علاوه کرده گوید: «یزدجرد ایرانیهارا خوب میشناخته است!» (علامت تعجب از خود اوست، و درین حاشیه هیچ مطلب دیگری مطلقاً جز این نیش که از زدن آن نتوانسته است خودداری نماید ندارد و حاشیه را فقط برای همین علاوه کرده است که این مطلب مهم را بگوید)، باز همو در مقدمه همان کتاب پس از ذکر مآخذ خود گوید: «از کتاب حاجی بابا تألیف موریر نیز شخص بسیار چیزها در خصوص ایرانیان قدیم هم میتواند بفهمد!» (علامت تعجب باز از خود اوست). باز همو در موضع دیگر پس از ذکر بعضی از مآخذ قدیم ایرانی از قبیل خدای نامه و غیره در خصوص تاریخ ساسانیان و اختلاف روایات آنها با یکدیگر گوید: «در این مآخذ هیچکدام مقصد اصلی نقل حقیقت نبوده است راستگویی ایرانیان که از قدیم تا بحال این همه بطور مبالغه از آن تمجید کرده اند در حقیقت چندان علاقه زیادی بآن نداشته اند» (۱).

باری امثال این نیشها و گوشه‌ها نسبت بایران در طی تألیف و تصانیف مستشرقین پر است و مقصود فقط بدست دادن نمونه بود تا حالت روحیه ایشان نسبت بملکت ما معلوم گردد. حالا اگر مؤلفات این اشخاص را بحکم تعرف الاشياء باضدادها با مؤلفات مرحوم مبرور استاد براون افاض الله علیه شایب الغفران که از سرتاسر آنها محبت خالص و دوستی صادق نسبت بایران و هر چه راجع بایران است نمیگویم میتراود بلکه

---

۱- برای احترام این شخص که با وجود همه این جراحات لسان، حقوق زیادی بگردن زبان و تاریخ ایران دارد متعمداً از ذکر اسم او و کتاب او صرف نظر کردیم.

مشحون و لبریز و ملامت از آن است مقایسه کنید آنوقت قدر آن مرحوم را و تفاوت فاحش او را با سایرین خواهید دانست و خواهید دید که هیچکس از مستشرقین درین حالات شباهتی نیز با او در جزو بیست و نهم بلکه هزارم هم ندارد و آنوقت خواهید فهمید که بواسطه مرك او چه پشت و پناه بزرگی برای ایران در اروپا از دست ایرانیان رفت و گرك اجل در پنجم ژانویه چه حامی بزرگواری از ملیت و معنویت ایرانی شکار نمود و فوت او چه ثلمه عظیمی در ارکان فضل و ادب وارد آورد که هیچ چیز و هیچکس باین زودبها جای آنرا پر نمیکنند و چه جراحی عمیقی در قلوب دوستان ایرانی او احداث نمود که مدة الحیاة مندمل نخواهد گردید خداوند طبیبهای نور بر قبر او نثار کند و رحمت و اوسعۀ خود را شامل حال او فرماید و روح پاك او را در علین با ارواح شعرا و عرفا که در تمام عمر خود این درجه با آنها تعشق میورزید محشور نماید .

و فی الواقع وجود مرحوم براون برای ایران يك نعمت خداداد و يك گنج باد آورد و یکی از آن اتفاقات حسنه نادره طبیعت بود که گاهگاه و بطورتصادف و گوئی غلطاً و سهواً از دست او بیرون می افتد ، آخر چه عجبتر ازینکه يك مردی از يك ملت اجنبی آن هم از اعظام علما و نویسندگان آن ملت در تمام عمر طرفداری از مملکت ما بنماید و در تمام عمر محض خاطر مملکت ما با ملت و مملکت خودش طرف باشد و بر اعمال آنها انتقاد و اعتراض کند ؟ همچو چیزی آیا از اندر نوادراتفاقات و سهوها و غلطهای طبیعت (یعنی این طبیعت اجتماعی حالیه که اساس آن بر ظلم و جور و عدوان و تعدی و غصب است) نیست ؟ اما

چه غلطی که برای ما و برای خوشبختی ما محض صواب و صواب محض بود، افسوس صد هزار افسوس که این نعمت عظمی برایگان از چنک ما بیرون رفت.

در این مقاله مقصود راقم سطور فقط اشاره بسیار مختصری است ببعضی از خصایل حمیده و برخی از هنرها و فنون و فضایل آن مرحوم و بس نه شرح حال آن مرحوم بمعنی متعارفی آن چه اولاً ترجمهٔ حال او را عموم جراید ایران لابد نشر خواهند کرد و ثانیاً اگر کسی بخواهد فی الواقع درست ترجمه حال آن وجود فوق العاده را بنویسد و تفصیل جزئیات وقایع حیات و مناقب و فضایل عدیده او را کما هو حقّه شرح دهد نمیگویم مثل امیدی طهرانی که:

کتاب فضل و آداب بحر کافی نیست که تر کنی سرانگشت و صفحه بشمارای زیرا که در اینگونه اغراقات حقیقت امر مستهلک میشود ولی میگویم که بدون مبالغه يك کتاب دوست سیصد صفحه ای اقلاً درین خصوص یابد بنویسد تا درست حق آن مرحوم را ادا کند و درست تفصیل جمیع جنبه‌های مختلف حیات عجیب فعال او را از جنبهٔ ادبی و جنبهٔ سیاسی و جنبهٔ تحقیقات او در خصوص مذاهب بایه که هر کدام باب جداگانه بسیار مفصل مبسوطی لازم دارد بمردم بشناساند، و من خود اگر افسردگی خاطر و سوختگی دماغ که از روز شنیدن این خبر فجیع دست و پا و خیال و عزم و اراده مرا بکلی فلج کرده است نبود برای ادای یکی از هزارن هزار حقوق آن مرحوم بگردن من خودم اینکار را بعهده می‌گرفتم ولی استیلائی هم و غم و یاس از دنیا و مافیها و دلسردی از جمیع کارها نه بحدی است که حال کار کردن برای من باقی گذاشته باشد، و این

سطور پریشان درهم و برهم را نیز با اشاره دوست محترم خود آقای کاظم زاده جزاء الله خیراً که مرا متذکر وظیفه وجدانی خود ساخت و تا حدی که ممکن است مرا دلگرمی و تسلیت داد و تقریباً بعنف و زور مرا بادای جزء بسیار ضعیفی از فریضه سپاسگزاری و اداشت مینویسم، و از خوانندگان محترم خواهشمندم که از اختلال الفاظ و اضطراب معانی که قطعاً درین سطور بآن بر خواهند خورد برهن خرده نگیرند و این عذر موجه مرا بپذیرند که عظمت مصیبت بالاتر از اینهاست،

باری عجاله برای اطلاع از شرح حال آن مرحوم از اوایل عمر تا سنه ۸-۱۸۸۷ (۶-۱۳۰۵ هجری) که سال سفر اوست بایران در سن ۲۷ سالگی (۱) رجوع شود بمقدمه کتاب «یکسال مابین ایرانیان» (۲) تألیف خود او که در آنجا جمیع سوانح حیات خود و اتفاقات حسنه که او را وادار بتحصیل السنه شرقیه و اتخاذ این حرفه در بقیه عمر نمود پس از آنکه ابتدا بخواش پدر مشغول تحصیل طب بود و بایستی حرفه طبابت اتخاذ نماید همه را بتفصیل شرح داده است، و سپس رجوع شود بمتن همان کتاب که از نفایس کتب بسیار دلکش جذاب است و متضمن جمیع گذارشات سفر اوست در ایران در مدت یکساله صفر ۱۳۰۵- صفر ۱۳۰۶ در کمال تفصیل و اشباع.

و برای تصور اجمالی از جنبه ادبی حیات آن مرحوم که جنبه اساسی و شغل اصلی و مستغرق جمیع مدت عمر او بود از سن هیجده سالگی که

۱- چه تولد آن مرحوم چنانکه سابق گفته شد در هفتم فوریه ۱۸۶۲ (هفتم شعبان ۱۲۷۸ هجری) است.

۲- A Year amongst the Perians, London 893.

شروع بتعلم زبان فارسی نمود تا آخرین دقیقه حیات باید نظری افکند بمؤلفات جلیله عدیده آن مرحوم درین رشته که عده آنها دوازده کتاب بزرگ و بیست و دو رساله است (۱) و شاهکار آنها کتاب «تاریخ ادبیات ایران» است در چهار جلد بزرگ که آنها را از سنوات ۱۹۰۲ الی ۱۹۲۴ (۱۳۲۰-۱۳۴۳ هجری) بطبع رسانیده است و عدد صفحات آن قریب دو هزار و سیصد صفحه است. و این کتاب مهم در خصوص ادبیات زبان ما نه تنها در اروپا در باب خود یگانه و منحصر بفرد است و هیچکس از مستشرقین قبل از او مثل آن یا قریب بآن تألیف ننموده است بلکه مابین خود فارسی زبانان چنانکه همه کس میدانند تا کنون هیچ چنین کتابی با این نظم و ترتیب عجیب و با این بسط و تفصیل حاوی این همه اطلاعات مهمه نادره که نتیجه سی و چهار سال زحمت و تتبع آنها از مثل یک چنان علامه ذوفنون عالم بالسنه مختلفه ایست اصلاً و ابداً بعرضه ظهور نیامده است، و اصلاً این نوع تألیفات متنوع محیط که در آن واحد هم تاریخ است هم رجال و هم ادبیات و هم تذکره الشعراء و هم معجم الادبا و هم منتخب الاشعار و هم جامع الحکایات و هزارمزایا و محاسن دیگر مابین ما تا کنون مرسوم نبوده است، و البته شایسته است که این کتاب بانندگی جرح و تعدیل (۲) بفارسی ترجمه شود و در میان ایرانیان منتشر گردد

۱- مؤلفات سیاسی او و مؤلفات راجع بپایه و متون فارسی که تصحیح و طبع نموده درین حساب داخل نیست، فقط کتب و رسائل ادبی او مقصود است.

۲- مقصود از اندکی جرح و تعدیل اینست که بعضی از مطالب واضحه (بقیه در ذیل صفحه ۳۰۲)

تا نمونه از وضع تاریخ ادبیات نویسی بطرز اروپا بدست مردم بیاید .  
 اما در خصوص فعالیت سیاسی آن مرحوم در مدت هشت ساله ۱۳۲۴  
 ۱۳۳۲ که اوضاع مضطرب ایران درین مدت و مداخلات متعدیانه روس  
 و انگلیس در آن مملکت تقریباً تمام ذکر و فکر و آناه لیل و اطراف  
 نهار او را بخود مشغول داشت و باعث آنهمه تلاش و مجاهدات و زحمات  
 او درین راه گردید چون در صدر مقاله اشاره بآن شد و نیز چون این  
 امور در جمیع خاطرها هنوز تازه است اینجا از تکرار آن چشم میپوشد  
 درین زمینه سیاسیات آن مرحوم دو کتاب نفیس از خود بیادگار گذارده  
 است ، یکی «انقلاب ایران» با ۴۶ تصویر (۱۹۱۰-۳۹۶ صفحه) ، و دیگر  
 «مطبوعات و اشعار جدید ایران» با ۳۲ تصویر (۱۹۱۴-۴۹۷ صفحه) ، بعلاوه  
 چندین رسائل جداگانه که اسامی آنها در فهرست مؤلفات آن مرحوم که  
 خود او در سنه ۱۳۴۲ بطبع رسانیده مذکور است ، و بعلاوه مقالات زیاد  
 لایعد و لایحصی که در جراید و مجلات انگلیسی لاینقطع منتشر مینمود  
 و عجاله ضبط و حصر آنها از عهده راقم سطور بیرون است .

( بقیه از ذیل صفحه ۳۰۱ )

که فقط برای اطلاع اروپائیان لازم است ولی برای ایرانیان از قبیل توضیح  
 و اوضحات است در ترجمه فارسی باید از آن حذف شود مثل تفسیر سیمرغ  
 یا مار ضحاک یا شب قدر یا گریک دهن آلوده و یوسف ندریده و امثال  
 ذلك ، و از آنطرف ترجمه حال بعضی از علما و ادبا و شعرا که بواسطه  
 دسترس نداشتن مؤلف در اروپا به کتب رجال حاوی شرح حال آنها یا  
 بدو این آنها درین کتاب مذکور نیست باید بر آن افزوده شود و این نوع  
 سقطها مخصوصاً در جلد چهارم که در خصوص فضلاء متأخرین و معاصرین  
 است فراوان است .

اما در خصوص اشتغال او بتحقیقات راجع به بایبه و کیفیت سروکار پیدا کردن او با این طایفه برای اطلاع از این امور باید رجوع نمود بمؤلفات مشهوره او در این موضوع و مخصوصاً بمقدمه های مفصل این کتب که در آنجا مشروحاً بیان میکند که چگونه ابتدا کنجکاوای او درین راه از مطالعه کتاب «کنت دو گوینو» (۱) بحرکت آمد و شوقی زیاد برای اطلاع از حقیقت امر این طایفه در او پیدا شد و از آن بیعد خود بشخصه در صدد تحقیق این مسائل برآمد و جداً درین راه دامن برکمرزد و با نهایت جد و جهد بجمع اطلاعات از هر گوشه و کنار در خصوص سرگذشت این طایفه و وقایع فجیعۀ که نسبت بایشان در ایران واقع شد و اروپا را متأثر کرد مشغول گردید. ابتدا در اثناء سفر در ایران با بسیاری از اتباع این مذهب آشنائی پیدا کرد و ازیشان معلومات زیادی بدست آورد. و سپس در سال ۱۳۰۷ برای بدست آوردن اطلاعات تازه از سرچشمۀ اصلی آن خود شخصاً سفری بعکا و قبرس نمود و بملاقات میرزا یحیی معروف به «صبح ازل» و میرزا حسینعلی معروف به «بهاءالله» دورئیس بایبه در آنوقت نایل آمد. و علاوه بر اینها با خواص و مطلعین این طایفه که در هر یکی از نقاط ایران یا عثمانی یا مصر و شام سراغ میکرد بنای مکاتبه گذارد و بخواهش و تمنا و نوید و پول و بهر وسیله دیگر که ممکن بود کتب و رسایل و اسناد و اوراق ایشان را بدست آورد تا بالاخره درسایه همت بلند و عزم راسخ و خسته نشدن از کار و عقب نرفتن از مواعیت بتألیف این کتب مهم مشهور خود موفق گردید و چنانکه



مقصد اصلی او بود دنباله تحقیقات «کونت دو گوینو» را که نتیجه آن تحقیقات بسال ۱۲۶۹ ختم میشود تا زمان خود امتداد داد.

کونت دو گوینو از نویسندگان بسیار مشهور فرانسه است و صاحب تألیفات بسیار زیاد است در اغلب مواضع فلسفی و اجتماعی و مذهبی و تاریخی و غیره و مؤسس طریقه مخصوصی است از فلسفه تاریخی معروف به «گوینیسیم» که مخصوصاً در آلمان پیروان زیاد دارد. وی در سنوات ۱۲۷۱-۱۲۷۴ بسمت نایب اول سفارت فرانسه در طهران و در سنوات ۱۲۷۸-۱۲۸۰ بسمت وزیر مختاری همان دولت در همان شهر اقامت داشته است، باین مناسبت عدّه از تألیفات او راجع بایران و اوضاع اجتماعی و تاریخی آن مملکت است، از جمله کتاب مشهور او «مذاهب و فلسفه در آسیای وسطی» (۱) است که مکرر بطبع رسیده است و طبع اول آن در سنه ۱۸۶۵ (۱۲۸۲) است، درین کتاب يك فصل بزرگی قریب سیصد صفحه و زیری مخصوص ببحث از تاریخ و مذهب بایه است، و او چون خود بنفسه اندکی بعد از قتل باب و قبل از ظهور اختلاف مذهبی بین این طایفه در طهران بوده و مخصوصاً شوق زیادی بتحقیق مذاهب مختلفه داشته است اطلاعات فوق العاده مهمی درین کتاب در خصوص بایه جمع کرده است. و تألیفات مرحوم استاد براون در خصوص بایه چنانکه گفتیم دنباله تحقیقات گوینو و ذیل و متمم آنست و آن مرحوم جمیع وقایع راجع باین طایفه را که متأخر از عصر گوینو (یعنی از تاریخ تألیف کتاب او) است و مخصوصاً اختلافاتی که بعد از باب مابین ایشان پیدا

شد از انقسام بازلی و بهائی و «ناقضین» و «ثابتین» و مخاصمات این افرق با یکدیگر و روابط بین آنها و دولت ایران و عثمانی و غیرذالك همه را در یکجا جمع نمود، و اصل خود تحقیقات گوینو را که با همه قدر و قیمت باز بسیار ناقص بود بطور شافی کافی تکمیل کرد، و بدینطریق وقایع هفتاد ساله اول این مذهب جدید را از بدو ظهور آن در سنه ۱۲۶۰ الی حدود سنه ۱۳۳۰ منقح و مکمل و بی غرضانه در مقابل انظار عالمیان نهاد و فصلی جدید بر تاریخ این دنیای کهن افزود و عالم تاریخ را الی الابد رهین منت خود گردانید.

مؤلفات آن مرحوم راجع ببابیه که فی الواقع هر کدام از آنها در باب خود شاهکاری است از قرار ذیل است.

«ترجمه مقاله سیاح» تألیف عباس افندی معروف به عبدالبها با حواشی بسیار مفصل مبسوط در آخر آن (سنه ۱۸۹۱ - ۵۰۲ صفحه).  
 «ترجمه تاریخ جدید» تألیف میرزا حسین همدانی، آن نیز با حواشی مفصله مبسوطه در آخر (سنه ۱۸۹۳-۵۳۷ صفحه). «بعضی اسناد راجعه بمذهب بابیه» (سنه ۱۹۱۸-۴۰۴ صفحه). و علاوه بر این تألیفات دو متن از متون بابیه را نیز عیناً به فارسی طبع نموده است، یکی متن همان «مقاله سیاح» سابق الذکر (سنه ۱۸۹۱-۲۱۱ صفحه)، و دیگری «نقطه الکاف» تألیف حاجی میرزا جانی کاشانی از قدماء بابیه و از معاصرین باب (سنه ۱۹۱۰-۴۷۰ صفحه). و کسانی که بزبان انگلیسی آشنا نیستند و طالب این نوع اطلاعات باشند باید رجوع کنند بمقدمه فارسی «نقطه الکاف» که ۷۸ صفحه است و خود تألیف مستقلی است درین موضوع.

این کتب استاد براون در موضوع بایه و معلومات صحیحۀ متکی باسناد و وثایق و عکسهای خطوط و اشخاص رؤسای این طایفه و غیر ذلک که در آن مندرج است باندازه در اروپا مهم است و باندازه طرف وثوق و اعتماد علما واقع شده است که این کتب مقام براون را در اروپا مابین علمای فن تحقیق مذاهب و ادیان باولین درجه ارتقا داده است و بالاجماع اقوال او را درین موضوع حجت میدانند و مؤلفات او را درین رشته از امهات و اصول کتب این فن محسوب میدارند.

و بطور حتم میتوان گفت که اگر تصادفات عالم کنجکاو این دو نفر اروپائی (یعنی گوینو و براون) را اتفاقاً درین راه نیداخته بود و این تألیفات گرانبهای ایشان بوجود نیامده بود وقایع تاریخی این طایفه بکلی از صفحه دنیا محو میشد و اطلاع بر حقیقت آنوقایع برای اعقاب و اخلاف بلکه حتی برای معاصرین از جمله محالات میگشت، زیرا که در ضمن غوغا و مناقشات فرق مختلفه این مذهب و تعصبات مغرضانۀ ایشان نسبت بیکدیگر و اکاذیب و مفتریات هر یکی در حق دیگری و اتلاف هر فرقه کتب فرقه دیگر را و غش و تدلیس هر حزبی و قایع تاریخی حزب دیگر را و تجاهل عمدی یا باصطلاح فرنگیها «اجماع سکوتی» (۱) هر يك

#### ۱- Complot de silence مرحوم براون مثالهای خیلی خوشمزه

ازین نوع غش و تدلیسات و تجاهلات عمدی میزند که شخص مبهوت میشود، حیف که ضیق مکان اجازه ذکر چند مثال ازین قضیۀ عجیب «حالت روحیۀ ارباب مذاهب» نمیدهد که جمعی متدینین بدینی که همه در امور عادیه در غایت ورع و تقوی میباشند با وجود این چگونه همه متفقاً و عالماً عامداً تواطؤ بر کذب صریح مینمایند، و این فقره مخصوص بمذهب بایه نیست و در سایر مذاهب نیز نظایر دارد، و یکی از جنبه های دلکش فن فلسفۀ مذاهب و ادیان همین جنبه «پسیکولوژی» آنست.

از فریقین نسبت بامور راجعه بطرف مقابل ( که همه این امور از همان ابتدای ظهور انقسام دائماً مابین ایشان واقع شده و میشود و خواهد شد ) اصل مطلب واضح است بکلی از میان میرفت و ابدالدهر در پرده خفا میماند .

و مخفی نماناد که اهمیت اطلاع بر احوال و اوضاع این طایفه بخصوص در اروپا فقط از نقطه نظر فن تحقیق مذاهب و ادیان ( و باصطلاح ما ملل و نحل ) و نیز از نقطه نظر مطلق فن تاریخ است و بس ، و از همین دو لحاظ مذکور است اهمیت فوق العاده که بمؤلفات مرحوم براون درین موضوع میدهند ، و الا اصل مذهب بایه فی حد ذاته و از لحاظ نهضه فکری و فلسفه ادیان در نظر اروپائیان چندان اهمیتی ندارد و بعقیده ایشان جزمستی تخیلات ساده لوحانه چیز دیگری نیست .



اما سایر حالات و سوانح حیات آن مرحوم بطور اجمال عرض میکنم که اگرچه سعادت درین دنیا امری موهومی است و وجود خارجی ندارد ولی اگر درین عمر کوتاه چند روزه سعادت اضافه و نسبی برای کسی بتوان فرض نمود میتوان گفت که آن مرحوم سعید بود و جمیع یا اغلب موجبات سعادت در شخص او مجتمع بود ، یکی آنکه مزاجی سالم و بنیه قوی داشت و اگر حادثه غیر مترقبه وفات زوجه اش در میان نمیآمد شاید آن مرحوم سی چهار سال دیگر عمر می کرد ، دیگر آنکه هم شخصاً متمول و با ثروت بود و هم حقوقی که از وظیفه تدریس دارالفنون کمبریج عاید او میشد اگر هم متمول نمیبود برای زندگانی امثال او کافی بلکه فوق کفایت بود ، دیگر آنکه در تمام عمر خود کار میکرد و مشغول بود

وعیاش و بطلال و تنبل نبود و کاری را هم که برای خود انتخاب کرده بود کاری نبود که برخلاف تمایل طبیعی خود برای کسب معاش بر خود تحمیل کرده باشد بلکه کاری بود که منتهای آمال و امانی او و درست مطابق با مشرب و ذوق او بود یعنی اشتغال بادیات السنه اسلامی عموماً و ادبیات زبان فارسی خصوصاً، ولی اشتغال بسایر السنه یعنی عبری و ترکی برای او بطور تفننی بود و بزبان فارسی بطور اساسی و اصلی و دائمی چنانکه از مؤلفات او که جمعاً درین رشته است این معنی واضح میشود، و چون شخصاً چنانکه گفته شد متمول بود لهذا هیچ عایق و مانعی برای او در بسط دادن این مقصود بمنتهی درجه آرزوی خود از تحصیل انواع و اقسام کتب نفیسه نادره و نسخ خطی نایاب یا نویسانیدن نسخه ای از هر کدام از آنها در هر جا که سراغ میکرد و طبع و نشر مؤلفات خود بمخارج خود (اگر ضرور بود و الا کتابفر و شهابمنت طبع کتب او را تقبل میکردند) و غیر ذلک غیر ذلک در بین نبود و از بذل اموال درینگونه امور چون منتهای لذتش در همین بود دقیقه تأمل نمیکرد و هر طور که دلش آرزو میکرد و طبیعتش بدان مایل بود تا آخرین نقطه متصوره میرفت و در وسط راه بواسطه فقدان وسائل مادی معطل نمیماند.

و دیگر آنکه یکی از بزرگترین آمال او این بود که تالیف «تاریخ ادبیات ایران» که در نظر او (و در نظر همه کس) مهمترین کارهای او بود در حیات خودش با تمام برسد و حمله ناگهانی اجل آنرا ناتمام و نیمه کاره نگذارد، و در تمام عمر مطمح نظرش و تقریباً شغل شاغلش و هم واحدش همین بود و از همه کارها بیشتر بآنکار اهمیت میداد آنرا اصل و سایر کارها را نسبت بآن فرع میدانست، و چون یکی از سعادات انسان تحقق

آمال اوست و مقدر شده بود که آن مرحوم از همه بابت درین دنیا مصداق عاشر سعیداً و مات حمیداً باشد لهذا این خوش بختی را نیز خداوند و انفاقات مساعد ازو دریغ نکردند و این کتاب مهم که مدت تألیف آن سی سال (۱) بلکه بیشتر طول کشید در حیات او با تمام رسید و بارزوی دیرینه مدّة العمر خود که همیشه ترس آنرا داشت که عمرش بانجام آن وفا نکند بالاخره نایل شد، و عجب آنست که جلد اخیر آن کتاب فقط یکسال و نیم قبل از وفات او از طبع خارج شد مثل اینکه خداوند او را درست همان مقدار مدت و برای همین نگاه میداشت که این وظیفه مهم را انجام دهد و سپس او را بسوی خود بازطلبید.

و نیز چون یکی دیگر از اسباب سعادت انسان بلکه از بزرگترین آن اسباب مهر و محبت یا عبارت صریح تر عشق است این سعادت را نیز خداوند برای او فراهم آورد و در سنه ۱۳۲۴ (۱۹۰۶) دختری از

۱- فاصله بین طبع جلد اول و جلد اخیر این کتاب بیست و دو سال است (۱۹۰۲-۱۹۲۴) یعنی بمباراة اخری برای تألیف و طبع هر یک از سه جلد اخیر قریب هشت سال مدت لازم بوده است پس از روی این میزان تألیف مجموع هر چهار جلد اقل مدت سی سال مدت لازم بوده است، و این میزان واضح است که حدسی و تقریبی است چه بدیهی است که کارهای دماغی را در تعیین مدت انجام آن بکارهای مادی [مثل اینکه فلان عمله فلان کار را در فلان مدت مفروض انجام میدهد پس همان عمله سه برابر آن کار را در سه برابر آن مدت انجام خواهد داد] قیاس نمیتوان نمود ولی مدت سی سال قطعاً حداقل و قدر متقین این کار است و چنانکه خود آن مرحوم در دیباچه جلد اخیر گوید تألیف این کتاب نتیجه زحمات تمام عمر اوست از آغاز جوانی که شروع به آموختن زبان فارسی کرد تا سال ماقبل آخر حیات او.

خانواده‌های نجیب کمبریج را که مدتها قبل از ازدواج طرف تعلق خاطر او بود بحباله نکاح در آورد و از این تاریخ بیعد موجبات خوشبختیش من جمیع الوجوه تکمیل شده بود و از سرپای وجود او خوشی و انبساط و مسرت میباید و صریحاً این عالم عشق بزوجه خود را همه جا و همه کس می گفت و می نوشت ، بخصوص که این مهربانی هر دو سر بود و زن و شوهر هر دو در منتهی درجه یکدیگر را دوست داشتند بلکه میپرستیدند .

از صفات مختصه آن مرحوم یکی پشت کار فوق العاده عجیب او بود گویا خداوند حس خستگی در نهاد او خلق نکرده بود ، پرکارترین و پرشورترین جوانانرا از میدان بدر میکرد ، و کسیکه چند روزی با او محشور میشد و وضع کار کردن او را میدید ولو اینکه خودش هم خیلی کارکن بود و هیچ تنبلی در خود حس نمیکرد فی الواقع از خودش خجل میشد عموماً آن مرحوم تا ساعت يك بعد از نصف شب کار میکرد و صبح نمیدانم کی برمیخواست ولی همیشه ساعت هشت سر و رو شسته و لباس پوشیده و بعاتت انگلیسان ریش و سیل تراشیده و ناهار قلیان خورده سر پا بود و مشغول کار و تدریس و غیره میشد ، و من هیچ نفهمیدم که شخص هر قدر هم قوی بنیه و سالم المزاج باشد و هر قدر هم شوق بکار داشته باشد آخر چطور میتواند این همه کار کند و این همه چیز بنویسد و این همه آثار از خود بیادگار بگذارد و ندانستم که این افراط در کار آیا نتیجه قوت بنیه و استحکام مزاج او بود که از کارهای دماغی مثل ماشین هیچ خسته نمیشد یا آنکه از شدت نظم و ترتیب در امور خود و تقسیم دقیق اوقات شبانروزی بین کارهای معمولی و ضروریات زندگی

و درس و بحث و تألیف و تصنیف و غیره بود، در هر صورت کافی است که شخص نظری بفهرست مؤلفات او که خود آن مرحوم یکی دو سال قبل از وفات خود در رساله جداگانه بطبع رسانیده است بیفکند تا از کثرت آثار قلمی او حیرت کند، عده تألیفات بزرگ او چه تألیف مستقل چه ترجمه کتب فارسی هجده عدد است ( «تاریخ ادبیات ایران» که چهار جلد است چهار کتاب بحساب آورده شده است چنانکه خود آن مرحوم در فهرست مؤلفات خود همین کار را کرده است بلحاظ اینکه مجلدات اربعه این کتاب هریکی جداگانه فروخته میشود)، و عده رسائل متوسط یا صغیره الحجم او سی و دو عدد (۱)، و عده دیباچه‌هایی که بزبان انگلیسی بر کتب فارسی یا عربی که باهتمام دیگران بطبع رسیده الحاق نموده است سیزده عدد است، و عده مجموع صفحات این مؤلفات و نشریات روی هم رفته بیش از نه هزار و سیصد صفحه است ازینقرار:

مؤلفات بزرگ	۱۸ عدد	۷۵۵۵ صفحه
رسائل متوسط یا کوچک	۳۲	۱۳۹۱

۱ - خود آن مرحوم در فهرست مؤلفات خود منطبعة سنة ۱۳۴۲ عدد رسائل خود را ۲۵ می‌شمرد و هفت رساله دیگر که نگارنده همه را در حین تحریر این سطور در پیش چشم خود حاضر دارم در آن فهرست مذکور نیست، و ازین هفت رساله یکی خود آن فهرست است، و دیگری رساله ایست در وصف «تجارب السلف» که بعد از تاریخ آن فهرست تألیف نموده است، و پنج رساله دیگر را که اغلب سیاسی است نمیدانم چرا در عداد مؤلفات خود نشمرده است، و اگر از روی سهو و نسیان نباشد احتمال دارد بملاحظه این بوده است که این رسائل شاید مقالات مندرجه درجراید بوده است که علیحده هم آنها را چاپ کرده اند.



دیباچه بر کتب سایرین ۱۳ عدد ۳۷۲ صفحه

مجموع ۹۳۱۸ \*

نه هزار و سیصد و هجده صفحه ! که بالتمام از آثار قلم شخص اوست مستقیماً و بدون معاونت دیارالبشری نه در جمع و تألیف که جای خود را دارد و نه در مسوده و نه در پاکنویس و نه در تصحیح نمونه ها و نه در سایر چیزها که جمیع این امور را از جزئیات و کلیات شخصاً و بنفسه خود متکفل میشد و اعتماد باحدی حتی در کارهای غیردماغی مثل استنساخ فصلی از کتابی مثلاً نمیکرد ، فقط درین سنوات اخیر از قرار مذکور زوجه مرحومه اش در تصحیح نمونه های چاپی مؤلفات او قدری باو کمک میکرد و چون مشرب شوهر خود را بطول مدت بدست آورده بود از عهده این کار گویا تا اندازه برمیآمد .

و چنانکه از احصایه فوق ملاحظه میشود مقالات لایعد و لایحصای سیاسی او که در مدت هشت نه سال اخیر قبل از جنگ در مجلات و جراید انگلیسی نشر نموده است چون ضبط و حصر آنها برای من ممکن نیست بهیچوجه در حساب فوق منظور نشده است .

اما کتب فارسی که خود بنفسه آنها را تصحیح و طبع نموده است (و آنها یکاهل این نوع کارها اند میدانند که زحمت اینگونه تصحیحات و طبعهای انتقادی اگر بیشتر از زحمت تألیف اصل کتاب نباشد کمتر نیست) دو عدد است یکی « تذکره الشعراء » دولت شاه سمرقندی ( ۶۴۸ صفحه ) و دیگر جلد دوم « لباب الالباب » عوفی ( ۵۴۸ صفحه ) . اما جلد اول لباب الالباب چون تصحیح راقم این سطور است درین حساب آورده نشد ،

و همچنین متن « مقاله سیاح » و متن « تاریخ گزیده » که هر دو چاپ عکس است و تصحیحی در آنها واضح است بعمل آورده نشده است، و همچنین کتاب « نقطة الكاف » زیرا طبع و تصحیح آن باهتمام یکی از دوستان آن مرحوم است که بملاحظاتنی ازو خواهش نمود که از اسم مصحح سکوت ورزیده شود و بنام همان مرحوم تمام شود، و همچنین کتبی که باهتمام و تصحیح بعضی از شاگردان یا دوستان او بطبع رسیده و فقط يك دیباچه انگلیسی برای شناسانیدن آن کتب با روپائیها بر آن افزوده واضح است که هیچکدام از آنها نیز در حساب آورده نشده است زیرا که آن مرحوم در طبع و تصحیح آنها هیچگونه مداخله نداشته است جز اینکه از فرط ولع باحیای آثار قدیمه ایران مخارج طبع آن کتب را بعضی را خود بعهده گرفته است و بعضی را بمخارج « اوقاف خیریه گیب » که خود او رئیس امنای آن اوقاف بود بطبع رسانیده است. دیگر از مختصات آن مرحوم حافظه فوق العاده عجیب او بود، بعلاوه یونانی و لاتینی و بعلاوه السنه معروفه اروپائی از قبیل فرانسه و آلمانی و غیره که هر اروپائی تربیت شده اینها را معمولاً میداند سه زبان شرقی اسلامی یعنی فارسی و عربی و ترکی را در نهایت خوبی میدانست نه فقط علماً مثل غالب مستشرقین بلکه هم علماً ( که واضح است فنش بود ) و هم عملاً آن سه زبان را در کمال خوبی و تسلط حرف میزد و مینوشت و با اهل آن سه زبان بزبان خود آنها تکلم مینمود و مکاتبه میکرد، و مکرر شد که راقم سطور مهمان او بودم و در مجلس هم عرب مصری بود و هم ترك اسلامبولی و هم ایرانی و میدیدم که با هر یکی از ما بهمان زبان خودمان در کمال صحت و روانی صحبت های طویل میکرد

و هر یکی از ماها خیال میکردیم که او فقط در زبان مخصوص ما مهارت دارد ولی آنکس از حضار که این هرسه زبان یا یکی دوتای از آنها را کمابیش میدانست با کمال تعجب ملتفت میشد که او در همه آن زبانها تقریباً بهمان درجه مسلط است، (اینکه «تقریباً» میگوییم برای اینست که با وجود اینکه ترکی و عربی را در نهایت خوبی میدانست معذک بواسطه تمایل مخصوص او به زبان فارسی و کثرت معاشرت با ایرانیان و اقامت یکساله در ایران در زبان فارسی بالطبع بمراتب از ترکی و عربی مسلطتر و عمیقتر و دقیقتر بود و تقریباً مثل زبان مادریش شده بود)، و آنقدر اشعار و امثال و کلمات قصار ازین سه زبان در حفظ داشت و در اننای مفاوضه و مکاتبات خود بکار میبرد که حقیقه کمتر ادیب ایرانی یا ترک یا عرب درین فقره بیای او میرسید، و این نکته سنجی و استعمال مضامین مناسب بصحبت و نوشتجات او لطف مخصوصی میداد، و آنقدر مفتون این نکات بود که حتی در نوشتجات انگلیسی خود نیز این اشعار و امثال شرقی را اغلب استعمال مینمود چنانکه از مطالعه مؤلفات او بخوبی مشهود میگردد.

و دیگر آنکه بواسطه کثرت قرائت کتب در السنه مختلفه و سفرهای زیاد و معاشرت با فضلا و علمای ملل مختلفه حکایات و قصص نادره بسیار دلکش در حفظ داشت که در مفاوضات همیشه بمناسبت آنها را نقل میکرد و شخص بی نهایت از مجالست او محظوظ میشد و هر قدر مجلس بیشتر طول میکشید باز شخص سیر نمیشد و با حسرت با او وداع میکرد و اصلاً آن مرحوم ذوق مخصوصی بالتفات قصص و حکایات جذاب شیرین و طبیعت مستعدی برای این کار داشت و از هر کتابی و تاریخی و تذکره

و نحو ذلك که میخواند گوئی بدون عمد و من غیر اراده طبیعتش فصول بسیار جذاب آنرا التقاط میکرد و باقی فصول غیر جذاب یا کسالت انگیز را بدور می افکند، اظهار صفات بارزه مؤلفات او بدون تردید همین فقره است که در شرح حال هر شاعری یا ادیبی یا حکیمی یا در ذکر وقایع تاریخی هر عصری فقط حکایات و حوادث بسیار متنوع را که یکی از انحاء متضمن یک نوع جنبه دلکشی یا مضمون بدیعی یا نادره یا لطیفه یا حادثه غریبی و نحو ذلك است متعرض ذکر شده است و باقی حکایات و وقایع کان بکون راستاحسینی معمولی را اگر چه از نقطه نظر تاریخی شاید اهمیت داشته است صاف و ساده حذف کرده است، و یکی از اسرار اینکه کتب او در اروپا اینقدر شهرت کرده و مطبوع طباع واقع شده است گویا همین فقره باشد. و بعضی از قضایائی که باو اثر عجیبی کرده بود و مکرر آنها را نقل میکرد اینطور بود که اصل واقعه فی حد ذاته چندان غرابتی نداشت ولی نظر بتباین مشرب دو نفری که موضوع آن حکایت بودند ( یعنی خود او با یکنفر ایرانی مثلاً یا با یک عرب یا با یک ترک) آن قضیه در نظر او بسیار عجیب جلوه میکرد، و فی الواقع هم ازین نقطه نظر بسیار خوشمزه و نادره میشد، حکایت ذیل را من باب مثال ذکر میکنم تا مقصودم واضح شود.

میگفت وقتی از یکی از ایرانیان مقیم اسلامبول خواهش کردم که یکی از نسخ خطی فلان کتابخانه اسلامبول را برای من استنساخ کند (واو اسم آن شخص و کتاب و کتابخانه را همه را میبرد ولی من حالا فراموش کرده ام و اهمیتی هم ندارد)، پس از اتمام عمل و فرستادن نسخه

برای من ازو کتباً سؤال کردم که حق العمل شما چقدر میشود تا برای شما بفرستم ، او در جواب بمن کاغذی نوشت و در اول آن کاغذ بالای صفحه بخط نسخ جلی این آیه را نوشته بود که « قل لا اسألكم علیه اجرأ ان هو الا ذكر للعالمین » ، و بعد در خود کاغذ هم شرح مفصلی نوشته بود که من اینکار را محض خدمت بعلم و اخلاص بشما کرده ام نه برای اجرت و هیچ اجرتی از شما توقع ندارم ، مرحوم براون میگفت من تعجب کردم که چرا این شخص اجرت عمل خود را نمیخواهد بگیرد زیرا پیش ما ( انگلیسها ) این امر طبیعی ترین چیزهاست که هر کس کاری میکند اجرتی لازمه کار اوست و کم معهود است که کسی مجاناً برای کسی کار کند و اخلاص بکسی و خدمت بعلم هیچکدام مانع اخذ اجرت نمیشود ، و خواستم دوباره باو بنویسم و اصراری درین خصوص بکنم ولی چون دیدم بخط جلی در صدر کاغذ آیه قرآن را نوشته است در صدق قول او تردیدی نکردم و پیش خود گفتم که من هیچ منتی براو ندارم و هیچ کاری برای او انجام نداده ام که او برای تشکر از آن کار این عمل را برای من مجانی بنماید پس لابد هیچ دلیل دیگری برای مضایقه او از اخذ اجرت جز همین خدمت بعلم و محبت بمن که خودش نوشته است نیست بخصوص که از طرف يك مسلمانى بيك آيه قرآن استشهاد شده است ، و میگفت راستی اینست که ترسیدم دوباره ازین مقوله چیزی باو بنویسم که مبادا او آنرا توهینی از طرف من نسبت بآیه قرآن فرض نماید و باو کاغذی نوشتم در خصوص امور دیگر ولی از بابت اجرت دیگر هیچ حرفی بمیان نیاوردم . پس از یکی دو ماه دیگر دیدم که یکی از آشنایان دیگر من از ایرانیان مقیم اسلامبول بمن کاغذی

نوشته است و بمن میگوید که فلان شخص پیش من از شما شکایت میکرد که او برای شما فلان کتاب را استنساخ کرده است و شما اجرت او را نداده‌اید، میگفت من فوق آنچه بتصور آید تعجب کردم و فوراً مقداری پول که خیال میکردم معادل اجرت اوست بتوسط آن دوست برای او فرستادم و باو نوشتم که آقا آخر شما آیه قرآن را در اول کاغذ خودتان بخط جلی نوشته بودید که من اجرت نمیخواهم (لا اسألکم علیه اجراً) و من باور کردم من چه میدانستم که در مقابل نهی صریح خودتان مؤکد بآیه قرآن من باید ضد آنرا عمل کنم، و آن مرحوم این واقعه را نه از بابت عیب جوئی از آن ایرانی حکایت میکرد، حاشا و کلا، اصلاً آن مرحوم عیب جو و بد زبان و غیبت کن نبود، بلکه فقط و فقط از فرط تعجب و استغراب خود از تناقض آن مرد که این عمل او را هیچ نمیتوانست بفهمد و هیچ محمل برایش فرض نمیتوانست بکند.

حالا غرض اینست که برای ما ایرانیان که معتاد باینگونه «تعارفات» هستیم و نبض ابناء و طنمان بدستمان است رفتار آن مرد اسلامبولی چندان غرابتی ندارد و هر ایرانی اگر بجای مرحوم براون میبود شاید از همان اول امر با وجود اصرار آن مرد در مضایقه از اخذ اجرت و با وجود نص آیه شریفه و با وجود اینکه آیه را بخط نسخ جلی نوشته بود در کمال سهولت مطلب را حدس میزد و جان کلام را که پول است فوراً برای آن مرد میفرستاد، ولی مرحوم براون چون معتاد باینگونه تعارفات نبود این قضیه معمولی در نظر او از اعجاب عجایب جلوه کرده بود.

و باز در همین زمینه حکایت میکرد که وقتی با یکی از علمای جامع ازهر که ادیب و نحوی و لغوی معروف بود (و اسم او را من باز

فراموش کرده‌ام) صحبت می‌کرد. در ضمن از کلمه «زندیق» حرف بمیان آمد که در کتب لغت اشتقاقات بی‌اساس برای آن ذکر می‌کند مثل اینکه می‌گویند معرب «زن دین» است یعنی صاحب دین زنانه و میگفت من به آن شخص عالم گفتم که بر حسب تحقیقات پروفیسور بوان (۱) کلمه زندیق اصلاً آرامی (۲) است و اصل آن «صدیق» است (بتشدید دال)، و صدیق در اصطلاح مانویه بشهادت صاحب کتاب الفهرست و ابوریحان بیرونی در الاثنا الباقیه (۳) یکی از درجات خمسۀ مذهبی ایشان بوده است باین ترتیب از بالا پیاپی: معلمین، مشمسین، قسیسین، صدیقین، سماعین (بتشدید میم) و کلمه صدیق ظاهراً در زبان فارسی که آمده است زندیق شده است بقلب دال اول بنون، و نظیر این عمل در فارسی کلمه شنبد (هیئت قدیمی شنبه) است و شنبد مفرس «شبت» عبری است بتشدید باء مفتوحه که همان سبت عربی باشد، و کلمه زندیق که ظاهراً از راه فارسی داخل عربی شده است نه مستقیماً از اصل آرامی آن ابتدا در عرف عربها بر عموم مانویه چه از آن درجه مخصوصه باشند یا نباشند اطلاق میشده است، ولی بعدها متدرجاً بمعنی مطلق ملحد و بی‌دین که مفهوم فعلی آنست استعمال شده است، مرحوم براون میگفت وقتی که من از تقریر این مطلب فارغ شدم دیدم آن مرد عالم بنا کرد قاه‌قاه بصدای بلند خندیدن

۱- A.A. Bevan مستشرق انگلیسی معاصر.

۲- Araméen آرامی کلمه ایست که بر عموم اقوام و قبایلی که در بین‌النهرین و عراق قبل از اسلام سکونت داشته اند و همچنین برالسنة آنها بطور عموم که سریانی و نبطی از شعب آنست اطلاق میشود، و بعضی از مورخین قدیم از جمله مسعودی از ایشان بلفظ «ارمانیین» تعبیر کرده‌اند.

۳- کتاب الفهرست ص ۳۳۳ و الاثنا الباقیه ص ۲۰۷-۲۰۸.

و رو بحضار مجلس کرده گفت ببینید عجب مزخرفاتی فرنگیها از خود اختراع کرده اند! میگویند زندیق از صدیق میآید!! حضار نیز بنا کردند بخندیدن و من ازین صحبت پشیمان و خجل شدم تا صحبتهای دیگر بمیان آمد و در این مطلب بسته شد.

راقم سطور گوید این مثال خوبی است از تباین بین مسلک مستشرقین فرنگ و علمای مسلمین، مستشرقین فرنگ بواسطه اطلاع بر السنه مختلفه که اساس تعلیم و تعلم و نتیجه اوضاع مدارس آنهاست مهارت فوق العاده و ید بسیار طولانی در تحقیق اصول لغات و مقایسه کلمات السنه مجاوره با یکدیگر و توجیه اشتقاقات حقیقی آنها و کشف قناع از اسامی مصحفه تاریخی یا جغرافیائی که هزار سال است در کتب ما همانطور مغلوط و محرف و ممسوخ نوشته شده و میشود و هیچکس تاکنون بواسطه ندانستن السنه اصلی آن کلمات بتصحیح آنها قادر نبوده است دارند و این فقره یکی از هنرهای مخصوصه آنهاست (مابین صدها هنرهای دیگر) که شرقین عجاله بگرد آنها درین باب نمیتوانند برسند.

و بر عکس علمای مسلمین بواسطه عدم اعتناء بهیچ زبانی دیگر جز زبان عربی که برای آنها اشرف اللغات و اساس دین و علم و ادب و همه چیز آنها بالطبع ازینگونه مزایا محرومند، و صنعت اشتقاق و رد کلمات باصول آن و بیان سیر تاریخی و نحو ذلك پیش ایشان بسیار ضعیف است، و اشتقاقاتی که علمای لغت ذکر میکنند بخصوص در مورد کلمات خارجی اغلب مضحک است و غالباً کلمات خارجه را با اینکه خود تصریح میکنند که خارجی است و معرب است معذک باز توجیه اشتقاقات آنها را از



ریشه کلمات عربی مینمایند مثل اینکه میگویند اسطرلاب مأخوذ از «سطره‌لاب» است یعنی لایب او را نوشت (لاب اسم مخترع این آلت بوده است بزعم ایشان) ، والقیوم شهر معروف مصر مرکب است از «الف یوم» زیرا که فرعون بنای آن شهر را در هزار روز با تمام رسانید ، و طلسم مقلوب مسلط عربی است ، و شطرنج از شطرنج عربی مشتق است زیرا که شطرها یعنی اجزاء مختلفه دارد ، و اصبهان اصلش «اصت بهان» بوده است یعنی سمنت الملیحة یعنی فربه شد زن خوشگل ! ، و هزارها امثال اینها که در کتب لغت و معاجم پر است .

ولی از آنطرف همین علمای مسلمین بواسطه تخصص و کثرت تعمق در زبان خودشان یعنی عربی و صرف تمام عمر در یک زبان تنها و نهایت مهارت و حدائقشان در نحو و صرف و لغت آن زبان از اشتباهات مضحك خطاهای فاحش بسیاری از مستشرقین که تقریباً هیچ کتابی از کتب شرقی که ایشان چاپ کرده‌اند از آنها خالی نیست مصون‌اند ، و کتب مهمه که در بولاق باهتمام علمای متبحر مصر چاپ شده است بخصوص کتب لغت و ادب و شعر و نحو و ذلك مثل لسان العرب و تاج العروس و مخصص ابن سیده و اغانی و تفسیر طبری و امثال ذلك از شاهکارهای صحت و ضبط و اتقان عمل است و گمان نمیکنم هرگز هیچ مستشرق اروپائی و لو هر قدر عالم و فاضل باشد بتواند از عهده چنین کارهای خطیر و تصحیح این نوع کتب مهمه اسلامی برآید ، چنانکه می‌بینیم که بسیاری از کتب عربی و فارسی و ترکی که در اروپا چاپ شده است متن آنها از حیث صحت و مطابقه با قواعد نحو و صرف و لغت بسیار خراب و مملو از اغلاط فاحشه است و اشعار آنها اغلب سرودست شکسته و ناموزون است .

و نکته قصور مستشرقین غالباً در اتقان السنه شرقی و ضعف نمایان ایشان درین فقره نسبت بعلمای مسلمین نیز معلوم است زیرا پر واضح است کسی که اوقات خود را مابین تحصیل چندین زبان و چندین فن مختلف توزیع میکند چگونه میتواند با کسی که تمام عمر خود را منحصرأ بتحصیل يك زبان و يك فن تنها وقف کرده است برابری نماید، بدیهی است که مهارت و تعمق و احاطه دومی بجمیع فروع و شعب مسائل آن فن با آن زبان بمراتب از اولی بیشتر خواهد بود، گر چه تنوع معلومات اولی و وسعت اطلاعاتش از دومی افزونتر است، غرض اینست که ما بین این دو طریقه شرقی و غربی در تحصیل السنه هیچکدام را نمیتوان گفت خوب مطلق یا بد مطلق است و در هر کدام معایبی و محاسنی است که در دیگری نیست.

از موضوع دور افتادیم برویم بر سر اصل مطلب، مرحوم براون قطع نظر از مهارت در السنه شرقیه و جنبه مستشرقی خود در زبان انگلیسی نیز از نویسندگان بسیار خوب محسوب میشد و کتب او هر وقت که از چاپ در میآمد عموم مردم (نه مستشرقین فقط) آنها را بسرعت میخریدند و کتابفروشان بمنتهی قبلاً مخارج طبع کتب او را تقبل میکردند و نفعهای خوب از آن راه میبردند، زیرا که وجهه اصلی آن مرحوم و مسلک و مشرب او در تمام عمرش این بود که علوم و ادبیات ایرانی را بعموم اروپائیان بشناساند نه منحصرأ به زمره محدود علماء و ادباء یا زمره محدود تر مستشرقین، اینست که هیچوقت تألیفات و تصنیفات خود را در دایره تنگ کتب علمیه فنیه خالص محصور نمینمود و طریقه علمی خالص

را با آن اصطلاحات مشکله علوم و فنون که فهمیدن آنها برای طبقه متوسطه از مردم که تخصص در آن فنون ندارند دشوار است در کتب خود بکار نمیبرد، و از طرز تألیفات کسالت انگیز اغلب مستشرقین آلمان که کتب ایشان از کثرت استعمال اصطلاحات مخصوصه و افراط در اختصارات و رموز و اشارات و ارقام غالباً در حکم الغاز و معمیات شده است و انتفاع از آنها برای احدی از عموم ناس بلکه حتی برای بسیاری از فضلا و علما جز برای چند نفر بسیار محدود معدود باصابع که در جرگه کوچک آن فن مخصوص داخل باشند میسر نیست احتراز شدید داشت، و همیشه میگفت انسان باید از نمره زحمات خود عموم نوع بشر را تا بتواند بهره مند نماید و زکوة علم را بمستحقین آن که طبقه متوسطه ناس اند برساند و الا علما و فضلا که خود در علم اغنیاء اند و محتاج بزکوة نیستند، باری بطور عموم روی سخن او در کتب خود هم بعلماست و هم بطبقه متوسطه از ناس که از درجه عوام بحث بسیط بالاترند و از درجه عالم متخصص کمتر، این نکته نیز قطعاً یکی از اسرار اشتهار کتب آن مرحوم است در انگلستان خصوصاً و در اقطار اروپا عموماً.

و علاوه بر اینکه دو نتر انگلیسی نویسنده خوب بود طبع شعر عالی نیز داشت چنانکه بسیاری از اشعار فارسی را عیناً بشعر انگلیسی ترجمه کرده است و بشهادت خود انگلیسها (رجوع کنید بمقاله «تایمس» مورخه ۶ ژانویه ۱۹۲۶ در شرح حال او) در کمال خوبی از عهده این کار برآمده و بسیار مطبوع طباع واقع شده است.

دیگر آنکه آن مرحوم خیلی دست و دل باز بود و در اعانت بفقرا

و مستحقین از هر مالت و مذهب خودداری نمی‌کرد و بهر وسیله که برای او ممکن بود از پول یا پیدا کردن کاری یا واسطه شدن پیش کسی یا هر قسم اعانت و مساعدت دیگری هیچ کوتاهی نمی‌نمود ، و مخصوصاً در اعانت علما و اهل فضل بکتاب ضرب‌المثل بود و از هر کتابی که تازه چاپ میشد چه کتابهای خودش چه از کتابهایی که در تحت مراقبت او چاپ میشد یا از هر کتاب دیگر راجع بشرق مبلغ کثیری مجاناً برای عموم مستشرقین اروپا و فضایی مسلمین و ایرانی که میشناخت یا کسی با و راهنمایی میکرد میفرستاد ، و همیشه میگفت غرض اصلی از نشر کتب رسیدن آنهاست بدست اهل فضل و انتفاع محتاجین بآن کتب است نه چیز دیگر .

اما در ذوق و حساسیت طبع و لطف مشرب و عشق بمعنویات و آثار ادبی این فقره واضح است که اظهر صفات او و یگانه تمایل طبیعی او بود و در تمام عمر پیروی همین غرض و غایت را مینمود ، و همین تمایل طبیعی او باین وجه بود که او را چنانکه گفتیم از اشتغال بطب که در بدو امر بخواهش پدر بآن مشغول بود منصرف نموده با اشتغال بادبیات در بقیه عمر و ادا نمود ، سراپای وجودش مفتون شعروذوقیات و درین باب بکلی مجذوب و بی‌اختیار بود ، اغلب اشعار خوب و شاهکارهای شعرای ایرانی (و عرب) را از حفظ بود ، تمام حافظ را من البد والی الختم از بر داشت ، قسمت عظیمی از اشعار خوب اغلب شعرای ایرانی را چنانکه سابق اشاره بآن شد در کتاب « تاریخ ادبیات ایران » بانگلیسی ترجمه کرده است و اغلب را بشعر انگلیسی ، و ازینراه بواسطه شناسانیدن معنویات ایران و لطافت روح ایرانی باروپا خدمت بسیار بزرگی بایران نموده است

و شأن ایران را در اروپا بسیار بالا برده است و بزرگی روح ایرانی و دقت افکار و احساسات ایرانیان و خدماتی را که شعرا و حکما و علما و متفکرین آن مملکت بمعنویات نوع بشر کرده اند همه را در اروپا با آن زبان شیرین و قلم سحر خود منتشر کرده است، خداوند او را از جانب ما ایرانیان جزای خیر دهد که هیچکس مطلقاً و اصلاً از اروپائیان درین خصوص این همه حق بگردن ایرانیان ندارد، و چه خوب میبود اگر انجمن آثار ملی یا دولت ایران یا خود ایرانیان بپاس این همه خدمات جلیله عظیمه او بایران برای تخلید ذکر او یک مؤسسه برای طبع کتب نفیسه فارسی شبیه بمؤسسه گیب (که آن مرحوم خود رئیس بلکه موجود آن بود) در ایران تشکیل نمایند و اسم آنرا بیادگار او «مؤسسه ادوارد براون» بگذارند، و قطعاً هیچ چیز روح او را در قبر اینقدر شاد نخواهد کرد و هیچ چیز اینقدر مناسب با مقصدی که در تمام عمر غایت آمال و آمانی او بود نخواهد داشت مثل این نوع مؤسسه چیزی، این کمترین پاداشی است که یک ملت نجیب حق شناسی مثل ایران بتواند در حق یک چنان استاد علامه بزرگی که تمام عمر خود را از اول جوانی تا آخرین دقیقه حیات خالصاً مخلصاً در راه ایران صرف نمود بدهد، و انگهی نفع این مؤسسه تماماً و کلاً عاید بخود ایران خواهد شد و کتب خود آنهاست که باین وسیله احیا خواهد شد فقط اسمی از آن مرحوم بر روی آن مؤسسه خواهد بود و بس.

باری گمان میکنم همین مسئله یعنی فرط حساسیت و رقت طبع او بود که بالاخره باعث تلف او شد، زیرا آن مرحوم چنانکه سابق

گفته شد زوجه خود را بحد افراط دوست میداشت و دو عدد از تالیفات خود را نیز یعنی جلد دوم و سوم «تاریخ ادبیات ایران» را برسم فرنگیها با هدیه نموده است، در پشت جلد دوم در ضمن چند شعر انگلیسی در اشاره بفرط محبت خود نسبت باو و در پشت جلد سوم عبارت ذیل را بانگلیسی نوشته است «من این کتاب را بزوجه خود که عمده بواسطه تحریک و تشویق او این کتاب با کمال رسیده است تقدیم مینمایم» و سپس این بیت امامی را با خط نسخ جلی بسیارخوش چاپ کرده است:

یکروز بود عید بیکسال بیکبار همواره مرا عید ز دیدار تو هموار

و آن مرحوم همیشه و همه جا شدت تعلق خود را نسبت بزوجه خود اظهار میکرد و جمیع دوستان و غیر دوستان او ازین عالم عشق بین زن و شوهر بخوبی مسبوق بودند، الغرض مدت نوزده سال این زندگی سعید خانوادگی در کمال خوشی و آرامی و بدون کدورت و تیرگی دوام کرد تا آنکه بغتة روز کارگذار مکار جفاکار که در کمین نشسته بود و انتظار وقت فرصت میکرد سهام زهر آلود خود را بعبادت دیرینه خود بی خبر بر آن دو وجود نازنین گشاد داد. ابتدا زوجه اش در زمستان سال گذشته ناخوش شد و گویا مبتلی بمرض سینه گردید و هیچ عاجی مفید نیامد تا در اوایل تابستان گذشته یعنی شش هفت ماه قبل از وفات خود او وفات نمود، و این مصیبت چنان لطمه بزرگی بآن مرحوم زد و چنان سرا پای وجود او را صوره و معناً درهم شکست که دیگر از همانوقت ازین دنیا و مافیها و از جمیع تعلقات این عالم و درس و بحث و تألیف و تصنیف و غیره بکلی منقطع شد و رشته پیوند او از جمیع علایق این جهانی گسیخت و دنیا بردش سرد گشت و از همان تاریخ روز بروز

جسماً و روحاً بسرعت میگداخت و روی بزوال میرفت بطوریکه یکی از ایرانیان که یکی دو ماه قبل از وفات او او را دیده بود همان اوقات برای من حکایت میکرد که خدا شاهد است پروفیسور براون را وقتی که دیدم ابتدا نشناختم از بس که شکسته و خمیده و فانی شده بود تا آنکه بیچاره آخر نتوانست سال را پس از معشوق قلبی خود بسر برد و فقط بفاصله شش هفت ماه بعد از وفات زوجه اش خود نیز در پنجم ژانویه از دنبال او روان شد.

دوست بردوست رفت و یار بریار خوشتر ازین در جهان بگوچه بود کار آری پروفیسور براون با ما وداع ابدی کرد و رفت ولی نام نیک او هرگز از خاطرها نمیروند، خود او اسیر پنجهٔ مرگ شد ولی ذکر خیر او زندهٔ جاوید است، شخص او از ابصار غایب شد ولی یاد او همیشه در دلها حاضر است، تن او در زیر خاک مستور شد ولی روح پاک او در جنات نعیم با ارواح طیبهٔ سعدی و مولوی و حافظ محشور است، خود جام تلخ مذاق اجل را چشید ولی کام جانها را تا روز باز پسین از نتایج افکار شعرای ایران شیرینی شهد و شکر خواهد بخشید، قلم او از حرکت باز ایستاد ولی آثار قلمی او تا دنیا باقی است طباع را بمهر و محبت ایران همواره تحریک میکند، صورت محبوب او از انظار محجوب شد ولی سیرت مرغوب او در اذهان مرکوز است و نیکوئیهای او در حق ایران و فداکاریهای او و مجاهدت او و خدمات غیر قابل تقدیر او و حقوق بیکران او را ایرانیان هرگز فراموش نخواهند کرد، و وظیفهٔ حق شناسی و سپاسگذاری نسبت با او را همواره با شیر در دهان اطفال خود خواهند نهاد، و شکر و ثنای آن راد مرد بزرگوار خیر نیکو فطرت پاک قلب

ایران دوست مخلص از خود گذشته را الی الابد بر زبانها مذکور و بر لوح جانها مسطور خواهند داشت . رحمة الله علیه راحمة واسعة .

پس از ختم مقاله راجع بترجمه حال مرحوم براون راقم سطور چنان مناسب دید که برای کسانی که بواسطه ندانستن زبان انگلیسی از مطالعه تالیفات گرانبهای او بی بهره اند یکی دو فقره از پاره کاغذهای فارسی آن مرحوم که بیعضی از دوستان ایرانی خود نوشته است التقاط نموده در اینجا نقل کند تا هم نمونه اجمالی از مشرب و عقاید ادبی و سیاسی او بدست آید و هم درجه تسلط او بزبان فارسی معلوم شود چه این فقرات عین عبارات اوست بخط و زبان فارسی بدون نقطه کم و زیاد .

در مکتوبی مورخه ۶ مارس ۱۹۲۱ از جمله مینویسد : « در اینجا موقع آن نیست که فلسفه حیات و عقاید روحانیه خود را بیان نمایم ولی اجمالاً میگویم که چون خدای تعالی مالی فوق لیاقت و احتیاجات خود بمن ارزانی داشته است بر خود دو قسم زکوة فرض میدانم یکی دینی از قبیل اعانت فقرا و غم دیدگان از هر قبیله و هر ملت و مذهب ، و یکی علمی از برای ترویج آن علوم که مطمح نظر من است یعنی علوم اسلامی و تاریخیه و ادبیه خصوصاً علومى که راجع بایران باشد ، در همه قرآن هیچ آیه بهتر از قوله تعالی لیس البر ان تولوا و جوهکم قبل المشرق و المغرب و لکن البر . . . الی آخر الآیه ندیده ام که این حیات فانی سریع الذهاب است و بر صاحب همت واجب است که قبل الانتقال از برای ابقاء نام خود و ترغیب خلف باصطلاح رومیان یادگاری « ابقى من النحاس (۱) » بنا کند تا نام نیکو از او بماند ، و چه خوب نقشی است که یکی بر قبر خود



نویساید: « آنچه خرج کردم داشتم، آنچه نگاه داشتم گم کردم، آنچه دادم دارم»، و درین طریق بخیال خودم اقتدا بصنادیدالعجم میکنم و شاید مثل ایشان پیش دانش پژوهان زمان آینده مذکور باشم.

پس از طبع چهارمقاله و تمجیدی که ناشر آن کتاب در مقدمه آن ازو نموده بود مکتوبی با نوشت که از جمله میگوید: «خواستم قبل از این بنویسم و اظهار تشکرات خود را بکنم از آنچه در حق مخلص در مقدمه چهارمقاله مرقوم فرموده بودید اگرچه خیلی بالاتر از استحقاق من است و خودم را بهیچوجه لایق چنین تعریفات نمیبینم منتهی اینست که علم را دوست دارم و علما و افاض را مکرم و معزز می‌شمارم و زبان فارسی را و ادبیات ایران را در مرتبه بزرگی میدانم و آزادی و بهبودی ایران را خواهانم که این همه چیزها حقیقتاً جلی است و از ایام شباب در دل مخلص بیخ زده است و جزوی از وجود من شده است».

در مکتوبی دیگر مورخه ۲۷ فوریه ۱۹۲۱ مینویسد: «در این اواخر بعضی از اکابر و مشاهیر ایران بمناسبت داخل شدن مخلص در سال شصتمین عمر خود [در ۷ فوریه ۱۹۲۱] یعنی گذشتن از پنجاه و نه سالگی تبریکنامه با مدیحه بخط بسیار قشنگ یعنی بخط عمادالکتاب که بیچاره از قراری که نوشته است چهار سال در حبس بوده است در قوطی نقره با کتابت مناسبی و دیگر یک قالی بسیار خوب کاشانی بطریق ارمغان و یادگار بمنخلص فرستاده بودند، این لطف و مهربانی از طرف اشخاصی که بعضی از ایشانرا شخصاً هیچ نمیشناسم خیلی بر من اثر کرد و خجالت میکشم که این خدمتهای جزئی را که بایران کرده‌ام باین درجه تقدیر بفرمایند، ولی حقیقتاً از هیچ شرفی که در مدته‌العمر حاصل شد اینقدر

تفاخر و ابتهاج نکرده‌ام که ازین و نمیدانم بچه زبان یا بچه وسیله بتوانم چنانکه باید و شاید از عهده شکر این نعمت کبری بدر آیم .

در مکتوب دیگر در خصوص طبع راحة الصدور مینویسد :

« آیا برای آقای . . . ممکن است مشغول استنساخ راحة الصدور شوند که مدتی است در صدد چاپ کردن آن هستم ، احیای آثار صنادید عجم حالا بیش از پیش اهمیت دارد تا روح ایران قوت بگیرد و بزرگی ایران بر همه عالم واضح گردد ، جنابعالی باید مخلص را از آنچه کردنی است مطلع بفرمائید و چه خوب میبود اگر میتوانستید در اوقات فراغت يك دستور العملی بنویسید مشتمل بر اسماء کتب فارسی که نشر و چاپ یا عکس انداختن آنها بیشتر اهمیت دارد و کجائی و چگونگی نسخه‌ها و حجم آنها تا بعد از ملاحظه کار و پول و مخارج آنچه لازمتر باشد در دست بگیریم . »

باز در مکتوب دیگری قبل از طبع زاد المسافرین بهمان شخص مینویسد : « خواهش دارم از طرف مخلص از آقای . . . خواهش کنید که آیا ممکن است که کتاب زاد المسافرین ناصر خسرو را از روی آن نسخه قدیمه که علامت آن بنقد در نظرم نیست استنساخ بفرمایند ، اما در خصوص طبع کلیات عیید زاکانی که قدری تنقید از عقیده مخلص فرموده بودید مقصد مخلص این نبود که هزلیات عیید زاکانی را دوباره چاپ کنم حاشا لله ولی وقتیکه نسخه پاریس را سابقاً مطالعه میکردم ملاحظه کردم که خیلی غزلیات نغز پاکیزه دارد که ناشر هزلیات بکلی از آنها قطع نظر کرده بهزلیات و خبیثات اکتفا کرده است مثل آنکه

کسی با شیخ سعدی یا انوری یا قانلی همانکار را بکند، و دلم میخواست که کسی کتاب مطبوع را در پیش داشته باشد و آنرا با نسخه پاریس تطبیق بکند و فقط نواقص آنرا استنساخ بکند و گمان میکنم که هر چه در آن کتاب مطبوع درج نبود حتماً از هزلیات هم نبود، از بسکه موسیو فرته ناشر آن چاپ اسلامبول میل بهزلیات دارد مثل سایر... فقط آنها را چاپ کرده است، این تفصیل را نوشتم تا گمان نکنید که طالب رواج این نوع هزلیات میباشم که بغیر از فساد ثمری ندارد اعوذ بالله من ذلك.

در مکتوبی در خصوص حفظ املاهای قدیم فارسی از جمله مینویسد « عقیده مخلص اینست که اصل املا را حتی در غرایب باید حفظ کرد یعنی مثلاً ج و ب و ز عوض چ و پ و ژ، و کذا آنج و آنک و هرج و بلك و کجون، همانطور که مخلص کردم در رساله « يك تفسير قدیم فارسی » (۱) حتی در غرایب مثل « عصا موسی » و غیره، بهمانقرار که ما خودمان معمول میداریم در چاپ منتهای قدیم انگلیسی که ابداً متعرض تصرف در اینطور املاهای قدیم نمیشویم چرا که هر گاه بنا باشد دست زدن بمتنی قدیم خیلی مشکل است پیشروی نکنیم تا آخر بجای اشخاصی میرسیم که متن این کتابهای قدیم را بکلی تغییر و تجدید کرده اند، امیدوارم که این رأی مطابق رأی جنابعالی باشد ».

در مکتوبی در خصوص ادبیات دوره صفویه مینویسد :

« حالا شروع کرده ام بتألیف تتمه تاریخ ادبیات ایران و خیلی اشکالات دارم که کدام شعرا و محررین را ذکر کنم، چیزی که نمیتوانم بفهم اینست که با وجود آنکه در هیچ وقتی بعد از اسلام ایران سلاطینی

مقتدرتر و بهتر از ملوک صفویه نداشته است چطور است که تقریباً هیچ شاعری مشهور که درجه اول باشد در آن مدت بظهور نرسید؟ یا شاید این بود که بر حسب الناس علی دین ملوکهم همه صرف همت در مسائل دین و مذهب بود و ظهور اکابر علما در آن وقت بود.

و باز در همان موضوع در مکتوبی دیگر مینویسد: « بیشتر شعرای ایرانی که در آن دور [یعنی دوره صفویه] شهرتی بهم رسانیده اند مثل عوفی و صائب و غیرهما جلاء وطن کرده بهندوستان رفتند و آنجا صلوات جمه یافتند و گویا در خود ایران متاع آنها تا درجه کساد داشت، این شعرای ایرانی الاصل را نسبت با کابر شعراء قرون سابقه از فردوسی گرفته تا جامی چطور تقدیر میکنید؟ و چقدر اصلیت داشتند؟ چه معلوم است که ترازوی اهل هند (مثل مولوی شبلی که کتابی مفصل مسمی بشعر العجم نوشته است) غیر ترازوی اهل ایران است.

در مکتوبی دیگر مورخه سلخ مارس ۱۹۲۳ مینویسد: « درین روزها کتاب قصص العلماء را خوانده ام ولی با وجود مطالب مفید خیلی بی ترتیب و پر از مزخرفات است که تعجب میکنم کسی که خودش را از زمره علما بداند چنین چیزها بنویسد، کتاب دیگری هم که الان آنرا میخوانم نجوم السماء است که مشتمل است بر چهارصد پانصد ترجمه حال از علماء قرون اخیر (از اوایل صفویه ببعد) ولی چون هر يك از آنها را «فرید عصر» و «فاضل یگانه» و غیر میگوید تمیز دادن مابین آنهاست که خیلی بزرگ بودند مثل میرداماد و ملاصدرا و ملا محمد تقی مجلسی و ملا محمد باقر مجلسی از کسانی که حقیقه هیچ اهمیتی نداشته اند برای يك اجنبی مثل مخلص بسیار دشوار است.

در مکتوبی مورخه ۱۹ اکتبر ۱۹۱۰ در بجهوجه اغتشاش اوضاع سیاسی ایران مینویسد: «ازین خبر دهشت انگیز تهدیدنامه انگلیس بحکومت ایران یأس بر یأس افزود، یک طریقی مانده بود از برای خلاصی ایران از چنگ حریصان، و بنیان آن اولاً بر اتحاد کامل بود و فداکاری از برای وطن، و قرض گرفتن از زرتشتیان بمبئی که حاضر بودند بشروط مقبوله، و تدارک جیش بهرزودی که ممکن باشد، و تمسک باذیال مجتهدین کبار خصوصاً جناب ملا محمد کاظم خراسانی که از وطن پرستهای حقیقی و عقلای دورین است تا ایشان حتماً بقبایل جنوب مثل قشقائی تلگراف کنند که چون اغتشاش بهانه باجنبی میدهد و حتماً باعث مداخله انگلیس میشود یعنی که يك بلای تازه بر بالای سابق افزوده میشود لهذا درین موقع هر کس دزدی و راهزنی کند و سبب اغتشاش شود کافر و دشمن اسلام و استقلال ایران است، افسوس که از قراری که میرزا اسدالله خان میگوید انقلابیون برخلاف مشتهدین کار میکنند و ارمنیهای دشناک در امور داخل شده اند و حرف سوسیالیزم و غیره در میان آورده اند و نمیینند که اگر خود ایران نباشد نه سوسیالیزم میشود و نه چیز دیگر بغیر از ذلت و خواری و بندگی و تحمل طوق اجانب، بدبختانه هیچ اتحاد کلام نیست و چاره نمانده است،

فقلت من التعجب لیت شعری      أ ایقظ امیة ام نیام

از کثرت حزن حالتی ندارم بیش ازین بنویسم و مخلص خود خیال داشتم جرأت نموده بنجف اشرف بجناب ملا محمد کاظم عریضه بنویسم و مراتب امور را معروض دارم ولی یأس بطوری غالب شده است که عزم من بر چیزی قرار نمیگیرد.

باز در همان زمینه در همان اوقات مینویسد: «شکی نیست که قلوب مردم از رفتار مبهم وزارت خارجه در اینجا خیلی مضطرب است و یقین دارم که بعد از نه روز دیگر که پارلمان جمع خواهد شد خیلی قیل و قال و سؤال و جواب خواهد بود، ولی قوت ظلم درین دنیا خیلی است گاهی میترسم که عدل و حب حریت کم کم نادرتر از کبریت احمر شده است و شکی نیست که بیشتر این تعدیات از تحریکات «مالیون» (۱) است که همیشه حاضرند زرسرخ بخون مردم بخرند و نه از خدا میترسند و نه از آه مظلومان، ای کاش که میتوانستم ازین عالم سیاسیات رهائی یابم و در عالم معانی و افکار و روحانیات آرام بگیرم حالا دوسه سال است بواسطه اوضاع ایران مثل حالت نزع از برای من حاصل شده است».

## مکتوبی با آقای پورداود (۱) در باب ترجمه جلد اول یشتها بفارسی

دوست عزیز معظم محترم مرقومه شریفه چند روز قبل زیارت گردید....

۱- نقل از مقدمه جلد دوم ترجمه یشتها بقلم آقای پورداود چاپ بمبئی سال ۱۳۰۹. آقای پورداود در باب این مکتوب چنین مینویسد: « نامه ایست از پاریس که استاد بزرگوار حضرت میرزا محمدخان قزوینی از برای بنده بیرلین فرستاده بودند. عقیده ایشان را درخصوص جلد اول یشتها ازین رو خواستار شده بودم تا آنرا کار بسته در جلد دوم یشتها خطاهای پیش خود را اصلاح کنم و تفسیر مجلدات دیگر اوستا را بطرزی خوشتر بمطالعه هموطنان رسانم. پس ازچندی از دانشمند پاریسی حضرت دینشاه جی جی باهای ایرانی از بمبئی کاغذی با آقای میرزا محمدخان قزوینی رسیده انتقادی راجع بجلد اول درخواست نمودند تا آنرا در جلد دوم درج کرده یادگاری از دانشمند بزرگ معاصر در تفسیرنامه آسمانی ایرانیان که از آثار عهد فرخنده پهلوی است بجای ماند و ضمناً مایه شادمانی مفسران باشد. استاد بزرگوار از برای اینکه دیگر باره بمطالعه یشتها وقت گرانبهای خویش را صرف نکنند مکتوب سابق خود را از بنده باز خواسته بهند فرستادند. اینک که این مکتوب بامر دوست دانشمند آقای دینشاه ایرانی در سر این کتاب جای داده شده و نمونه آن از برای تصحیح از چاپخانه بمبئی راه دور پیموده در برلین دوباره بنظر بنده رسیده بر خود واجب دانستم که از باب سپاسگذاری خوشی دوستان دانشمند خود را که نوشته ناچیز بنده را بدیده مهربانی نگریسته و مایه شادمانی بنده شده اند از درگاه اهورمزدا دادار مهربان پژوهش کنم.

پورداود

برلین ۱۰ بهمن ۱۳۰۹

در خصوص ترجمه یشتها عقیده این ضعیف را خواسته بودید، بلی این کتاب یکی دو ماه قبل برای بنده رسید و بنده با کمال لذت يك دور آنرا مطالعه کردم و خواستم همانوقت مکتوبی خدمت سرکار در این خصوص عرض کنم و سرکار را باین خدمت بسیارمهم بادیات فارسی یعنی ترجمه اوستا بفارسی سلیس معمولی عوام فهم خواص پسند که شاید این اولین مرتبه باشد بعد از اسلام که چنین کاری انجام داده شده است تهنیت بگویم ولی حقیقتش اینست که بقول سعدی خجل شد چو پهنای دریا بدید، خودم و معلومات ناقصه خودم در جنب این کتاب عظیم القدر جلیل الشان کبیر الحجم ۶۲۸ صفحه کوچک دیدم و مداخله خودم را درین موضوع که مطلقاً بنده از آن بی اطلاعم و سرکار تقریباً تمام عمر خود را در آن صرف کرده اید بکلی بی محل دانستم. سرکار خوب میدانید که اطلاعات ضعیف بنده از حدود لفظیات و بعضی معلومات مختصر تاریخی ولی تاریخ بعد از اسلام تجاوز نمیکند در صورتیکه این کتاب نفیس مهم از ابتدا تا انتهای آن راجع بیک عصری است که اقلاً یکی دو هزار سال قبل از اسلام است و بنا برین بقدر سر سوزنی دایره تنک اطلاعات بنده به آن تماس نمیکند، ولی معذک که برای امثال فرمایش عالی بذکر چند فقره از ملاحظات خودم که عمده راجع بانشا و عبارات کتابست نه باصل موضوع و مندرجات آن اقتصار نمودم تا بدانید که خواندن این کتاب در وهله اول برای يك ایرانی معمولی یعنی برای کسیکه هیچ تعصبی در این موضوع ندارد مثل بنده چه قبیل اثراتی دارد. اولین فکری که از يك دوره مطالعه این کتاب عارض انسان میشود اینست که خوشبختانه از این بیعد عموم ایرانیان می توانند مستقیماً بدون استعانت از کتب



مستشرقین اروپایی کتابی را که قرنهای بیستم تا ظهور اسلام در سرتاسر ایران یگانه کتاب آسمانی آبا و اجداد همین ایرانیان حالیه بشمار میرفت و علاوه برین با توریة و انجیل و مهابهارا تا یکی از قدیمترین کتب مدونۀ نوع بشر است (در مقابل کتب منقوره بر ا حجار و الواح و نحو ذلك) که از ازمۀ بسیار قدیم بیادگار باقیمانده و بدست مردم امروزی رسیده است یعنی کتاب اوستا را امروزه بهمین فارسی معمولی حالیه مطالعه کنند و از اوضاع و رسوم و اخلاق و مواعظ و حکم و دستورالعملهای زندگی و فلسفۀ عالی و معتقدات دینی و روایات تاریخی و قصص اساطیری نیاکان قدیم خود و برادران زردشتی حالیه خود کما هو حقّه بهم رسانند و در نتیجه این قوم نجیب بیادگار عنصر خالص ایرانی را بهتر بشناسند . و شاید نیز یکی از نتایج حسنۀ این شناسائی این باشد که این دو خاندان يك عائله بزرگ آریائی ( یعنی ایرانیان مسلمان و پارسیان زردشتی ) که قرنهای طویل در مقابل طوفانهای عظیم تاریخی مقاومت ورزیده و خصایص ممیزۀ نژاد خود را از دست نداده اند و در ضمن اقوام دیگر مستهلک نشده اند از این ببعده بواسطۀ شناسائی کاملتر از حال یکدیگر بیشتر از سابق یکدیگر نزدیک گردیده بقوت اتحاد بیش از پیش در حفظ ملیت خود پایدار باشند .

از خصایص انشاء سرکار درین ترجمه و در سایر مسطورات خودتان درین سنوات اخیره ایجاز انشاء است یعنی خلوازشو و زواید و مکررات و عطف مترادفات و سجعهای خنک زورکی و ایراد اشعار و امثال بعنف گنجانیده با سریشم چسبانیده است . انشاء سرکار حد وسط است بین اطناب محل و ایجاز محل ولی متمایل بایجاز است از جنس انشاء تاریخ

گزیده و تذکره الاولیاء شیخ عطار نه متمایل باطناب از جنس انشاء تاریخ  
 بیتهقی در فارسی یا مؤلفات جاحظ در عربی گرچه هر دو طریقه مذکوره  
 ( یعنی ایجاز غیر مخمل و اطناب غیر محل ) مستحسن و مقبول و رایج است  
 ولی سلیقه نویسندگان درین باب مختلف است ، کل بعمل علی شاکته .  
 دیگر از صفات بارزه انشاء سرکار طبیعی بودن و بی تکلیفی است  
 که خاص عام آنرا میفهمند و تمایلی بطرف یکی از انشاهای خصوصی تا اندازه  
 مصنوعی در آن مشهود نیست ، نه تمایلی بوضع چیز نویسی فرنگی ما بان  
 تازه و ولوع باستعمال عین کلمات اروپائیان و تقلید از طرز تعبیرات و اسالیب  
 تألیف کلام ایشان و نه تمایلی بفارسی خالص و اخراج عنصر عربی که  
 شیوه مصنوعی دسته از وطن پرستان کم اطلاع از اوضاع فقه الله دنیا است  
 و نه تمایلی بانشاء فاضلانۀ عالمانۀ متعربین که کلمات و اصطلاحات عربی  
 در آن غالب باشد . باری انشاء سرکار حد وسط بین این افراطیات و مطابق  
 ذوق سلیم و نزدیک بفهم جمهور ناس است ، گرچه برای آنکه بکلی  
 حاق مطلب را گفته باشم باز در جزو بیست و نهم آثار تمایل بفارسی  
 تا اندازه بسیار قلیلی از آن لایح است برای کسیکه مکرر آنرا بخواند  
 ولی فقط تا اندازه که اسباب ملاحظت انشا شده است نه تا حدی که آثار  
 تکلف و ساختگی بر آن ظاهر گردد . یکی از کارهای بسیار خوبی که  
 درین کتاب کرده اید اینست که همه جا در تضاعیف کتاب اعلام را هم  
 بحروف فارسی نوشته اید و هم بحروف لاتینی که باین طریق تلفظ صحیح  
 آنها را هر خواننده که اقلاً حروف فرنگی را بشناسد اگر چه زبان دان  
 نباشد ( و اکنون اغلب مردم از همین قبیل اند ) میتواند مسبوق شود و الا  
 اگر بحروف فارسی تنها اقتصار میکردید تلفظ صحیح اغلب اعلام مبهم

میماند و خط حالیه ما از عهده آن فروق و تفاوتات دقیقه اصوات روستائی  
بهیچوجه من الوجوه بیرون نمیآمد .

حواشی و توضیحاتی که برین کتاب افزوده اید فوق العاده مفید است  
و گمان میکنم بلکه یقین دارم فهم ترجمه خشک و خالی اصل کتاب اوستا  
بدون این خود شما و توضیحات و تفسیرات و مقدمات مفصله مشروحه  
بواسطه بعد عهد اصل متن و خفاء و دقت اشارات آن برای جمهور ایرانیان  
حالیه تقریباً از محالات میبود و بکلی اصل مقصد بی نتیجه و عقیم میماند  
مخصوصاً مقدمات مبسوطه که در ابتدای اغلب یشتها افزوده اید فوق  
آنچه بتصور آید مفید و ممتع و دلکش و برای فهم اصل متن بکلی  
ضروری و لابد مننه است مثلاً فصل راجع بمهر شاهکاری است از نظم و ترتیب  
و وضوح مطلب و کثرت فوائد تاریخی و همچنین است کما بیش حال  
سایر فصول .

افسوس که در مسئله سجاوندی (۱) درین کتاب اندکی اهمال  
ورزیده شده است مثلاً جمال و کلمات مستقله از دیگر بواسطه نقطه یا  
ویرگولی یا خط افقی یا قدری فاصله از یکدیگر تمایز داده نشده است  
و باین جهت بسیاری اوقات مطالب در یکدیگر داخل شده برای خواننده  
اشکالات فراهم می آورد و فهم عبارات را تا اندازه در وهله اول قبل از  
مراجعه نانوی و نالت تاریک کرده است مثلاً در صفحه ۶۲۰ مرقوم فرموده اید  
«مرت مرد انسان مردنی در گذشتنی» خواننده در وهله اولی خواهد  
خواند: «مرد انسان مردنی در گذشتنی» بتتابع اضافات و با خود خواهد  
گفت مرد انسان یعنی چه؟ ولی بعد از اندکی مراجعه و فکر مقصود

سرکار را در خواهد یافت که اینست: «مرد، انسان، مردنی، درگذشتنی» یعنی کلمات اربعه متغایبه المعنی عطف بیکدیگرند و در عین اینکه هر کدام از آنها تفسیر مستقلی است برای کلمه «مرت» از اجتماع آنها معاً و روی هم رفته اصل حاق معنی «مرت» بهتر دستگیر خواننده میشود. در فرهنگ آخر کتاب همه جا در مراعات این نکته جزئی غفلت ورزیده شده است. در فرهنگهای متقدمین که آنوقت نقطه و ویرگول و نحو ذلك رسم نبوده درینگونه موارد همیشه و بلااستثنا يك و او عاطفه میافزوده اند که درست آن و او عاطفه کار ویرگول امروزی را انجام میداده است و میگفته اند مثلاً: «مرت مرد و انسان و مردنی و درگذشتنی» و باین طریق مطلب بکلی روشن میشده است.

دیگر بسیار حیف که يك فهرست اعلام الرجال و الاماکن بکتاب الحاق نفرموده اید تا فایده آن اتم باشد و شاید در آخر جلد دوم بتوانید فهرست عامی ازین قبیل که شامل هر دو جلد باشد بیفزائید که فوق العاده مفید خواهد بود.

فرهنگی که در آخر این ترجمه افزوده اید از کارهای بسیار مفید است و یکدسته از لغات فارسی امروزه ریشه آنها باین طریق بدست میآید بخصوص که هم فرهنگ است و هم فهرست زیرا که بیان کلمات را بصفحاتی که در آنجا بتفصیل صحبت از آن کلمات شده است حواله داده اید ایکاش در خصوص اعلام نیز همین شیوه مرضیه را اختیار نموده بودید.

مطلب بسیار صحیحی فرموده اید در صفحه ۶-۷ در خصوص کتب

مستشرقین که عموماً آن کتب برای استفاده جمهورناس (۱) نیست بلکه برای یکدسته از متخصصین است و باید برین اضافه کرد که مخصوصاً کتب مستشرقین آلمان که کتب ایشان از بس حاوی اشارات و رموز و اختصارات است که فی الواقع برای خود متخصصین هم استفاده از آنها همیشه آسان نیست کتاب «اساس اشتقاق فارسی جدید (۲)» تألیف پول هورده نمونه ازین کتب است، پس از تفسیر هر لغتی عده کثیری ازین رموز و اختصارات مانند L.W و AM و K.Z و نحو ذلك ایراد نموده است که بعضی از آنها را میتوان از پیش و پس عبارات و از سایر قرائن حدس زد ولی بعضی دیگر را بهیچ رمل و اسطرلابی مطلقاً و اصلاً نمیتوان دانست مقصود از آنها چیست و اشاره بچه چیزهاست. و در اول یا آخر کتاب نیز بهیچوجه جدولی برای تفسیر این اختصارات بدست نداده است بلکه فهم آنها را بذکوت قراء باز گذاشته است مانند فهم الفاز و معنیات که تماماً بقصد تشحید اذهان (یا شاید در مورد، نحن فیه و امثاله تا اندازه برای اظهار فضل و سروصورت عالمانه دادن بمطالب متبذل) راه حل آنها را از عموم ناس مستور میدارند. اوقاتی که من در برلین بودم از یکی دو نفر از آلمانیان فاضل که با من آشنا بودند حل بعضی از این رموز

---

۱- آقای پورداود متعناالله بطول بقائه در مکتوبی که بعدها براقم سطور مرقوم فرموده اند نوشته اند که خودشان نیز این خیال را کرده بودند و قصد دارند که در آخر جلد دوم عین این کار را انجام دهند یعنی فهرست عامی از اعلام رجال و اماکن که شامل هر دو جلد باشد بدانجا الحاق نمایند.

۲- Grundriss der Neupersischen Etymologie

von Paul Horn, Strasburg 1893

و اشارات کتاب مزبور را که بدانها جداً محتاج بودم خواستار شدم ایشان پس از تأمل و مراجعه زیاد در منزل خودشان بالاخره نتوانستند مقصود مؤلف را حدس بزنند و اشکالات من همانطور لاینحل ماند .

انتقادی که از طبری در مقدمه کتاب ص-ح فرموده اید و مسطورات او را « موهومات شرم انگیز و آلوده بتعصب » فرض کرده اید اگر اذن بدهید عرض میکنم که تا اندازه بی اساس است زیرا که طبری این مطالب را و جمیع مطالب تاریخ کبیر و تفسیر کبیر خود را بطرز روایت سماعی که در صدر اسلام تا قرن چهارم و پنجم مابین علمای مسلمین معمول بوده است از رواة مختلفه تلقی نموده است و يك کلمه بلکه يك حرف در آن روایات منقولۀ مسموعه از خودش تصرفی یا جرح و تعدیلی یا زیاده و نقصانی نکرده است و چون بابن عباس و قتاده و عکرمة و وهب بن منیه و اعمش و شعبی و مدائنی و سایر رواة و محدثین معروف آن عصر معتقد بوده است و حسن ظن بلیغ در حق آنها داشته است (مانند اعتقاد عموم عیسویان و عموم یهود و عموم هنود و غیرهم بر رؤسای روحانی خود نه بیشتر و نه کمتر) هر روایتی را که از آنها بلا واسطه یا مع الوسایط تلقی مینموده آنرا عیناً بی کم و زیاد و مهمال ممکن با همان الفاظ و کلمات و حرکات و سکنات مانند « گراموفون » برای مستمعین اعاده مینموده و املا میکرده و ایشان مینوشته اند . حالا اگر سرکار توقع دارید که در مورد شت و خشور زرتشت بخصوصه او میبایستی طریقه روایت معنعن ادای عین مسموعات و مرویات خود را بکنار گذاشته برود از چپ و راست جویای صحت و سقم این روایت بخصوص که موضوع آن شت و خشور زرتشت بوده است بشود و از موبدان و دانایان زردشتی استفسار کند که آیا این روایت

هشام بن محمد کلبی ( که راوی اصل روایات زردشت اوست چنانکه در اصل طبری عربی هست که بنده رجوع کردم - و هشام بن محمد کلبی چنانکه معلوم است از شهر مشاهیر رواة قرن دوم بوده است ) در خصوص شت و خشور زرتشت راست است و مطابق با تواریخ و منقولات زردشتیان است یا دروغ و موهوم است و تا کجای آن راست است و تا کجای آن موهوم اگر فی الواقع سرکار این توقع را از طبری دارید باید عرض کنم که از اوضاع و مجاری امور آن عصر و طریقه روایت و شدت ورع و تقوای رواة و محدثین مشاهیر که عین یک مطلب را گاه تا ده مرتبه تکرار میکنند بواسطه اینکه گاهی يك کلمه با هم در نتیجه اختلاف دو راوی اختلاف دارند تصویری که ما هو حقّه نباید داشته باشید و الا ابدأ چنین توقعی که بکلی خلاف عادات و رسوم و اوضاع آن عصر بوده است و وقوعش تقریباً از محالات است از طبری نمیداشتید. اما میرخواند صاحب روضة الصفا و فضل الله قزوینی صاحب تاریخ معجم و امثال این مؤلفین متأخر که ابدأ اسمشان را نباید برد زیرا که این اشخاص غالباً تهیدست و قلیل البضاعة از علم و فضل بوده اند و هر چه بزرگان علما مثل طبری و مسعودی و ابن الاثیر و غیرهم مسطور داشته اند ایشان آنها را عیناً بفارسی ترجمه کرده اند دیگر توقع اجتهاد از طرف ایشان در صحت و سقم اینگونه اخبار راجع بملل قدیمه که بهیچگونه وسائل مقایسه و تحقیق و انتقاد در خصوص آنها برای ایشان موجود نبوده است فی الواقع توقع بسیار بعید از اوضاع و آداب آن عصر است .

محمد بن عبدالوهاب قزوینی

غرة فروردین ۱۳۰۸ پاریس

## ممدوح عمادی (۱)

در خصوص ممدوح عمادی شاعر مرقوم فرموده بودید که آیا این عمادالدوله فرامرز از کدام سلسله ملوک بوده است، این فقره فی الواقع مسئله غامضی است که تاکنون گمان نمیکنم کسی بحل آن موفق شده باشد، ریو Rieu مستشرق معروف انگلیسی مؤلف فهرست نسخ فارسی موزه بریطانیه که متخصص در معرفت رجال اسلامی است در کتاب مزبور ج ۲ ص ۵۵۸ اقرار بعجز خود از تعیین هویت این شخص نموده است ولی معذک که این ضعیف هیچ مستبعد نمیدانم بلکه ظن قریب یقین دارم که مراد از «عمادالدوله فرامرز خسرو مازندران» که در اشعار عمادی مکرر با همین نعوت و القاب آمده است یکی از دو نفر ذیل باشد: یا فرامرز بن شمس الملوک رستم بن نجم الدوله قارن بن حسام الدوله شهریار قارن، از ملوک سلسله دوم باوندیه مازندران، یا فرامرز بن فخر الدوله رستم بن حسام الدوله شهریار مذکور، و علت تردید نه از آن بابت است که درین خانواده دو فرامرز رستم بوده اند و معلوم نیست که ممدوح عمادی کدام يك است بل از آنرا است که در تاریخ ابن اسفندیار و سید ظهیرالدین در ضمن شرح تاریخ خانواده مذکوره مابین اولاد و احفاد حسام الدوله شهریار مذکور (متوفی در حدود ۵۰۳) دو رستم نام را می شمرد یکی فخر الدوله رستم بن شهریار مذکور و دیگری رستم بن قارن بن شهریار مذکور، و سپس بلافاصله بعد از اسکنند از فرامرز بن رستم نامی (بدون



سوق نسب او بالاتر از رستم) و از جنگها و نزاعهای او با علاءالدوله علی بن شهریار مذکور و اصمهد بهرام بن شهریار مذکور اسم میبرد ، بطوریکه معلوم نمیشود که این فرامرز پسر کدام يك از دو رستم مذکور بوده است : پسر رستم بن شهریار یا پسر رستم بن قارن بن شهریار، والا فرامرز نامی جز یکنفر در آن عصر از آن خانواده بیش نبوده است ظاهراً .

و چون عصر این فرامرز کاملاً چنانکه بعد ها عرض خواهد شد با عصر عمادی وفق میدهد استبعادی از این امر نباید نمود که چرا از سلطنت وی و حوادث شهریاری وی در کتب تواریخ سخنی نرفته است زیرا در تواریخ ماضیه چه بسیار واقع شده است که یکی از شعرا خود را یکی از شاهزادگان سلسله میبسته که چون آن شاهزاده بعد ها در نتیجه بعضی اتفاقات یا به سلطنت هیچ نمیرسیده یا سلطنت او متزلزل و قلیل البقا بوده و بالاخره مغلوب پادشاهی مقتدر میشده مورخین از ذکر سوانح احوال او و یاد کردن او بسلطنت غفلت یا تغافل مینموده اند ، نظیر سیف الدوله محمود بن ابراهیم غزنوی ممدوح مسعود سعد سلمان و طغانشاه بن الب ارسلان سلجوقی ممدوح ازرقی که فقط بواسطه ذکر این دو شاهزاده در اشعار دو شاعر مذکور است که ما از وجود آنها و از اسم آنها خبر داریم والا احدی از مورخین (شاید باستثای یکی دو چهارمقاله و لباب الالباب عوفی) اسمی از آنها نبرده است با وجود اینکه هر کدام از آنها مدتهای مدید حکومت ممالک وسیعه را نموده اند و در عصر خود صاحب نام و شهرت و دولت و قدرت بوده اند ، مقصود اینست که اغفال مورخین از ذکر نام کسی یا از ذکر سوانح اعمال کسی موجب شك در وجود او یا در جاه و قدرت و دولت او نباید بشود ؛ بخصوص در موضوع

این ملوک جزء نیمه مستقل که نادراً اختیار تام و بسط ید و نفوذ کامل داشته اند که مورخین بآنها اهمیتی بدهند بل غالباً افراد يك خانواده از آنها هر يك باستمداد از یکی از سلاطین مستقله بر علیه دیگری دائماً در جنگ و جدال و نزاع و خصومت بوده اند و لهذا غالباً واقع میشده که در عصر واحد چندین پادشاه در آن واحد وجود داشته اند که عمر خود را در جنگ با یکدیگر و قتل نفوس و نهب اموال و هتک استار بسر میبرده اند مورخین نام و سرگذشت و تاریخ کسی را مابین ایشان ضبط میکرده اند که بالاخره غلبه با او میشده و آن دیگری را از میدان بدر میکرده است و شاید در دربار هر کدام از ایشان شاعری یا شعرائی بوده اند که هر کدام از آنها منخوم خود را بصفات سلاطین کبار و ملوک مستقله مانند سلطان سلاطین عالم و شاهنشاه بر و بحر و نحو ذلك ستوده اند . تجربه تاریخی بما میآموزد که هیچ اهمیتی باینگونه اوصاف و نعوت شعرا تا از خارج دلیلی بر صحت آن قائم نشده ندهیم . نظامی هفت پیکر را یکی از ملوک تقدیم نموده است که در حق او از جمله گوید :

پادشاهی که ملک هفت اقلیم	دخل دولت باو کند تسلیم
خسرو تاج بخش تاج نشان	بر سر تاج و تخت گنج نشان
عمدة المملکة علاء الدین	حافظ و ناصر زمان و زمین
شاه کرب ارسلان کشور گیر	به زالب ارسلان بتاج و سریر
همه عالم تنند و ایران دل	نیست گوینده زینقیاس خجل
زانولایت که سروران دارند	بهتران جای بهتران دارند
پنجمین کشور از تو آبادان	وز تو شش کشور دگر شادان
شاه چینی قبای رومی تاج	جزیتش داده چین و روم خراج (کذا!)

و اگر کسی فی الواقع این آیات را بهمان معانی تحت اللفظی مجرداً عن الاغرافات الشعریه تفسیر کند با خود خواهد گفت آیا مقصود کدام يك از اعظم ملوك قرن ششم بوده است که « ملك هفت اقلیم دخل و دولت باو تسلیم » مینموده و چین باو جزیت میداده و روم خراج و پنجمین کشور ازو آبادان بوده است الخ . و پس از آنکه تمام اعظم ملوك و سلاطین مستقله آن عصر را در نظر خود سان داد و دید که هیچیک از آنها با نام و نشانهایی که نظامی ازین پادشاه هفت اقلیم میدهد منطبق نمیآید زیرا هیچیک از اعظم ملوك آن عهد موسوم بعلاءالدین کربارسلان نبوده است مجبور میشود که بکتب مبسوطه مفصله تواریخ رجوع نماید هر چه بیشتر میگردد کمتر مییابد و بالاخره میبیند که نه فقط از این علاءالدین کربارسلان در هیچیک از کتب تواریخ [مگر راحة الصدور در یکجا آنهم بدون اسم کربارسلان] اسمی و نامی و نشانی نیست بلکه از سلسله ایشان که نظامی ایشان را آق سنقریان مینامد :

نسل آقسنقری مؤید ازو ابوجد باکمال امجدازو

نیز اصلاً و ابداً نام و نشانی در هیچیک از کتب تواریخ معروفه [مگر تاریخ ترکی منجم باشی] نیست آنوقت کم کم او را شك در صحت و صدق نعوت و اوصاف شعرا عارض میشود و ملتفت میشود که صاف و ساده شاعر او را و سایر خوانندگان را ( یا علی الاصلاح ممدوح را ) ریشخند کرده است . و اگر کنجکاوی خود را بحد اقصی بسط دهد بالاخره پس از چندین هفته بل چندین ماه تفحص و تتبع خواهد دید که این علاءالدین کربارسلان یکی از ملوك بسیار کم اهمیت کوچک بوده است از يك سلسله کرد های آقسنقری احمدیلی ( نباید این آق سنقریان را

به آقسنقریان موصل که سلسله معروفتری میباشند خلط نمود) که دایره سلطنت ایشان از مراغه و حول و حوش آن تجاوز نمی کرده است و «پنجمین کشور» که از آبادان بوده مراد از آن فقط همان شهر مراغه و مضافات است که در اقلیم خامس در حقیقت واقع بوده است و خواهد بالعلم والیقین دید که اصلاً و ابداً چین و روم و هفت اقلیم دیگر که باو خراج نمیداده اند سهل است اصلاً و مطلقاً در آن ممالک کسی حتی اسم ایشان را هم نشنیده بوده است!

اما اینکه عرض کردم که عصر عمادی با عصر این فرامرز وفق میدهد ازینراه است که اولاً عمادی بنحوقطع و یقین در سنه ۵۲۶-۵۲۸ یعنی در عصر سلطنت طغرل بن محمد بن ملکشاه سلجوقی در حیات بوده است زیرا که وی مداح طغرل بن محمد بن ملکشاه سلجوقی بوده است (نه مداح طغرل بن ارسلان بن طغرل مذکور که از سنوات ۵۸۱-۵۹۰ سلطنت نمود چنانکه صاحب هفت اقلیم و بتبع او ریو مستشرق انگلیسی سابق الذکر و بتبع این اخیر محمد اقبال هندی طابع راحة الصدور بخطا فهمیده اند) بتصریح صریح صاحب راحة الصدور ص ۲۰۹ که خود معاصر او آخرین سلاطین بوده است و یکی دیگر از ممدوحین عمادی عبدالرحمن طغایرک از کبار امراء سلطان مسعود سلجوقی است (ترجمه ابن اسفندیار بانگلیسی ۵۹) و بتصریح ابن الأثیر ج ۱۱ ص ۵۲ عبدالرحمن مذکور در سنه ۵۱۶ بفرمان سلطان مسعود بقتل رسیده است، و دیگر از ممدوحین او بتصریح راحة الصدور ۲۰۹ عمادی واعظ (ابو منصور المظفری بن ابی الحسن بن اردشیر بن ابی منصور العبادی المروزی الواعظ) است و عبادی مذکور در سنه ۵۴۷ وفات نموده است (رجوع شود باین خلکان در

«المظفر» ، مقصود اینست که عصر عمادی و شهرت او بشاعری و ببحوحه ترقی او در نیمه اول قرن ششم بوده است ، و ریو گوید بعضی قصاید او در مدح اتابک محمد بن ایلدگز جهان پهلوان ( ۵۶۸ - ۵۸۲ ) و طغان نامی است که بقول او مراد طغان شابن مؤید آیه ( ۵۶۸ - ۵۸۱ ) باید باشد و اگر فی الواقع چنین باشد (☆) معلوم میشود وی در مدت قریب ۵۰ سال و چیزی یمنی از حدود ۵۱۵ الی ۵۷۰ بسرودن شعر و مدح مشاهیر آن عصر میپرداخته است و این مدت طویل برای دوره فعالیت شاعر تا اندازه نادر است ولی مستبعد نیست عادة .

ثانیاً فرامرزن رستم مذکور بتصریح سید ظهیرالدین در صفحات ۲۱۹-۲۲۷ از تاریخ مازندران پس از مدت شمس الملوك اصیهد رستم بن نجم الدین قارن بن شهریار در حدود ۵۱۵ مدتها با عم خود علاء الدوله علی بن شهریار ( مدت سلطنت حدود ۵۱۵-۵۳۵ ) گاه در نزاع و جدال و گاه در صلح و وفاق بوده است پس بطور قدر متقین فرامرز مذکور مدتی که معلوم نیست چه مقدار است از ۵۱۵ ببعد در حیات بوده است . نتیجه قطعیة مقدمات مذکور این میشود که کسی ( یعنی عمادی که در سنه ۵۲۶-۵۲۸ یعنی در عهد سلطنت طغرل بن ملکشاه بتصریح صریح راحة الصدور در حیات بوده است عصر او کاملاً وفق میدهد با کسی

---

(☆) در حقیقت در لبابالباب ج ۲ ص ۳۵۹ در یکی از قصاید وی نام « خسروگردون کمند شاه جهان پهلوان » آمده است ولی ندانستم علی وجه یطمئن الیه القلب که آیا فی الواقع مراد همان جهان پهلوان معروف است یا آنکه مقصود یکی از ملوک دیگر است که برای تبجیل و تعظیم او را بنعت جهان پهلوان ستوده است .

(یعنی فرامرزن رستم مذکور) که در سنه ۵۱۵ و سنوات بعد در حیات بوده است .

و از طرف دیگر چون فرامرز ممدوح عمادی بتصریح خود عمادی در اشعار خود :

شاه فرامرز زاد (☆) دولت و دین را عماد خسرو مازندران مایه نیک اختری  
و نیز بتصریح راحة الصدور ص ۲۱۰ بدون هیچ شك و شبهه از  
ملوك مازندران بوده است ، و چون از سیاق عبارت راحة الصدور ص ۲۱۰ :  
« و امیر عمادی اگر چه بملك مازندران اختصاصی داشت و لقب او از  
عماد الدوله فرامرز شاه مازندران منبئی است عظمت از شاعری حضرت  
سلطان یافت » ظاهراً چنان مستفاد میشود که پیوستن عمادی بدستگاه  
طغرل پس از ملازمت او در گاه فرامرز مزبور را بوده است یعنی بعبارة  
اخری ملازمت او در دستگاه فرامرز قبل از حدود ۵۲۶-۵۲۸ که ایام  
سلطنت طغرل است بوده بالضرورة ، و بالاخره چون مقارن آن تاریخ  
یعنی قبل از ۵۲۶-۵۲۸ یا بعبارة اخری در اوایل قرن ششم هیچ پادشاهی  
از پادشاهان مازندران از هیچ سلسله ظاهراً موسوم به فرامرز نبوده است  
[این مطلب را بدون ادعای استقراء تام عرض میکنم] لهذا ازین مقدمات  
مذکوره ظن قریب یقین حاصل میشود که ممدوح عمادی « عماد الدوله

(☆) من النوادر آنکه ریو در فهرست نسخ فارسی موزه بریطانیه

۵۵۸ « راد » را در این بیت با زاء معجمه ( زاد ) خوانده و بمعنی ولد  
فهمیده ؛ و از آنجا استنباط کرده است که شاه فرامرز تولید نموده است  
عماد الدوله را و بعبارة اخری عماد الدوله پسر فرامرز بوده است نه خود او  
و طابع راحة الصدور نیز در ص ۵۷ ج ۱ از کتاب مزبور در این غلط مضحك  
علی العمیاء متابعت ریو را نموده است .

فرامر زخسر و مازندران ، هیچکس دیگر نبوده است جز فرامر زبن رستم مذکور که نواده یا پسر نواده حسام الدوله شهریار مؤسس سلسله دوم از ملوک باوندیه مازندران بوده است والله تعالی اعلم بحقیقة الحال .

بدبختانه سال وفات عمادی علی التحقیق معلوم نیست فقط کسی را که بنده سراغ دارم ( بنقل ریو ) که متعرض سال وفات او شده تقی کاشی است در تذکره خلاصة الاشعار که آنرا در سال ۵۷۳ مینویسد و این تاریخ گرچه برای عصر او یعنی برای عصر کسیکه در حدود ۵۱۵ ببعده از شعراء نامی بوده است قدری دیر بنظر میآید ولی عادتة چندان مستبعد نیست ، طابع راحة الصدور محمد اقبال پنجابی از فضلاء هند در ص ۵۷ حاشیه ۱ وفات او را در سنه ۵۸۲ نگاشته است ولی این تاریخ خطای فاحش است از طابع مزبور و منشأ این خطا اینست که ریو در فهرست نسخ فارسی مؤزده بریطانیه ۲ : ۵۵۷ گفته که چون عمادی در مدح طغرل بن ارسلان سلجوقی [ بزعم او تبعاً بهفت اقلیم که طغرل ممدوح عمادی را طغرل اخیر فرض کرده برخلاف نص صریح راحة الصدور که هیچکدام از وجود آن خبر نداشته اند ] قصایدی سروده و چون ابتدای سلطنت حقیقی طغرل و آزادی او از حجر استبداد اتابکان آذربایجان از فوت اتابک جهان پهلوان که در سنه ۵۸۲ واقع شد شروع میشود لهذا عمادی در تاریخ مزبور یعنی در سنه ۵۸۲ بایستی در حیات بوده است ، طابع راحة الصدور ازین عبارت چنین فهمیده که ریو میخواهد بگوید که وفات عمادی در سنه ۵۸۲ بوده ومن غیر تعمق ومن غیر مراجعه الی المظان این غلط فاحش را مرتکب شده است .

محض توضیح و توفیر وقت سرکار عالی که برای فهم عرایض بنده

و اشارات و تلویحات ببعضی از ملوک مازندران که درین مکتوب مسطور است محتاج بتفحص و ورق زدن تاریخ ابن اسفندیار و سید ظهیرالدین نشوید نسب نامه تقریبی این خانواده یعنی سلسله دوم از ملوک باوندیه طبرستان را که در حین مطالعه علی وجه التقریب والاجمال از روی کتب مزبوره و عمده تاریخ سید ظهیرالدین برای خودم استخراج کرده بودم سوادى از آنرا لفاً ارسال خدمت نمودم .

## شجره نسب ملوک آل باوند در طبرستان ( فرقه دوم ۱ )

قارن بن سرخاب بن شهریار بن دارا متوفی در سنه ۴۶۶ (ص ۲۱۰ و ۳۲۴) .

اول - حسام الدوله شهریار بن قارن مذکور: مدت سلطنت ۳۷ سال

۱- این شجره نسب عمده از روی تاریخ مازندران سید ظهیرالدین ترتیب داده شده است و تواریخ مندرجه در آن تقریبی و استنباطی است یعنی احتمال یکی دو سال اختلاف در آنها میرود مگر آنکه لفظ «حدود» در آن مذکور نباشد که در آن صورت آن تاریخ تحقیقی و مصرح به در خود کتاب است و حاجت بتوضیح نیست گفته شود که این شجره نسب کامل نیست یعنی شامل تمام اعضاء این خانواده نیست بل اجمالی و تقریبی است استناداً فقط بظهیرالدین و تاریخ جهان آرا و تاریخ منجم باشی و ترجمه ابن اسفندیار با انگلیسی زیرا که فعلاً باصل تاریخ ابن اسفندیار دسترسی ندارم. اعداد صفحات فقط از روی تاریخ سید ظهیرالدین است مگر آنکه تصریح شود بخلاف آن. - پوستی آمانی هم جدولی تقریباً بهمین نحو ترتیب داده است ولی چون مأخذ او هم عمده همان ظهیرالدین و ابن اسفندیار است آنرا سندی مستقل نشمردم .



یعنی از سنه ۴۶۶ الی حدود ۵۰۳ این سنه اخیر سال وفات او نیست بلکه سال ختم سلطنت او و واگذار نمودن سلطنت پسر خود نجم الدوله قارن است و وفات او گویا در حدود ۵۰۹ بوده است (ص ۲۱۰-۲۱۵ و ۳۲۴)، ازین حسام الدوله شش پسر مذکور است: ۱- اصفهبد یزدگرد (ص ۲۱۷، ۲۲۰) ۲- اصفهبد بهرام که پس از وفات رستم بن قارن (شماره سوم) وی بر طبرستان مستولی شد و مدتها مابین او و برادرش علاء الدوله منازعت قائم بود تا بالاخره بتحریرک علاء الدوله بدست جمعی غیله کشته شد (ص ۲۱۷-۲۲۵)، ۳- فخر الدوله رستم (ص ۲۱۱ بیعد) ۴- دارا (ص ۲۲۵) دارای دو پسر: بهمن (ص ۲۲۶) و رستم (۲۲۵) ۵- نجم الدوله قارن ۶- علاء الدوله علی که ذکر این دو نفر اخیر ذیلاً بیاید،

دوم- نجم الدوله قارن بن حسام الدوله شهریار: مدت سلطنت ۸ سال یعنی از حدود ۵۰۳-۵۱۰ (ص ۲۱۵-۲۱۷ و ص ۳۲۴).  
سوم- شمس الملوك اصفهبد رستم بن نجم الدوله قارن: مدت سلطنت ۴ سال یعنی از حدود ۵۱۰-۵۱۴ (ص ۲۱۷-۲۲۰ و ۳۲۴).  
چهارم- علاء الدوله علی بن نجم الدوله قارن: مدت سلطنت ۲۱ سال یعنی از حدود ۵۱۵-۵۳۵ (ص ۲۱۳ بیعد و مخصوصاً ۲۲۰-۲۳۴ و ۳۲۴).

شمس الملوك اصفهبد رستم یعنی سومین شاه از فرقه دوم از ملوك آل باوند طبرستان ظاهراً پسری داشته است بنام فرامرز [عماد الدوله] که پس از فوت پدرش شمس الملوك در حدود ۵۱۵ واستیلاء عمش یا عم پدرش اصفهبد بهرام بر طبرستان وی چندین سال گاه با او مخالفت و گاه

موافقت بر ضد علاءالدوله علی مینمود و مال حالش علی التحقیق معلوم نشد و با احتمال بسیار قوی مخدوم عمادی همین شخص است . اسم او در صفحات ۲۱۹ ، ۲۲۱ ، ۲۲۲ ، ۲۲۳ ، ۲۲۴ ، ۲۲۷ برده شده است بلفظ فرامر زبن رستم و بطور قطع و بیقین معلوم نشد که آیا وی پسر این رستم بن قارن بن شهریار است یا پسر فخرالدوله رستم بن شهریار و هر دو احتمال علی السواء ممکن است و یوستی مستشرق آلمانی در کتاب اعلام ایرانی ص ۴۳۱ شق اخیر را اختیار کرده است و الا مرفیه هین چیزی که محقق است اینست که وی مدتها در طبرستان کر و فری با اعمام خود مینمود و از سنه ۵۱۵ بعد در حیات بوده است .

علاءالدوله علی (شماره چهارم) چهار پسر داشته است: ۱- حسام الدوله شهریار ص ( ۲۴۴-۲۴۵ ) ، ۲- قارن ( ص ۲۳۸ ) ۳- تاج الملوك مرداویج ( ص ۱۳۲ ، ۲۳۷ ، ۲۳۸ ، ۲۳۹ ، ۲۴۰ ، ۲۴۲ ) دارای پسری بنام فخرالدوله گرشاسف ( ص ۲۴۳ ) ، ۴- شاهغازی رستم که ذیلاً بیاید ،

پنجم- نصره الدین (۱) شاهغازی رستم : مدت سلطنت ۲۴ سال یعنی از حدود ۵۳۵ الی ۵۵۸ ( صرح بهذا التاريخ الاخير فی ص ۲۴۴ ، ولی ابن الأثیر ج ۱۱ ص ۱۴۱ وفات او را در سنه ۵۶۰ نگاشته ) ، ( ص ۲۱۳ بعد و مخصوصاً ص ۲۲۰ - ۲۳۶ و ۳۲۴ ) این شاه غازی رستم سه پسر داشته است : ۱- اصفهبد علی ( ص ۲۴۱ ) ، ۲- گردبازو ( ص ۲۴۱ ) ۳- علاءالدوله حسن که ذیلاً مذکور میشود ،

ششم- علاءالدوله حسن بن شاهغازی رستم: مدت سلطنت ۹ سال

یعنی از سنه ۵۵۸ الی حدود ۵۶۷ (ص ۲۴۴-۲۵۱ و ۳۲۴) علاءالدوله حسن چهار پسر داشته : ۱- علی (ص ۲۵۱) ، ۲- یزدگردگردبازو (ص ۳۵ ، ۲۵۱) ، ۳- فخرالملوک (ص ۲۵۱) ۴- حسامالدوله اردشیر که ذیلاً مذکور میشود ،

هفتم- حسامالدوله اردشیر بن علاءالدوله حسن : مدت سلطنت ۳۴ سال و ۸ ماه یعنی از حدود ۵۶۷-۶۰۲ ، صرح بهذا التاريخ الأخير فی ص ۲۶۳ (ص ۲۵۱-۲۶۳) ، قصیده معروف ظهیر فاریابی : سپیده دم که هوا مژده بهار دهد ، در مدح این حسامالدوله است .

از حسامالدوله اردشیر سه پسر مذکور است : ۱- شرفالملوک که مقارن وفات پدر وفات یافت یعنی در سنه ۶۰۲ (ص ۲۵۸-۲۶۳) ، ۲- رکنالدوله قارن که بدست ملاحده کشته شد در عهد سلطنت برادرش رستم شاه غازی یعنی ما بین ۶۰۲-۶۰۶ (ص ۲۶۰-۲۶۴) ، ۳- شمسالملوک رستم که ذکرش ذیلاً بیاید ،

هشتم- شمسالملوک رستم ملقب بشاه غازی ، مدت سلطنت چهار سال از ۶۰۲-۶۰۶ ، در این سال اخیر بدست یکی از سرهنگان خود بورضا نام کشته شد و این طایفه یعنی طبقه دوم از باوندیه طبرستان بدو منقرض شدند (ص ۲۶۳-۲۶۴) ، رجوع نیز بجهانگشا ۲ : (۷۳-۷۴) :

## راجع بترجمه احوال حسن قطان (۱)

ترجمه حال حسن قطان در بغیة الوعاة سیوطی ص ۲۲۴ نقلاً از یاقوت مسطور است ولی این فقره در مجلدات مفقوده معجم الادباء چنانکه سر کار خیال فرموده اید نبوده است زیرا حسن قطان نام و نسبش حسن بن علی بن محمد است ، و در جلد سوم معجم الادباء جمیع کسانی که نامشان حسن بن علی است مسطور است و سپس در همان کتاب و همان جلد بترتیب حروف معجم ( در اسماء آباء ) کسانی که نامشان حسن بن محمد است و سپس کسانی که نامشان حسن بن مظفر است . پس نمیتواند در جلد بعد از این جلد مجدداً نام کسی مسطور باشد که نام او حسن بن علی باشد چه موضوع ذکر حسن بن علی قبل از حسن بن محمد است کما هو واضح ، خواهید فرمود که سیوطی از کدام مجلد معجم الادباء ترجمه حال حسن قطان را نقل کرده است ؟ در جواب عرض میکنم که ترجمه حال حسن بن قطان در همین جلد سوم معجم الادباء که چاپ شده مسطور بوده است و هنوز نیز قسمت دوم این ترجمه حال در همان جلد سوم مذکور است بتفصیل ذیل : چنانکه از مطالعه اجمالی این جلد سوم شاید استنباط کرده باشید این جلد سقطها و بیاضهای بسیار دارد یعنی در اصل نسخه منقول عنها بسیار سقطها و بیاضها بوده است که در بعضی مواضع جای سقط معلوم بوده است ولی در بعضی مواضع جای سقط نیز اصلاً و ابدأ معلوم

۱- نقل از مکتوبی که حضرت استادی بتاريخ ۱۰ شهریور ۱۳۱۰  
بناشر این مقالات نوشته اند .

نبوده و کلام لاحقی را بکلام سابقی ناسخ چسبانیده بوده است که ابدأ ربطی مابین آنها موجود نبوده است و شاید مبلغ عظیمی مابین عبارتین افتاده بوده است، از قبیل این قسم اخیر است ترجمهٔ حال الحسن بن علی اسکافی که ترجمهٔ حال او در ج ۳ معجم الادبا از ص ۱۶۴ الی ص ۱۷۹ ممتد است و حال آنکه از ص ۱۶۹ (از سطر ۱۲ از عبارتی که ابتدائش اینست: و کنت عند کونی ارزبمر و علی شیخنا... السمعانی جزءاً یشتمل علی رسائل للحسن القطان الی الرشید الوطواط النخ) الی آخر ص ۱۷۹ جمعاً راجع بترجمهٔ حال حسن قطان است و ابدأ و اصلاً و بوجه من الوجوه ربطی بترجمهٔ حال حسن بن علی اسکافی صاحب عنوان ندارد، و از اندک تعمقی معلوم میشود که قبل از عبارت مذکور در ص ۱۶۹ یعنی قبل از «کنت عند کونی بمر و النخ» مبلغ عظیمی از آخر ترجمهٔ اسکافی و اوایل ترجمهٔ حال حسن قطان سقط شده است و آن قسمتی را که سیوطی در بغیة الوعاة از یاقوت نقل کرده است قطعاً و بالبداهه از همین قسمت ساقطهٔ ترجمهٔ حسن قطان است، و قسمت اخیر آن ترجمهٔ حال که باقی مانده است چنانکه ملاحظه خواهید فرمود فقط عبارتست از نقل چند مکتوبی که مابین حسن قطان و رشید و طواط مبادله شده بوده است که مکتوب اول از آنها در جلد دوم جهانگشاینز بطبع رسیده است و همهٔ آن مکاتیب در مجموعهٔ معروف رسائل رشید و طواط در مصر نیز چنانکه میدانید چاپ شده است، و در همین ص ۱۶۹ در سطر ۳ با آخر مانده چیزی از عبارت سقط شده است که بنده بحدس و تخمین بجای آن در حاشی نسخهٔ خودم این عبارات آتی را نوشته‌ام و گمان میکنم که عین این عبارت یا شبیه بدان

سقط شده است ، واصل عبارت حتماً اینطور بوده است : « نطاق الزمان من تحصیلها و کتبها [ فلما خرجت من خراسان منهزما امام التتر ترکت هذا الجزء فیما ترکتہ بخراسان ] و قلت الخ » ، طابع کتاب یعنی مرگلیوٹ درص ۱۶۴ بعد از عنوان « الحسن بن علی ... الاسکافی » در حاشیه نوشته است که « يظهر مما یجئى انه المعروف بالحسن القطان » یعنی بعبارة آخری خیال کرده است که تمام این ترجمه حال حسن اسکافی در حقیقت ترجمه حال حسن قطان است ، و این سهو واضح است از طابع چنانکه از نسب و نسبت و تاریخ وفات اسکافی معلوم میشود ، بلکه چنانکه عرض کردم از ص ۱۶۴ - ۱۶۹ سطر ۱۲ راجع بترجمه حال اسکافی است و از آنجا ببعده الی آخر ترجمه ( یعنی ص ۱۶۹ - ۱۷۹ ) راجع بترجمه حال حسن قطان است و باز از آخر ترجمه حسن قطان بتصریح طابع در حاشیه ص ۱۷۹ قسمتی افتاده بوده است ، بعبارت واضحتتر ترجمه حال حسن قطان در معجم الادباء فقط قسمت وسط آن باقی مانده است ( ج ۳ ص ۱۶۹ - ۱۷۹ ) و از طرف اول و آخر هر دو ناقص است و خدا میداند که از هر طرفی چه مقدار ناقص بوده است . رجوع کنید نیز بدیباچه انگلیسی طابع کتاب که معلوم میشود بدبختانه قسمت مهم سقطها و افتاده های این جلد مخصوصاً در همین فصل راجع بترجمه حسن قطان و رسائل رشید و طواط و پیش و پس بوده است . اکتشاف بسیار بسیار مهمی فرموده اید که در تمة صوان الحکمه یافته اید که مؤلف گیهان شناخت امام حسن قطان بوده است ، چندی قبل آقای آقا ضیاء الدین نوری از بنده در خصوص مؤلف کتاب مزبور استفساری فرموده بودند و من با فحص بلیغ در جمیع فهارس جمیع مکاتب

اروپا که بدانها دسترسی داشتم ذکر می و نامی و نشانی از گیهان شناخت  
 و نه از مؤلف آن نتوانستم بدست آورم و حالا پس از قرائت مرقومه عالی  
 و رجوع به تتمه صوان الحکمه نسخه برلین ورق ۸۸۹ دیدم بله واضحاً  
 و صریحاً تألیف کتاب مزبور را بامام حسن قطان نسبت میدهد منتهی  
 باسم گیهان سیاحت (کذا!) که مسبب از سهو نسخ است بدون هیچ شکی  
 فوق العاده ازین اکتشاف سرکار بنده هم خوشحال شدم و فوراً در تحت  
 نام سرکار این فقره را در حاشیه حاجی خلیفه و در ورقه علیحده یادداشت  
 کردم که یادم نرود فشکر الله سعیکم و ادام الله توفیقکم .

## راجع بو فوات انوری \*

اینجا موقع آن نیست که در ترجمهٔ حال انوری و تعیین عصر وی خوض نموده شود ولی همینقدر بطور اجمال عرض میکنم که بعقیده بنده وفات انوری بسیار مستبعد است که در حدود سنهٔ مذکور یعنی ۵۸۷ واقع شده باشد و ظاهراً باید بیست سی سال مقدم بر آن تاریخ باشد زیرا که در دیوان انوری مدح دو نفر از وزرای سنجر مندرج است که یکی از ایشان دزسنهٔ ۵۱۱ وفات نموده و دیگری در ۵۲۶ از وزارت معزول شده (مدح انوری راجع بزمان وزارت اوست) و نام ایشان بعداً برده خواهد شد، و اگر فی الواقع این قصاید از خود انوری باشد این ممدوحین او با این نام و نشان که او ذکر میکند همان اشخاص معروف باشند که در کتب تواریخ معاصر سلجوقیه مانند تاریخ عماد کاتب و ابن الاثیر نام آنها برده شده است (یعنی اشخاص دیگری نباشند که فقط اشتراک اسمی و لقبی با اشخاص سابق الذکر داشته باشند) پس عصر ظهور انوری بالضروره از همان حدود عشر ثانی بعد از خمسمایه شروع میشود، گرچه غایت قوت شهرت او و بحبوحهٔ عصر او و عصر ممدوحین معروف او چنانکه

---

\* - نقل از شرحی که حضرت استادی پس از انتشار طبع جدید حدایق السحر بنگارنده نوشته اند چون بدبختانه بعلمت تفصیل و ضیق مجال طبع تمام آن شرح علی العجاله مقدور نبود به التقاط این قسمت از آن اکتفا شد.



از قراین مستفاد میشود از حدود عشر چهارم ببعده است ظاهراً (۱) و این چند قصیده مشارالیه لابد راجع باوایل جوانی او باید باشد، و بنابراین یعنی در صورتیکه ظهور انوری چنانکه گفتیم از حدود عشر ثانی ببعده باشد بسیار مستبعد خواهد بود که وی ثاسنه ۵۸۷ یعنی تا قریب هشتاد سال دیگر باز در حیات بوده است، چه اگر فرض کنیم که انوری در وقت انشاء قصاید مزبوره باقل تقدیرات بیست ساله یا سی ساله بوده است باز بایستی درسنه ۵۸۷ وی قریب صد و ده سال عمر کرده باشد، و اینگونه عمرهای خارج از معتاد گر چه محال نیست ولی فوق العاده مستبعد و از نوادراست.

اسامی آندونفر از وزرای سنجر از قرار ذیل است:

#### ۱- صدرالدین محمد بن فخرالملک المظفر بن نظامالملک

طوسی معروف، که در سنه ۵۰۰ بعد از قتل پدرش فخرالملک (۲)

۱- عوفی در لباب الالباب ۲: ۱۲۶ - گوید که انوری « در آخر دوره سلطان سنجر تغمدالله برحمته شهرتی یافت »، و چون مدت سلطنت سلطان سنجر من حیث المجموع چه نیایه از برادرش برکیاروق (۲۱ سال) و چه بالاستقلال (۴۱ سال) قریب شصت و دو سال طول کشیده بوده است (۴۹۰ - ۵۵۲) پس مراد او از آخر دوره سنجر لابد همان حدود عشر سوم و چهارم ببعده خواهد بود یعنی پس از چهل پنجاه سال از سلطنت او گذشته.

۲- ابن فخرالملک المظفر بن نظامالملک طوسی معروف خود او با دونفر از پسرانش هر سه بتفاریق بوزارت سلطان سنجر رسیده اند ابتدا خود فخرالملک مدت ده سال ما بین سنوات ۴۹۰-۵۰۰ بوزارت او منتصب بود و در سنه ۵۰۰ چنانکه گفتیم بقتل رسید، و این فخرالملک یکی از (بقیه در ذیل صفحه ۳۶۱)

بوزارت سلطان سنجر منصوب شد و در سنه ۵۱۱ بقتل رسید ، (رجوع

( بقیه از ذیل صفحه ۳۶۰ )

ممدوحین معزی است و گویا انوری عصر او را در نیافته است و در هر صورت مدیحه از او ظاهراً در دیوان انوری یافت نمیشود . پس از قتل فخرالملک پسرش صدرالدین محمد مذکور در متن مدت یازده سال مابین سنوات ۵۰۰-۵۱۱ بوزارت سنجر متمم شد و در سنه ۵۱۱ بتفصیلی که در تاریخ عمادالدین کاتب مسطور است بقتل رسید و وی ظاهراً یکی از ممدوحین اوایل دوره انوری است و ظاهراً بیش از سه چهار قصیده در مدح او در دیوان انوری مندرج نیست ، پسر دیگر فخرالملک مذکور ابوالفتح ناصرالدین طاهر بن فخرالملک مظفر بن نظام الملک طوسی معروف در سنه ۵۲۸ بوزارت سنجر منصوب شد و تا او آخر دولت سنجری در همین وظیفه باقی بود و در سنه ۵۴۸ در فتنه غز وفات نمود ( تاریخ عمادالدین ۲۷۰-۲۷۱ و ابن الاثیر در حوادث سنه ۵۴۸ و تاریخ السلجوقیه راوندی ۱۶۷ ) ، این ابوالفتح ناصرالدین طاهر از ممدوحین بسیار معروف انوری است و بسیاری از قصاید مشهوره و غیر مشهوره او در مدح همین خواجه ابوالفتح طاهر است و محض نمونه ذیلاً بمطالع بعضی از این قصاید اشاره میشود :

اگر محول حال جهانیان نه قضاست چرامجاری احوال برخلاف رضاست ،  
و در مدیحه گوید :

خدایگان وزیران مشرق و مغرب که در وزارت صاحب شریعت و زراست  
سپهر فتح ابوالفتح طاهر آن صاحب که بر سپهر کمالش سپهر کم زسهاست  
بهای ملت و پشت هدی و ناصر دین که دین و ملت از وجفت نصر تست و بهاست ،  
و قصیده دیگر بمطالع :

روزمی خوردن و شادی و نشاط و طرب است ناف هفته است اگر غره ماه رجب است .  
و در مدیحه گوید :

صاحب عادل ابوالفتح که در جنبش فتح جنبش رایت عالیش قوی تر سبب است  
( بقیه در ذیل ص ۳۶۲ )

کنید بتاریخ عمادالدین کاتب ص ۲۶۵-۲۶۷، و ابن الاثیر در حوادث سال

( بقیه از ذیل ص ۳۶۱ )

طاهر آن ذات مطهر که سپهرش گوید صدر عالی گهرو طاهر طاهر نسب است  
و دیگر ابن قصیده بمطلع :

می بیاور که جشن دستور است  
و در مدیحه گوید :

ناصر دین حق که رایت دین  
طاهر بن المظفر آنکه ظفر  
و دیگر ابن قصیده بمطلع :

تا ملک جهان را مدار باشد  
که پس از مدح سلطان بمدح وزیر پرداخته گوید :

ملکی چو جهان پایدار بینی  
باقی بدوامی که امتدادش  
روشن بوزیری که مملکت را  
آن طاهر طاهر نسب که پاکی

و دیگر ابن قصیده بمطلع :

جرم خورشید چو از حوت در آید بحمل  
و در مدیحه گوید :

هر نماز دگری برافق از قوس قزح  
بمثالی که بچیزش مثل نتوان زد  
ناصر دولت و دین طاهر طاهر نسب آنک

و قصیده دیگر بمطلع :

دوش سلطان چرخ آینه فام  
و در تخلص بمدح گوید :

دیدم اندر سواد طره شب  
گفتم آن نعل خنک دستور است

( بقیه در ذیل ص ۳۶۳ )

آنکه دستور شاه راست غلام  
گوشوار فلک ز گوشه بام  
قره العین و فخر آل نظام

۵۱۳ و حواشی چهارمقاله ص ۲۲۸ - ۲۲۹ ) ، از قصاید انوری برمیآید که وی ظاهراً ملقب بنظام الملك بوده است بلقب حدش نظام الملك طوسی مشهور ، ولی در تاریخ عمادالدین و ابن الاثیر ذکری از این لقب برای او بنظر نرسید ، انوری را در مدح او قصیده ایست که مطلع آن اینست :

بنیک طالع و فرخنده روز و فرخ سال      بسعد اختر و میمون زمان و خرم حال  
بیارگاه وزارت بفرخی بنشست      خدایگان وزیران و قبله اقبال  
نظام مملکت صدر دین صاحب عصر      سپهر رفعت و قدر و جهان جاه و جلال  
محمد آنکه باقبال او دهد سوگند      روان آل محمد بایزد متعال

و قصیده دیگر که مطلع آن اینست :

شبی گذاشته ام دوش در غم دلبر      بدان صفت که نه صبحش پدید بدنه سحر  
و در تخلص بمدح گوید :

رسم بروز و شکایت ازین فلك بکنم      پیش آن فلك رفعت و سپهر هنر  
نظام مملکت سلطان و صدر دین خدای      خدایگان وزیران و وزیر خوب سیر

( بقیه از ذیل ص ۳۶۲ )

رایتش را ملازم است مدام ،

طاهر بن المظفر آنکه ظفر

و قصیده دیگر بمطلع :

کان شد از بسکه سیم و زرد دارد

باغ سرمایه دگر دارد

و در تخلص بمدح گوید :

مدح دستور دادگر دارد

لاله گوئی که بر زبان همه روز

از معالیش برك و بر دارد

ناصر الدین که شاخ دولت و دین

همه وقتیش با ظفر دارد ،

طاهر بن المظفر آنکه خدای

و غیر ذلك من القصاید که استقصای آن در اینجا گنجایش ندارد .

محمد آنکه وزارت بدو نظام گرفت چنانکه دین محمد بداد و عدل عمر  
و قصیده دیگر که مطلع آن با بعضی ابیات اوایل آن تا تخلص  
بمدح ممدوح آن از قرار ذیل است :

نماز شام چو کردم بسیج راه سفر در آمد از درم آن سرو قد سیمین بر  
ز تف آتش دل وز سرشك دیده شده لب چو قندش خشك و رخ چو ماهش تر  
چه گفت گفت نه سو گند خورده بسم که هر گز از خط عشق تو بر ندارم سر  
هنوز مدت يك هجر نارسیده پیای هنوز وعده يك وصل نارسیده بسر  
بپا نه سفر و عذر رفتن آوردی دلت ز صحبت یاران ملول گشت مگر  
چه وقت فرقت و هنگام رفتن سفر است سفر مکن که جهان بر دلم کنی چو سقر  
مرا درین غم و تیمار و درد دل مگذار ز عهد و بیعت و پیمان خویشتن مگذر  
چو این بگفت بیر در گرفتمش گفتم که جان جان و قرار دلی و نور بصر  
سفر مر بی مرد است و آستانه جاه سفر خزانه مال است و اوستاد هنر  
در آ زمین که تو در چشم خلق خوارشوی سبک سفر کن از آنجا برو بجای دگر  
درخت اگر متحرک شدی ز جای بجای نه جوراره کشیدی و نه جفای تبر  
بشهر خویش درون بی خطر بود مردم بکان خویش درون بی بها بود گوهر  
بجرم خاک و فلک در نگاه باید کرد که این کجاست ز آرام و آن کجاست سفر  
ز دست فتنه این اختران بی معنی ز دام عشوه این آسمان دون پرورد  
همی بخدمت آن صدر روزگار شوم که روزگار ازو یافته است جاه و خطر  
نظام ملکت سلطان و صدر دین خدای خدایگان وزیران وزیر خوب سیر (۱)  
محمد آنکه ز جاهش گرفت ملت و ملک همان نظام که دین ابتدا بعدل عمر (۲)

۱ - این بیت چنانکه ملاحظه میشود با بیت تخلص بمدح از قصیده

سابق الذکر عیناً یکی است .

۲ - این بیت تقریباً با بیت معادل آن از قصیده سابق الذکر یکی است .

۲- نصیرالدین محمود بن ابی تو بمروزی از وزرای سلطان سنجر که در سنه ۵۲۱ بوزارت او منصوب شده و در سنه ۵۲۶ معزول شد (تاریخ عمادالدین کاتب ص ۲۶۸-۲۷۰، (لباب الالباب ج ۱ ص ۷۵-۷۷، ۳۰۹)، مطلع قصیده از انوری که ظاهراً در مدح اوست اینست :

چو زیر مرکز چرخ مدور      نهان شد جرم خورشید منور  
تا آنجا که گوید :

بنات النعش گرد قطب گردان      گهی از جرم زیر و گاه از بر  
چو گرد مرکز رأی خداوند      قضای ایزدی دادار داور  
وزیر ملک سلطان معظم      نصیردین یزدان و پیمبر  
جهان حمد محمود آنکه از جاه      جهان حمدش گرفت از پای تاسر  
تو مخدوم قدیمی انوری را      چنان چون بوالفرج را بوالمظفر (۱)،  
باری باز مکرر عرض میکنم که از روی قرائن سابقه اگر این  
قصاید از خود انوری باشد و الحاقی در دیوان او نباشد (و تحقیق این فقره  
منوط است باینکه بعضی نسخ بسیار قدیمی از دیوان انوری مثلاً از قرن  
ششم یا هفتم بدست بیاید و معلوم شود که آیا این قصاید مانحن فیه در  
آن نسخ مندرج است یا نه) و اگر این ممدوحین همان اشخاص معروف  
در تاریخ باشند نه اشخاص سیمی آنان تاریخ ۵۸۷ برای وفات انوری بسیار  
دیر خواهد بود و باید بیست سی سال مقدم بر این تاریخ باشد .

و با احتمال قوی منشأ اینکه بعضی از مؤلفین بسیار متأخر مانند  
صاحب هفت اقلیم و مجمل فصیحی و خلاصه الاشعار تقی کاشی وفات انوری

۱- یعنی سلطان ابوالمظفر رضی الدین ابراهیم بن مسعود بن محمود

غزنوی که ممدوح ابوالفرج رونی بود .

را در سنوات ۵۸۰، ۵۸۵، ۵۸۷ (یعنی همه در اطراف عقد هشتاد، نه قبل از آن) نوشته اند شاید افسانه معروف (۱) حکم انوری بخرابی عمارت در اثر اجتماع سبعة سیاره بوده است، و گویا اول کسی که این قضیه را با اسم و رسم بانوری نسبت داده است صاحب تاریخ گزیده باشد، و بظن قوی مؤلفین مزبور چون از طرفی این حکایت مشهور را در خصوص انوری شنیده بوده اند و از طرف دیگر در کتب تواریخ دیده اند که فی الحقیقة يك چنین اجتماعی از کواکب سبعة (یاخمسه) و حکم منجمین بهبوب ریح شدید در روز ۲۹ جمادی الاخره سنه ۵۸۲ (۲) واقع شده بوده است (۳) لهذا محتمل است که ایشان این دو قضیه را با یکدیگر

۲- اینکه میگوئیم «افسانه» مقصود حکم نجومی انوری است در این قضیه که تاریخاً بثبوت نرسیده که او چنین حکمی کرده باشد یا اگر هم کرده باشد راجع با اجتماع کواکب بوده است، نه اصل اجتماع کواکب سبعة در برج میزان که آن افسانه نیست بلکه قطعی و یقینی است چنانکه مذکور خواهد شد.

۲- نه در سنه ۵۸۱ چنانکه تاریخ گزیده ص ۴۷۴ ذکر میکند،

۳- شهادت دو نفر از معاصرین این اجتماع کواکب که خود در آن موقع حی و حاضر بوده اند و این واقعه را با آب و تاب تمام ذکر کرده اند اکنون بدست است یکی ابن الاثیر مورخ مشهور است که در آن موقع جوانی ۲۷ ساله بوده است (ولادت او در سنه ۵۵۵ است) و عین عبارت او اینست: در وقایع سنه ۵۸۲ «كان المجنون قديماً و حديثاً قد احكموا ان هذه السنة في التاسع و العشرين من جمادی الاخرة تجتمع الكواكب الخمسة في برج الميزان و يحدث باقترانها ریح شدید فلم يكن لذلك صحة و لم يهب من الریح شیء البتة حتى ان الغلال الحنطه والشعير تأخر نجازها لعدم الهواء الذي يذرى به الفلاحون فا كذب الله احدوثة المنجمين واخزاهم»، و دیگر شیخ شهاب الدین سهروردی مقتول بجلب معروف بشیخ اشراق است که در (بقیه در ذیل ص ۳۶۷)

ربط داده خیال کرده‌اند که حکم انوری راجع بوزیدن بادهای سخت راجع بهمین اجتماع ۵۸۲ بوده است و لهذا بالطبع وفات او را در حدود همانسال یا چند سالی بعد از آن فرض کرده‌اند، و حال آنکه فی نفس الامر هیچ دلیلی بر این قائم نیست که حکم انوری بوزیدن بادها و خرابی عمارات اگر فی الواقع چنین حکمی کرده بوده است راجع بهمین اجتماع ۵۸۲ بوده است چه ممکن است بکلی درموقع دیگری و بمناسبت قضیه دیگری از انواع قضایای متکثره نجومی بوده است که بواسطه عدم ضبط مورخین معاصر تعیین زمان آن بما نرسیده است، و قرینه بر آن یکی آنست، که در رباعی معروف در قدح انوری پس از خطا شدن حکم او: گفت انوری که در اثر بادهای سخت ویران شود عمارت و که نیز بررسی در روز حکم او نوزیده است هیچ باد یا مرسل الریاح تو دانی و انوری

( بقیه از ذیل صفحه ۳۶۶ )

آن موقع مردی سی و سه ساله بوده است و اتفاقاً در عین همین روز و همین سال کتاب معروف خود **حکمة الاشراق** را با تمام رسانیده است، و عین عبارات او در آخر آن کتاب ( طبع طهران ص ۵۶۱ ) از قرار ذیل است: « فرغت من تألیفه فی آخر جمادی الاخره من شهر سنه اثنتین وثمانین و خمسمایه فی الیوم الذی اجتمعت [فیه] الکواکب السبعة فی برج المیزان فی آخر النهار و ذلك الیوم هو یوم الثلثا التاسع والعشرون من الشهر المذكور » و چنانکه ملاحظه میشود ابن الاثیر کواکب خمسة نوشته است و سهروردی کواکب سبعة و كذلك تاریخ گزیده نیز کواکب سبعة نگاشته ( ص ۴۷۴ )، و فقط بحساب نجومی دقیق معلوم توان کرد که کدامیک صحیح بوده است کواکب سبعة یا کواکب خمسة، ولی اصل مسئله چه این صحیح باشد چه آن ابدأ اهمیتی ندارد و کنجکاوی کسی را تحریک نمیکند.



ابداً اسمی از اجتماع کواکب نیست بهیچوجه من الوجوه، و دیگر آنکه دولت‌شاه صریحاً گوید که این واقعه در عهد سلطان سنجر بود و پس از ظهور خطای حکم او سلطان سنجر او را طلبیده با او عتاب کرد که چرا چنین حکم غلط می‌کنی الخ، پس اگر فی الواقع چنین واقعه در عهد سنجر واقع شده بوده است بالضروره بایست قبل از سنه ۵۵۲ که سال وفات آن سلطان است روی داده باشد نه سی سال بعد از آن در سنه ۵۸۲.

باری تا از دلیل خارج تعیین سال وفات انوری بطور قطع و یقین بدست نیامده اقرب با احتیاط آنست که هیچ حکم قطعی بتی در این خصوص ننموده جمیع اقوال متأخرین را که مابین عصر ایشان و عصر انوری سیصد الی چهارصد سال فاصله داشته است و بهمین تناسب و ثوق و اعتماد باقوال ایشان (با ملاحظه اینکه مؤلفین قدمامانند عوفی و قزوینی در آنارالبلاد در تحت عنوان «خاوران» ابداً اسمی از سال وفات انوری نبرده اند) ضعیف میشود در بوتۀ اجمال گذارده آنها را با نهایت درجۀ احتیاط تلقی نمود، تا شاید وقتی از روی تتبع نسخ قدیمتر دیوان او یا بواسطه اکتشاف بعضی از کتب تاریخی قدیمی معاصر یا قدیم‌العصر با او که اشاره بترجمه حال او و سال وفات او نموده باشد (شاید مثلاً کتاب مشارب التجارب و غوارب الغرایب ابوالحسن بیهقی) معلوماتی قطعی درین خصوص بدست بیاید.

و این فقره را نیز در ختام این فصل ناگفته نگذاریم که همچنانکه وفات انوری در حدود ۵۸۷ عادهً بسیار مستبعد است كذلك وفات او در سال پانصد و چهل و هفت چنانکه دولت‌شاه (چاپ براون ص ۸۶) و حاجی

خلیفه در تقویم التواریخ ذکر کرده اند بطور قطع و یقین باطل است چه در اشعار انوری صریحاً و اضحاً در مواضع متعدده ذکر وفات سلطان سنجر که در سنه ۵۵۲ روی داده شده است، و همچنین قصیده معروف او در خصوص فتنه غز در سنه ۵۴۸ بمطلع: بسمرقند اگر بگذری ای باد سجر اظهر من الشمس است در هر صورت این قهره قطعی و حتمی و یقینی است که انوری بعد از وفات سلطان سنجر مدتی (که معلوم نیست چقدر بوده) در حیات بوده است پس وفات او بالضرورة بعد از ۵۵۲ که سال وفات سنجر است واقع خواهد شد نه قبل از آن.

نتیجه ما تقدم بطور خلاصه این شد که وفات انوری بطور حتم و قطع و یقین مقدم بر سنه پانصد و پنجاه و دو نمیتواند باشد. و بظن غالب و احتمال بسیار قوی جریاً علی ظواهر الامور المعتاده تاریخ ۵۸۷ نیز برای وفات او فوق العاده دیر است. بنا بر این شاید اقرب اقوال بصواب قول دولتشاه در بعضی از نسخ خطی تذکره او (۶) باشد که وفات انوری را در سنه پانصد و پنجاه و شش نوشته است. والله اعلم بحقایق الامور.



(۶) نه متن چاپی آن که در آنجا چنانکه گذشت وفات او در سنه

پانصد و چهل هفت مسطور است.

